



رمان : دلداده

نویسنده : افسس —❤️—ون کاربر رمان فوریو

این کتاب توسط سایت رمان فوریو (www.Roman4u.ir) ساخته شده است.

کانال تلگرام : @Roman4u

4u Roman4u.ir



صبح با صدای زنگ گوشیم از خواب پریدم. با چشمای خمار، به زور یکی از شمامو باز کردم و نگاهی به گوشی آیفونم (فقط میخواستم بدونید منم آیفون دارم...عقده ایم خودتونید 😊) انداختم قطعش کردم و با هرس زیرلب گفتم: اه گندت بزنی نهال ری*دی* تو خوابم 🤪 کرم داری اینموقع زنگ میزنی!! چندتا فوش پدرومادرم به روح پر فتوح نهال و جدو ابادش دادم و خواستم دوباره بخوابم که یهو یادم اومد ای دل غافل امروز کلاس دارم اونم با کی؟! همتی چلغوز که ایشالله خبرشو برام بیارن (با عرض معذرت از همه همتی ها و استادان گرامی 🙏) یه چندتا فوشم به استاد گرامی و دانشگاه و درس کلا هر عاملی که باعث شد من از خواب نازنینم بیدارشم دادم. بالاخره با کلی گشاد بازی از تخت گرمو نرمم دل کندم و بلند شدم ولی همچنان با حسرت به تخت خوشگل سفید رنگم که با مظلومیتتو چشام زل زده بود و میگفت بیا رو من بخواب نگاه میکردم..ولی با فکر به این که دانشگاهم دیر شده یه چشم غره ای به تختم رفتم (خلو چله 😊) و با کله پریدم تو دستشویی..بعد از یه شاش سرپاهی رفتم که آماده شم...نگاهی به کمد بزرگم که یه طرف دیوارو گرفته بود و انواع و اقسام لباسا توش بود کردم و بعد از کلی تفکر یه مانتوی مشکی-قرمز (نمیگم خیلی بهم میومد چون تعریف از خود نباشه همه چی بهم میاد 😊) و یه شلوار لی مشکی کشیدم بیرون و تند تند پوشیدم..رژ قرمزمو از روی میز توالت برداشتم و یه کوچولو رو ل*ب*م کشیدم..یه خط چشم نازکم دور تا دور چشمای خاکستری درختم کشیدم که از ای بی روحی دراد! موهای قهوه ای روشنمو تا جایی که میتونستم و حراست عزیز و زحمتکش اجازه میداد بالا بردم و با کش بستم..مقنعه مشکیمو سرم کردم و یکم از موهامو به صورت کج بیرون گذاشتم (اوف چه تیکه ای شدم..بخورم خودمو 😊) از ب*و*س فرستادن که خوشم نمیومد ولی یه لگد چرخشی واسه خودم تو اینه فریتادم...کوله قرمز-مشکیمو از زیر تخت برداشتم و با عجله از اتاق زدم بیرون..از پله ها که ماشالا کم نبود میخواستم بیام پایین که بیخیال شدمو از رو نرده سر خوردم پایین..همینطور که داشتم کفشامو میپوشیدم رو به زهرا خانوم با صدای بلند جوری که از هیروت در بیاد (بدبخت تو کف حرکت النا بود 😊) گفتم:

گفتم: زهرا خانوووم من امروز خونه نیام با دوستام میرم بیرون به مامانم بگو..خدافظ. رفتم تو پارکینگ و به ماشین خوشگلم که کلی خاک روش نشسته بود نگاه کردم..یکم قربون صدقش رفتمو سوارش شدم..د برو که رفتیم...با سرعت به سمت دانشگاه روندیم تو راهم هر چی دعا و آیه و حدیثو ضرب المثل بلد بودم خوندم که کسیو زیر نگیرم...رانندگیم خوب بود ولی با این سرعتی که من میرفتم هر لحظه امکان داشت به یکی بزنم..بعد از ربع ساعته طاقت فرسا صحیحو سالم رسیدم ..ماشینو پارک کردم و به طرف کلاس دیوادم..مته میگ میگ میدویدم با چند نفرم برخورد کردم که نزدیک بود با مخ پیام زمینو شرفم بره کفه که خداروشکر به خیر گذشت و به سلامت به در کلاس رسیدم..چند دقیقه همونجا

موندم تا هم نفسم بیاد سر جاش هم یه بهونهواسه دیر اومدنم جور کنم...یک...دو...سه... تقه ای به در کلاس زدم و با بفرمایید استاد درو باز کردم و رفتم داخل..استاد با اخم نگاهی بهم انداخت و با جدیت و صدایی که از عصبانیت یکم بلند شده بود گفت: الان چه وقته اومدن به کلاسه خانوم بالنده؟؟ بفرمایید بیرون خانوم.(رسماً ریدم تو شلوارم!) با این که مته سگ ازش میترسیدم ولی کم نیوردم..نگاهی به ساعت کردم و با یه لحن بیخیالی گفتم: استاد من فقط ده دقیقه دیر اومدم..(وایسا الان حالتو میگیرم) بعد اشاره ای به شراره که ردیف اخر نشسته بود کردم و با پوزخند(چه شجاع شدم) رو به استاد گفتم:

روبه استاد گفتم: ولی خانومه پناهیان بیشتره جلسه غیبت دارن یا دیر میان سر کلاس ولی شما هر دفعه اجازه دادین که بیاد داخل..آشکارا جا خورد شراره هم رنگش زرده مایل به قهوه ای شد(مته پی پی 😊) بیار با هم بیرون دست تو دست دیده بودمشون واسه همین با اعتماد به نفس این حرفو زدم.. یه لبخند خبیث به همتی(همون استاد) زدم.. یه ادامسم از تو کیفم در اوردمو انداختم تو دهنم.. با خیال راحت از کلاس زدم بیرونو درم محکم بستم که خودم یه متر پریدم بالا..یه نگاه به دوروبرم انداختم،وقتی دیدم کسی نیست خیلی شیک به راهم ادامه دادم...هندزفیریمو گذاشتم تو گوشمو یه اهنگ بندری خیلی خزیلی خز پلی کردم..همینطور که نامحسوس قمر میدادم از سالنم میرفتم بیرون...یه قری به ب*ا*س*نم دادم..دو طرفه مانومو گرفتم بالا یکم ر*ق*ص*ص* پا رفتم همزمان سرمم مته دی جی تکون میدادم..پای چپمو گذاشتم جای پای راستمو به زور خودمو چرخوندم..اها!!..کامل چرخیدم که ای کاش برنمیگشتم...

ای کاش برنمیگشتم...!!! یه پسر از این یقه آخوندیا پشتم وایساده بود رنگش شده بود مته گج..هی ل*ب*شو گاز میگرفت..یه نگاه به کن میکرد دوباره سرشو مینداخت زیر یه چیزیم زیر لب میخوند(فک کنم داره ورد میخونه..شبییه جادوگرا هم هست 😊) منم خیلی ریلکس یه چشم غره بهش رفتمو گفتم: تو دیگه از کجا پیدات شد..مرده شور تو برن..بیریخت(بیریختم نبودا ولی من اون لحظه دوس داشتم بگم بیریخت) این همه جا پشته سر من چیکار میکنی..گاوت گم شده؟! یا هاچی اومدی اینجا دنباله ننت میگردی؟؟!!(البته همه اینا اروم گفتما وگرنه پسره رنگش سفیدتر میشد 😊)....یکم بهش نزدیک شدم که یه قدم رفت عقب..وا این دیوونست..دوباره یه قدم رفتم جلو بازرفت عقب..من: هوی عمو..نه نه اخوی..برادر..بابو..نه نه اههه حالا هر چی، مگه میخوام بخورمت؟؟!.. پسره:استغفرالله! من با چشای گرد شده:جنی شدی؟؟!.. برادر من اینجاما رو زمینو چرا نگا میکنی؟؟چیزی گم کردی؟ میخوای بچه هارو بسیج کنم پیداش کنیم؟! با تعجب سرشو بلند کرد و گفت: شرمنده..خواهر چیو پیدا کنن؟؟... اووف چه شوته..با یه لبخند شیطون نگاش کردم:نیمه گمشد تو!!! زرد کرد..خخخ بچه مردم به فنا رفت..اوخی نگاش کن چه مظلوم سرشو انداخته پایین...یه لحظه سرشو بلند کرد دوباره انداخت پایین با پاشم رو زمین ضرب گرفته بود..یه دستمال از جیبش درآورد عرقشو خشک کرد(برادر هول کرد 😊)...من: بابا آرتروز گردن گرفتی!بگیر بالا اون بی صاحبو!!! یاسین: اگ..اگه کاری ند..ندارید بنده رفع زحمت

کنم چون دیرم شده. -واسا فک کنم.. اووم.. نه ندارم میتونی بری (خسخ انگار مستخدمشونه) بیچاره دو تا پا داشت یه هفت هشتا دیگه هم قرض گرفت از محل حادثه دور شد... منم خوشحال یه ادامسی دیگه در اوردم گذاشتم تو دهنمو ایندفعه مته ادم رفتم تو حیاط.. یه نیمکت پیدا کردم روش نشستم تا هم استراحت کنم (کوه کنده) هم صب کنم تا کلاس تموم شه نهال عنتر بیاد...

چند دقیقه همینطور ب واس خودم نشسته بودمو داشتیم از فضای ازاد لذت میبردیم!! که یهو یه از خدا بیخبری چنان زد پشت کمرم که رفتم با دیوار جلویی سک سک کردم برگشتم.. چند لحظه با دهن باز و چشای گشاد شده از ترس به رو به روم خیره شدم..! بعد که حالم اومد سر جاشو فهمیدم پیشده با عصبانیت برگشتم به پشتم نگاه کردم که ببینم کدوم کره خری بود که همچین حرکت زشتی تو محیط آموزشی انجام داده.. اگه فلج میشدم چی؟؟ اگه کسی منو نمیگرفت چی؟؟ (از فکر شوهر اشک تو چشم جمع شد) پشتمو که نگا کردم دیدم بهللهههه اون کره خر کسی نیست جز نهال که ایشالله خودم کفنش کنم

با یه نیش گشاد که تا لوزالمعدشو میشد دید نگام میکرد.. از عصبانیت قرمز شدم.. نهالم که دید اوضاع خطر یه بند کفششو محکم بستت.. کولشو سفت گرفتم شروع کرد به دویدن.. عین اسب میدوید.. منم دنبالش.. همینطور واسش خط و نشون میکشیدم: نهال به قرآن اگه دستم بهت برسه تیکه بزرگت گوشته!! -هیچ غلطی نمیتونی بکنی.. من: ماشالا دست که نیست یه تیکه اهنکه.. اگه قطع نخاع میشدم میخواستی چه خاکی تو سرت بریزی؟؟ نهال با نیش باز: خاک رس!! -عوضی وایسا.. اسطوره بدبختی وایسا.. نفسم دیگه در نمیاد.. وایسا کاریت ندارم..

نهال: عه.. زرنگی؟؟ من وایسم بعد تو بیای راحت جفتکاتو بندازی؟؟ (ابرویی بالا انداخت) نوچ عمرا.. عزیزم دیگه اونقدر ا هم گاگول نیستیم... همینطور داشت میدوید منم دنبالش که یهو نفسم گرفت.. صورتش کمبود شد.. نمیتونستم نفس بکشم.. اه لعنتی!! من اسم داشتیم..! مته ماهی دهنم باز و بسته میشد.. دیگه نتونستم تحمل کنم.. زانو هام خم شدو نشستم رو زمین.. واسه یه ذره هوا داشتم جون میدادم... نهال که متوجه وضعیتم شد خودشو پرت کزرد طرفم!! با نگرانی گفت: پیشدی الننا؟ حالت خوبه؟! (اخه اینم سواله میبرسی.. کوری، نمیبینی حالش بده؟) چرا اینجوری شدی تو؟؟... دیگه داشت گریش میگرفت: الننا نفس بکش عزیزم.. انگار یهو یادش اومد من اسم دارم (خسته نباشی.. باهوش) سریع گفت: اسم یارت باهاته الننا!!... به زور کلمو تکون دادم.. با عجله کیفمو از رو زمین چنگ زد.. اسپریمو بین اون همه خر تو پرت پیدا کردو گذاشت تو

دهنم.. چندتا پیس زد.. یه نفس عمیق کشیدم انگار دوباره زنده شده بودم.. بریده بریده گفتم: خ.. خدا.. لعنتت.. کنه... نهال بیسرف! داشتیم.. جون

میدادم! - خاموش باش... حقت بود همینطوری ولت میکردم مته گوجه له شده پخش بشی کف زمین بمیری... یه نون خور کمتر زندگی بهتر... یه فوش ناموسی زیر لب بهش دادم که گفت: شنیدم چی گفتیا - منم گفتم که بشنوی عتیقه!! حالا هم کمک کن بلندشم بریم یه چیزی بخوریم دارم سقط میشم از گشنگی!...

دسته نهال رو گرفتمو بدو بدو رفتیم سمت سلف... به داخل سلاف نگاهی انداختمو سوتی کشیدم... چند نفر نزدیک ما بودن با تعجب برگشتن منو نگا کردن... انگار دارن به یه بیمار روانی که تازه از بیمارستان فرار کرده نگا میکنن... گردنمو مته غاز با عشوه تکون دادمو ایشی گفتم... خو چیه از دهنم در اومد (٩) نهال یه سقلمه زد تو پهلوم که اشکم دراومد! من: کصافط... اگه... بچم سقط میشد چی؟؟ نهال یه سقلمه دیگه زد تو پهلوم تا مثل منو متوجه خودش کنه... به پسره که از همون اول چشمش رو ما بود بلند گفت: نزن بدبختو... سوراخش کردی!! نهال: میخواستم فضولشو بشناسم! پسره با عصبانیت نگاش کرد که من به جای نهال شلوارمو خیس کردم... نهال: مردم چه پررو شدن... تو همه چی دخالت میکنن... راداراشونم که همیشه خدا فعاله!! پسره سرخ شد... مته گاوی که پارچه قرمز دیده با چند تا از دوستاش اومدن طرف ما... اول میخواستم سرمو بندازم زیر برم اونورتر یعنی چی من با نهال نیستم ولی به قیافه زرد کرده ی نهال نگا کردم پشیمون شدم (بچمون دل رحمه (٩) پسره به ما که رسید رو به نهال با داد گفت: چی گفتی؟؟ فقط دلم میخواد یبار دیگه تکرار کنی... نهالم کم نیوردو گفت: مثلاً اگه تکرار کنم میخوای چه گوهی بخوری؟! پسره کبود شد... دستشو آورد بالا تا صورت نهالو آسفالت کنه که دستی از پشت دستشو گرفت....

با کنجکاوای به پشت پسره نگا کردم تا بینم کی نهالو از آسفالت شدن نجات داده... با دین شخص مورد نظر اول با تعجب نگاش کردم ولی بعد نیشم کم کم گشاد شد... بلند رو به نهال گفتم: عههه... این هاچه...!! نهال به چشم غره بهم رفت که یعنی فعلاً خفه شو بعدن حسابتو میرسم... هاچه اول یکم با تعجب نگام کرد بعد روشو کرد سمت پسره گفت: خوبی نداره وسط دانشگاه بین این همه آدم دست رو یه خانوم بلند کنی! پسره: شما کی باشین؟؟ - یه بنده خدا...! یه سوتی کشیدمو گفتم: اووووف... چه جنتلمنگ (٩) خب آقایون داداشم ما دیرمون شده باید بریم...! اگه دعوا شد بعدن واسه من تعریف کنین!!! یه نگاه به ساعت انداختمو رو به نهال گفتم: بزغاله... دیرمون شد با بچه ها قرار داشتیم بریم صفا سبیتی...! اچه مشنگ تو چرا یادم نمیاری؟؟! بدو الان شنیده کلمونو میکنه. نهال: اووو یه نفس بکش...! اچه بیمار روانی من چمیدونستم شما قرار گذاشتین...! عه راس میگه ها... من: خب حالا کم غرغر کن... پیر بریم!

به ماشین که رسیدم سریع درو باز کردم و پریدم تو ماشین به نهالم گفتم همونجا وایسه تا پیام بیرون... بعد از کلی عقب و جلو کردن بالاخره ماشینو از تو پارک دراوردم... من: نهال بیا بالا دیگه من که دوس پسرتم نیستم واسم ناز میکنی... بدو دیرمون شد (نهال خانوم قهر کرده بود) نهال

که سوار شد پامو گذاشتم رو گاز و از دانشگاه خارج شدم..یه اهنگ از ساسی مانکن گذاشتمو صداشو تا ته زیاد کردم که نهال با داد گفت:هوی نغله..خودت کری میخوای منم کر کنی؟؟؟ من:کر عمته ایکیبری..من دوس دارم اهنگ با صدای بلند گوش کنم مشکلی داری بزمن بغل پیاده شی دنبال ماشین بدویی..ببند بابا حوصلتو ندارم...عه النا این همون پسره نیست که نجاتمون داد؟؟ -نیشتو ببند دختر مگه از مرگ حتمی نجاتت داده؟! خب وظیفش بود -بزن کنار سوارش کنیم برسونیمش فک کنم ماشین نداره -مخت هنگ نکنه اینقد فکر میکنی..درضمن من عجله دارم نمیتونم برسونممش تا الانم کلی دیر کردیم -این همه منتظر موندن پنج دقیقه هم روش..ببین چه مظلومه گ*ن*ا*ه*ه داره این همه راه پیاده بره - لعنت به این دله مهربون...ماشینو بردم کنارشو وایسادم..شیشه رو کشیدم پایینو رو بهش گفتم:جناب هاچ بفرمایید بالا برسونمتون!! اول متوجه نشد ولی بعد از کلی دادو بیداد فهمیدو با تعجب نگامون کرد(این چقد تعجب میکنه) با من من گفت:....

با من من گفت: ن..نه..نه مزاحم شما نمیشم..راه دیگه ای نمونده بقیشم خودم میرم...من:بیا بالا ناز نکن برادر..نترس نمیخوریمت..! سرشو انداخت پایین تا مثلا فکر کنه...من:بیا دیگه ای بابا..چقد فکر میکنی تو؟زیر لفظی میخوای؟؟! بالاخره آقا تصمیمشو گرفت و با قدمای نامطمعن اومد سمت ماشین..درو باز کردو نشیت یه سلام کرد که من به زور شنیدم(تازه یادش اومده سلام کنه) دهنمو باز کردم که بهش بگم آدرستو بگو که نهال پیش دستی کردو جفت پا پرید تو نطقم:آقای.....هاچ سریع گفت:راد هستم..یاسین راد..! من:جووون..نهال با حرص گفت:مرررض نهال:بله آقای راد کجا تشریف میبری؟؟ تا دهن باز کرد جوابه نهالو بده من با شیطنت گفتم:یاسین جون ما میخوایم بریم دور دور اگه میخوای باهامون بیا! چند لحظه سکوت کرد فک کنم رفت تو کما..عینکمو زدم رو چشممو سریع گفتم:سکوت علامت رضایته..پس بریم که بچه ها منتظرن! تا دهن باز کرد چیزی بگه گفتم:دیگه حرفی نباشه میخوام اهنگ گوش کنم..!صدای ضبطو تا اخر بلند کردم با چشمای خبیث از تو اینه نگاش کردم لبخند شیطانی زدم...پامو گذاشتم رو گازو به سمت محل قرار رفتم....

با بلند شدن صدای اهنگ چشای یاسینم گرد شد..ساسی که شروع کرد به خوندن اول یکم عصبی شد ولی بعد شروع کرد به صلوات دادن...نهال یه نیم نگاه بهش انداخت و رو به من اروم جوری که اون نشنوه گفت:النا؟! -هوم؟ -هوم چیه بی شخصیت؟!بگو جونم -بنال عسلم -یه دقیقه به عمرت اضافه شد ولی هنوز ادم نشدی -هیچوقت ادم نمیشم..خب حالا بگو کارتو -اها النا..مگه نمیبینی این پسره سختشه خب یواش کن اون لامصبو! دستشو برد سمت ضبط تا خاموشش کنه که ریلکس گفتم:دیتت بهش بخوره دستتو قلم شده فرض کن..نهال:عهههه..اینجوریه؟ -اره اینجوریه -باشه النا خانوم الان به قول هومی جون(هومن برقنورد..بازیگر)مبازارت تو آمپاس تا مجبور شی خاموشش کنی... بعد بلند گفت:النا جووون میشه ضبطو خاموش کنی؟سرم درد میکنه!! یه چسم غره شیک بهش رفتمو میخواستم بگم دهنتمو گل بگیر که رو به یاسین ادامه داد:آقای راد نظر شما چیه؟.. یاسین:بله..بله منم موافقم..این اهنگا ارزشش گوش دادن ندارن..ادم نباید ذهنشو درگیر این اهنگای..ببخشیدا..جلف

کنه.. نهال: بله درست میفرمایید.. و دستشو برد طرف ضبطو خاموشش کرد.. بعد یه چشمک به من زد که ب*ا*س*نم جزغاله شد... آرام و با حرص از بین دندونام گفتم: خیلی دیوٹی نهال.. وایسا به موقعش حالتو میگیرم... یه زبون واسم درآورد که بیشتر حرصی شدم... بالاخره به پارک مورد نظر رسیدیم و بچه ها گفتم پیاده شن خودمم رفتم که ماشینو پارک کنم... بعد از کلی جون کندن ماشینو پارک کردم رفتم پیششون.. یکم گشتیم که بچه ها رو دیدم رو یه نیمکت نشسته بودنو میخندیدن.. شیده که مارو دید شروع کرد به بال بال زدن.. به اونجا اشاره کردم با نهالو یاسین رفتیم طرفشون....

به بچه ها که رسیدیم یه سلام بلند کردم خودمچ پرت کردم تو بغل شیده.. اخه خیلی وقت بود ندیده بودمش دلیم برایش تنگولیده بود... من: سلوم خل و چل من.. کدوم قبری بودی که نیومدی پیشه من؟ (عه قافیه دار شد) شیده: سلام نغله.. من عاشق ابراز احساساتتم.. بعد با شیطنت نگام کردو چشمکی زد و اشاره ای به یاسین که بعد از سلام کردن یه گوشه پیشه پسرا نشسته بود کردو گفت: این کیه با خودت آوردی شیطن؟! و ابرویی بالا انداخت... من: دممه.. یه خری هست دیگه.. به تو چه! یه مشت زد تو شکمم.. یه اخ بلند گفتم که همه برگشتن نگام کردن.. دستمو گذاشتم رو شکمم و آرام و با حرص رو به شیدا گفتم: عوضی بچمو سقط کردی! نیلوفر گفت: چی شد لنا؟؟ وقتشه؟! با چشای گرد شده نگاش کردم اخه این چه حرفیه جلو پسرا.. نیلوفر که فهمید چی گفته دستشو گذاشت رو دهنشو با تته پته گفت: اووم.. چیزه.. منظورم.. منظورم اینه که بریم بستنی بخوریم؟؟! همه با تعجب به این موجود فضایی نگا کردن.. بعد که به خودشون اومدن واسه این که بحثو عوض کنن گفتن اره اره بریم.. فقط پارسا(دوس پسر شیده) گفت: نه وایسین اول لنا این اقا رو به معرفی کنن بعد بریم! همه با سر تایید کردن... من: خب ایشون آقای یاسین راد هستن هم دانشگاهیه ما.. و راستش امروز مارو نجات دادن..! خب فضولیتون رفع شد؟ حالا بریم.. و خودمو جلو تر از همه حرکت کردم.. بقیه هم مته جوجه اردک زشت دنبالیم میومدن.. نهال اومد کنارمو گفت: لنا تو بیا برو پیشه پسره تا غریبی نکنه! باشه ای گفتمو رفتم طرف یاسین..! چند لحظه به سکوت گذشت تا اخر گفتم: خوشمیگذره؟؟! یاسین: بله.. بله.. فقط اگه میشه زودتر بریم چون من کار دارم! ایش پسره چلغوز خب تو که کار داشتی نمیومدی(حالا خوبه خودم مجبورش کردم! 😊) با حرص نگاش کردم کلمو تکون دادم... بالاخره به بستنی فروشی رسیدیم.....

پسرا رفتن که بستنی بخرن ما هم یه گوشه وایسادییم تا کرم بریزیم(مریضیم دیگه 😊)... یه چند دقیقه همینطوری وایساده بودیم که یه اکیپ پسر از جلومون رد شدن.. همشونم از دم برق گرفته بود..! یکیش گفت: جووون بخورمتون!! یاسمین دهنشو باز کرد تا جوابشو بده که من سریع دستمو گذاشتم رو دهنشو انگشت وسطیمو واسه پسره نشون دادمو گفتم: بیه! پسره عصبی نگام کردو اومد سمتم تا بزنه لهم کنه که یه صدایی از پشتم گفت: انا خانوم اتفاقی افتاده؟؟! سریع سرمو چرخوندم تا ببینم کی این حرفو زده که دیدم بلههه سوپرمن معروفه(همون

یاسین 😊) کنارشم طاها وایساده بود چندتا بستنی دستش بود..! من: نه یاسین جون.. آقایون داشتن ساعت میبرسیدن!! رومو کردم سمت پسره و

با نیش باز ابروی وانش بالا انداختم.. پسر هم که دید حریف ما همیشه بیخیال شدو با چندتا فوش راهشو کشید رفت.. طاهها با خنده اومد سمتون و گفت: النا چیکار کردی پسر مردم که داغ کرد؟ من: هیچی بابا گفت بخورمتون منم یه حرکتی جهت این حرفش انجام دادم که عصبی شد..! تا اینو گفتم به وضوح دیدم ابروهای هاچ رفت تو هم

شونه ای بالا انداختمو یه بستنی برداشتم.. شروع کردم به لیس زدن... چند دقیقه بعدم پارسا و امیر اومدن و به بقیه بستنی تعارف کردن... بستنیمون که تموم شد یاسین اومد سمتمو گفت: النا خانوم اگه میسه زودتر بریم.. من دیرم شده مادرم خونه تنهاست..! سرمو تکون دادمو باشه ای گفتم.. به نهال اشاره کردم که زر زدن با لاله رو تموم کنه و بلند شه... بعد از خدافظی با بچه ها سه تایی به سمت ماشین رفتیمو سوار شدیم... اول یاسینو رسوندم چون بچم درسو مشق داشت.. تو راه به نهال گفتم: نغله نمیای بریم خونمون؟؟! نهال: نه حوصله جفتکاتو ندارم..! - بیا دیگه لوس نشو - نه النا.. خونه کار دارم ایشالا یه وقن دیگه تشریف میارم - اوهوع چه خودشم تحویل میگیره..! - دیگه دیگه..! نهال رو که رسوندم پامو گذاشتم رو گازو با سرعت به سمت خونه روندیم..!

به خونه که رسیدم ماشینو تو پارکینگ پارک کردم.. کیفمو برداشتمو از پله ها بالا رفتم... در خونه رو به طرز حیوانی باز کردم با داد گفتم: سلام بر اهل خانه.. جیگر همه اومد..! مامان بابا با ترس از رو مبل بلند شدنو سکنه ای نگام کردن.. لبخند ملیحی زدم تا از هر گونه حمله جلوگیری کنم... بابا گفت: چه خبرته دختر؟ ترسوندیمون.. میخوای از این به بعد یه گاز اشک آور قل بده داخل بعد درو باز کن..! شیطون نگاشون کردم گفتم: زود.. تند.. سریع بگین چیکار میگردین که ترسیدین؟! و ابرویی بالا انداختم... مامان دهنشو باز کرد تا یه جیغ فرابنفش بکشه.. قری به ب*! س*! س*! نم*! دادمو گفتم: عصبی نشو مامان خانوم.. خودم فهمیدم چیکار میگردین..! و نیشمو تا جایی که میتونستم باز کردم.. مامان با اخم نگام کرد و گفت: خجالت بکش دختر..! من: حالا بعدن میکشم.. الان گشمنه مغزم کار نمیکنه.. به زهرا خانوم بگو یه چیزی واسه من درست کنه..! بابا گفت: مگه بیرون چیزی نخوردی؟! من: نوچ.. حالا میگین یا خودم بگم؟؟.. مامان: خودم واست شام میکشم.. زهرا خانوم نیست.. دخترش مریض شده بود بردتش دکتر.. تو برو لباسو عوض کن بیا!!! دستمو گذاشتم رو سینمو تا زانو خم شدمو گفتم: چشم سرورم..! مامان: کمتر پاچه خواری کن هنوز حرفت یادم نرفته ها..! من: ای بخشکی شناس!! از پله ها بالا رفتم.. رفتم تو اتاقمو لباسمو با یه تاپ شلوارک خرسی عوض کردم و رفتم تو اشپزخانه.. من: به به مامان خانوم چه کرده.. نظرت چیه به زهرا خانوم بگیم دیگه نیاد؟ مامان: بشین بچه حرف نزن..! من: باشه حالا نزن..! بعد از اینکه خوب شکمو پر کردم ظرفا رو جمع کردم رفتم تو اتاقم تا بخوابم.. چراغو خاموش کردم و رو تخت دراز کشیدم.. آخییش...! بعد از شمردن گوسفندای معروف نمیدونم کی خوابم برد.....

صبح با صدای نکره ی نهال از خواب بلند شدم..! نهال:النا خبر مرگت پاشو دیگه دانشگاه دیر شد..! من:لال بمیری نهال..کی تو رو راه داده تو خونه؟ برو بیرون میخوام بخوابم..خواب دارم..نهال:پاشو گمشو لباس بپوش.دیر شد بخدا..امروز با حسینی کلاس ..اه پاشو دیگه خرس قطبی..من:ای خدا لعنتت کنه نهال..داشتم خوابه حوری میدیدم...نهال:بیا برو لباسو بپوش متوهم..تو عمرا بری بهشت..تو جهنم به زور رات میدن،خواب دیدی خیر باشه..! من:ای بابا پاشدم دیگه..ببند اون صدای نخراشیدتو -باشه من دیگه حرف نمیزنم تو فقط زود آماده شو خونه مادرت... با خستگی از جام بلند شدمو رفتم سمت دستشویی.. نهال:بیا لباس واست گذاشتم رو تخت برو بپوش -اییش با اون سلیقه پیرمرد پسندت

نهال: بپوش تا نردم تو صورتت بچسبی تو دیوار -باشه حالا عصبی نشو شیرت خشک میشه..مجبورم همینارو بپوشم دیگه..! -النا!!! خیلی آشغالی -میدونم..! بعد از پوشیدن لباسا رژ صورتی کمرنگمو برداشتمو رو ل*ب*م کشیدم و کارمو با یه خط چشم و رژ گونه تموم کردم...کامل که آماده شدم سویچو برداشتم و با نهال رفتیم پایین..کسی خونه نبود فقط زهرا خانوم تو آشپزخونه بود که اونم داشت ظرفای دیشبو می شست..یه خدافظی سرسری با زهرا خانوم کردم..دست نهالو کشیدم و رفتیم تو حیاط..رفتم تو پارکینگ و ماشینو اوردم بیرون..تا نهال سوار شد هنوز درو نبسته پامو گذاشتم رو گاز و پیش به سوی دانشگاه!!!!.....

یه دانشگاه که رسیدیم..ماشینو پارک کردم و پیاده شدیم..همون موقع در یه ۲۰۶ باز شدو یه پسر شیک ازش اومد بیرون..سرشو که چرخوندم دیدم عههه این که هاچ خودمونه..پ اینم ماشین داشت..با دیدن ما یه سلام آروم کرد که فک کنم خودش به زور شنید..! منم مثل خودش جوابشو دادم و دسته نهال که داشت خودشو تو اینه ماشین درست میکرد کشیدم و رفتیم تو سالن..همینطور دست نهالم میکشیدم دنبال خودم که یهو عصبی شد با داد گفت:اه ول کن دستمو هی مئه کشه تنبون میکشی اینو..یه دستم از یکی دیگش درازتر شده..چلاغ که نیستم که خودم میتونم بیام..! من:ببخشید دیگه نمیکشم..! این حرفو که زدم نهال چشاش گشاد شد(اخه اولین باره این مودب شده) اون همینطوری تو بهت بود که شونه ای بالا انداختمو رفتم تو کلاس..نهال بدو بدو اومد سمتم گفت: وایسا ببینم..تو یه چیزیت هست امروز!..! بعد دستشو گذاشت رو صورتمو گفت:تبم که نداری... من:اه ول کن نهال..اصلا امروز حوصله مدارم تو هم خواهشا یه امروزو کمتر غر غر کن..و رفتم سمت صندلی آخر و روش نشستم تا استاد بیاد..چند دقیقه همینطوری نشسته بودیم که چندتا دختر و پسر اومدن تو کلاس..یاسینم بینشون بود..از دختری که کنارمون نشسته بود و تازه از اون کلاس اومده بود پرسیدم:ببخشید میشه بگید واسه چی اومدین تو این کلاس؟ دختره: والا ما هم نمیدونیم استاد حسینی گفتن بیایم اینجا...کلمو مئه بز تکون دادم و دوباره صاف رو صندلیم نشستم و منتظر شدم تا استاد بیاد توضیح بده.....

بعد از کلی انتظار استاد حسینی تشریف فرما شدن.. دلم میخواست با لگد بزنم تو صورتش.. ب*ا*س*نم خشک شد از بس رو صندلی نشستیم!

دیگه صدای بچه ها هم در اومده بود.. تا اومد داخل با اخم گفت: اینجا طویلت؟؟ یکی پسرا که اسمش آرش بود (رفیق فایم واسه کرم ریزی) با لودگی گفت: نه استاد اشتباه اومدید..! کلاس پوکید... تنها کسی که نمیخندید من بودم و یاسین.. من که امروز اصلا اعصاب نداشتم.. اونم حتما مسخره کردن بقیه رو گ*ن*ه* میدونست (☺) استادم با خنده اخماشو کشید تو هم و گفت: آقای فروزش (همون آرش) بیا اینجا ببینم! آرس با ترس و لرز ساختگی اومد کنار استاد و گفت: حسینی جون غلط کردم.. چیز خوردم.. به جوونیم رحم کن! منو نخور..! استاد: پس رفیقت کجاست؟ نمیبینمش؟؟ آرس اشاره ای به من کرد و گفت: اوناهاش استاد ولی امروز یخورده دپرسه نمیتونه کرم بریزه!! یه لبخندی زدمو یرمو انداختم زیر... استاد: خب دانشجو های عزیز امروز گفتم همه اینجا جمع بشن تا برای پایان نامه مشترک گروه گروهتون کنم! آرس: استاد منو بزار با رفیقم! و نیششو باز کردو یه چشمک به من زد..! استاد: اتفاقا شما دو تا رو با هم نذاشتم چون اگه با هم بیفتید هیچکدوم یه کار درست تحویل نمیدین! آرس: ای بابا استاااا.. استاد: ساکت باش بچه.. بعد رو به همه گفت: من هیچ اعتراضی رو قبول نمیکنم!! حسینی رفت سر کیفش و یه لیست درآورد... یکی یکی شروع کرد به خوندن: خانم لیلا مستوفی و آقای مسعود جهانبخش... خانم بهاره عباسی و خانم لادن اسفندیاری.. خانم نهال آذرپناه و آقای آرش فروزش...! و.... تا رسید به اسم من: خانم النا بالنده و آقای....

استاد: خانم النا بالنده و آقای یاسین راد!!! با چشای گشاد که نزدیک بود در بیا بیفته جلو پام به استاد نگا کردم.. اخی ادم قحطی بود! من با این نجسب چیکار کنم! اینم شانسه من دارم؟! نهال زد تو پهلولم که گفتم: هوی الاغ سوراخم کردی!! نهال: هوی تو کلات بیشخصیت.. میخواستیم شنیدی استاد چی گفت؟؟ و شیطون نگام کرد..! من: اره شنیدم کر که نیستیم... استاد اسمه همه رو که خوند کیفشو برداشت و با یه موفق باشید از کلاس رفت بیرون.. منو یاسین همزمان بلند شدیم و دویدیم از کلاس بیرون.. حسینی هنوز تو راهرو بود با صدای بلند گفتم: استااا.. استااا یه لحظه صبر کنین... حسینی صدامو که شنید واساد و چرخید طرفمون.. بهش که رسیدیم جفتمون نفس نفس میزدیم..! رو به استاد گفتم: استاد همیشه منو با یه نفر دیگه بزارین؟؟ من و آقای راد نمیتونیم با هم کنار بیایم!! اگه میشه منو با نهال بزارین؟! استاد با اخم گفت: جفتمون ناراضی هستین؟؟

منو یاسین نگاهی بهم انداختیمو سرمونو تکون دادیم.. استاد: ولی من نمیتونم جا به جاتون کنم.. من همون اولم گفتم اعتراضی رو قبول نمیکنم!! خواستم دوباره اصرار کنم که یاسین گفت: چشم استاد.. هر چی شما بگین..! استاد: آفرین بچه ها.. من مطمئنم که شما دو تا کار خوبی به من اراعه میدین.. هر کمکیم خواستین من در خدمتم! و با یه خدافظی ازمون دور شد.. با عصبانیت نگاهی به یاسین کردم و گفتم: نمیتونستی یکم بیشتر اصرار کنی؟! و عصبی پامو کوبیدم رو زمین.. من: آخ پام!! بمیری الهی!!! یاسین: شرمنده خانوم بالنده ولی من نمیتونستم بیشتر از این به استاد گستاخی کنم!! اینو گفت و رفت سمت کلاس تا وسایلشو جمع کنه..! اداشو در آوردم: نمیتونستم گستاخی کنم.. برو بابا نکبت!! یه پسره که داشت

از اونجا رد میشد با شیطنت گفت: ادا در آوردن کار میمون خانوم!! من: تو دیگه چی میگی نفله!! اییش..! پسره: ویش..! دیگه جوابشو ندادم و اروم با خودم گفتم: من یه اشی واسه تو بیزم یاسین خان که یه وجب حیوانی روش باشه! و با یه لبخند بدجنس به جای خالیش نگا کردم....

قدم زنان به سمت کلاس رفته.. کیفمو از رو صندلی برداشتم..! با سر دنبال نهال گشتم تا کنار آرش دیدمش..! ادا داد گفتم: نهال..! نهال..! نهال؟؟ نهال ترسیده سرشو چرخوند و با اخم گفت: نه نیام خودت برو..! من: به درک!! عصبانی از کلاس رفتم بیرن... میخواستم سوار ماشین بشم.. که صدایی پشتم گفت: خانوم بالنده؟! رومو کردم سمت یاسین و گفتم: بله؟؟! یاسین: راستش.. میخواستم.. بگم که..م..میشه (چشاشو بست و تنت تند) گفت: میشه بریم یه جایی درباره پایان نامه صحبت کنیم؟؟! با تعجب به این موجود عجیب الخلقه نگا کردم.. من فک کردم حالا این میخواد خواستگاری کنه که این همه استرس داره!!! با سر به ماشین اشاره کردم و گفتم: باشه بشین تو ماشین..! با تنه پته: نه.. نه.. آگ.. آگه میشه با.. با ماشین من بریم..! یه ابرومو بالا انداختم و گفتم: من که نمیتونم ماشینمو اینجا ول کنم..! یاسین به ناچار گفت: خیلی خب پس من برم سوچو بدم به دوستم الان برمیگردم..! سرمو تکون دادم.. اونم رفت...! یه چند دقیقه ای همینطوری بیکار وایساده بودم که بالاخر آقا اومد.. با یه بیخشید سوار ماشین شد.. زبونی واسش دراوردم و سوار شدم.. ماشینو روشن کردم و به طرف یه کافی شاپ راندم..... (☺)

به کافی شاپ که رسیدیم محکم زدم رو ترمز که یاسین با سر رفت تو شیشه.. یاسین: اخ!! من: ای وای شرمنده یه لحظه هول شدم.. چیزیت نشد؟؟ - نه.. نه خوب!! از ماشین پیاده شدیم و خواستیم بریم داخل که یاسین گفت: نمیشه بریم یه جای خلوت تر؟! ممکنه یکی منو شما رو با هم ببینه..! من: بیخی بابا حالا کی میخواد مارو ببینه؟؟ خواست دوباره اعتراض کنه که دستشو گرفتم و خواستم دنبال خودم بکشمش که یهو دستشو عینه وحشیا کشید.. گفتم: هووی چیه رم کردی؟! یاسین با اخم گفت: خانوم بالنده لطفا رعایت کنید.. ما به هم نامحرمیم این حرکات چیه وسط خیابون؟ - اوووو گفتم حالا پیشده.. خب حواسم نبود برادر.. خودت که نمیای مجبورم بکشمتم..! یاسین: خودم میام نیازی به این کار نیست.. - باشه بابا تحفه..! با هم رفتیم داخل و به دستور یاسین خان یه جایی نشستیم که زیاد دید نداشته باشه.. گارسون که اومد من یه تیرامیسو سفارش دادم، یاسینم بعد از کلی تفکر یه قهوه با شیر سفارش داد..! من: اخه قهوه ام اینقد فکر داشت.. یه نیم نگاه بهم انداخت دوباره سرشو انداخت زیر.. من: نیومدم اینجا قیافه چلغوز تو رو نگا کنما!! عصبی نگام کرد و شروع کرد به حرف زدن.. یه نیم ساعت همینطوری داشتیم حرف میزدیم که گارسون سفارش رو آورد.. از بس طولش داده بود رو به گارسونه با یه لحن مسخره گفتم: تو همونی نبود که اومدی سفارش گرفتی؟؟! گرسون: بله خودم بودم.. من: ماشالله چه بزرگ شدی! و یه لبخند ملیح زدم.. گارسونه با قیافه برزخی نگام کرد و راشو کشید رفت..!

یاسین خواست دوباره ادامه بده که گفتم: بزا یکم بخوریم بعد حرف میزنیم! سرشو تکون داد و شروع کرد به خوردن.....

خوردنمون که تموم شد یکم دیگه حرف زدیم و بلند شدیم که بریم حساب کنیم...چندتا تعارف الکی کردم که مثلا من حساب کنم این حرفا ولی
خب خدا روشکر قبول نکرد...منم خوشحال از کافی شاپ اومدم بیرون تا کارش تموم تموم شه!! کنار ماشین وایساده بودم که یه ماشین پره
پسر کنارم ترمز کرد..یکیش گفت:خانوم خوشکله خودتو ماشین چند؟؟ میخواستم جوابشو بدم که یاسینو دیدم از کافی شاپ اومد بیرون..سریع
دویدم سمتش و بازو شو گرفتم!! عصبی نگام کرد و خواست دوباره دستشو بکشه .. که کنار گوشش گفتم:اون ماشینه که اونجا وایساده چندتا
پسر گوگولی توشه مزاحم شدن..دو دقیقه نقش بازی کن تا اینا برن!! سرشو به ناچار تکون داد و گفت:میشه دستتون رو بردارین؟!
من:اووف..باشه،کشتی منو! پسرا هم که دیدن من دسته یاسینو گرفتم با سرعت تو چاله ای که جلومون بود زدن و هر چی آب توش بود پاچید
رومون..چندتا فوش شیک بهشون دادم و با زاری به لباسم نگا کردم!! یاسین: حالا چیکار کنیم؟! فکری به ذهنم رسید..به یاسینم گفتم که اونم
قبول کرد..رفتیم سوار ماشین شدیم و به سمت یه پاساژ روندیم.....

به پاساژ که رسیدیم...ماشینو پارک کردم و با هم رفتیم داخل!

همه با تعجب و چندش نگامون میکردن..ولی ما زده بودیم رو دنده بیخیالی و انگار نه انگار که با چه وضعی اومدیم تو پاساژ به اون شیکی..
یه مغازه بزرگ پیدا کردیم که هم لباس زنونه داشت هم مردونه...صاحبش چون منو میشناخت اجازه داد بریم داخل وگرنه با لگد پرتمون میکرد
بیرون..

یاسین رفت قسمت لباس مردونه تا واسه خودش لباس انتخاب کنه!!

منم داشتم ماتوها رو نگا میکردم...هر دومون پنج شیش دست لباس انتخاب کردیم و رفتیم تا فروش کنیم..

یکی یکی لباسارو میپوشیدیم و واسه هم نظر میدادیم...البته اون که به هیکل من نگا نمیکرد فقط هر چی میپوشیدم بدون اینکه نگا کنه میگفت
خوبه!! واسه اینکه اذیتش کنم..یه تونیک جلو باز تنگ قرمز پوشیدم و گفتم: این چطوره??

سر به زیر گفت:خوبه..بهتون میاد!

عصبی نگاش کردم و گفتم: د اخه برادر من یه نگاه بنداز به من شاید پشیمون شدی..نترس گ*ن*ا*ه نمیکنی..گ*ن*ا*هم کردی خودم گردن
میگیرم!!

یه نگاه سرسری بهم انداخت..ولی با همون نگاه چشاش گرد شد اخماشم رفت تو هم! منم با نیش باز رفتم لباسمو عوض کنم..(دیگه بسش بود

بچم امروز خیلی بهش فشار اومده بود)..

بعد از حساب کردن لباسا.. با یه تیپ شیک از پاساژ رفتیم بیرون..این دفعه همه با لبخند نگامون کردن!!

سوار ماشین شدیم... یاسینو رسوندم خونشون..میخواست پیاده بشه که گفتم: فردا ساعت ۱۰ پارک (.....) منتظر تم..یه دقیقه دیر کنی میرم..

یاسین: چشم خانوم بالند(یکم مکث کرد) دوباره گفت: بفرماید تو..مادر خوشحال میشن شما رو ببینن!(اره جونہ عمت)

منم که حوصله در حد بنزرز سر رفته بود..یه عمر خدا هم که بیکار بودم..زود با نیس باز قبول کردم و گفتم: باشه وایسا ماشینو پارک کنم!!

با ابروهای بالا رفته یکم نگام کرد(بدبخت فکر نمیکرد همون بار اول قبول کنم..منم پررو بودم! حالا اون یه تعارفی کرد من چرا قبول کردم؟؟!

نکنه ببر منو بی ابروم کنه؟! نه بابا عرضه اینکارارو نداره) با صداش دست از کلنچار رفتن با خودم برداشتم...-: من بیرون منتظر تونم!!

ماشینو که پارک کردم..میخواستم بیام پایین که پاشنه کفش گیر کرد و نزدیک بود با مخ بیام زمین که خودمو کنترل کردم..! رفتم کنار یاسین

وایسادم اونم که دید من اومدم درو با کلید باز کرد و تعارف کرد که برم داخل..خودشم اومد داخل و درو بست..! چرخیدم طرفش تا بگم اسمہ

مامانت چیه؟! که یهو سینه به سینه شدم..!قل*ب*م تند تند میزد.. یاسینم کلافه دستشو کشید تو موهاش و به طرف خونه راه افتاد...!منم مثله

کودکان مظلوم فلسطین دنبالش رفتم..! آروم با خودم گفتم: اه النا گند زدی..پسرہ پشیمون شد تعارف کرد بیای داخل..!با حرفی که زد دلم

میخواست پامو بلند کنم بزنم تو دماغ خوشکلش!! یاسین: اگه حرف زدنتون با خودتون تموم شد بفرماید داخل!!! خودش اول رفت داخل و بند یه

چندتا یاالله گفت..! رفتم کنارش گوشش گفتم: آقای وفادار به دین..شما که ادعات میشه هنوز نفهمیدی خانوما مقدم ترن؟؟! و یه لبخند حرص

دراز زدم که قرمز کرد(تابلو بود اگه چاره ای داشت با خاک یکسانم میکرد).....

بعد چند قیقه مامانش هراسون اومد پایین و گفت: چه خبر ته یاسین؟؟ چیشده مگه؟! ترسوندی منو!!(یعنی واقعا من به اون گندگی اونجا وایسادم

نمیبینه که میپرسه چیشده..خب دقت کن مادر من!) با سلام بلندی که کردم مامانش تازه متوجه من شد.. با تعجب نگام کرد و گفت: عه..دخترم

بفرماید تو چرا دم در وایسادی؟؟..یه لبخند خوشگل بهش زدم..و کنار گوش یاسین طوری که مشخص نباشه حرف میزنم گفتم: اسمہ مامانت

چیہ؟! یه نفس عمیق کشید..یکم خودشو ازم دور کرد و گفت: فرشته! با یه لبخند گشاد گفتم: جوووون چه اسمہ پسر کشی!! عصبی با اخم نگام

کرد و گفت بفرماید بشنید تا مادر شک نکرده! من: اه چقد چپسی تو..مادر چیہ؟! بگو مامی جون!! دیگه به صورت کبود شدش نگا نکردم رفتم

نشستم رو مبل.. مامانشم اومد نشست کنارم و گفت: دخترم..شما چه نسبتی با یاسین داری؟ یکم خودمو جمع و جور کردم(اوضاع خطری

شد (☺) گفتیم: راستش من هم دانشگاهی آقا یاسین هستم و.. تا خواستم ادامه بدم یاسین که داشت از پله ها بالا میرفت گفت: مادر.. من میرم

بالا کاری داشتی صدام بزن..! فرشته جون: کجا؟؟ بیا این دختر بخاطر تو اومده... بیا بشین اینجا نمیخواه بری بالا..! آی دلم خنک شد ضایع

شدی؟؟! میخواستیم زبونمو واسش درارم که گفتم حالا جلو مامانش آبرو داری کنم!! یاسین: مادر من کار دارم نیم ساعت دیگه میام.. و بدون اینکه

منتظر جواب باشه رفت تو اتاقش!! مامانش که رفت شربت بیاره منم با چشمم یه دور کامل خونه رو دید زدم.. نه معلومه مامانش با سلیقه

هست!! با صدای فرشته جون به خودم اومدم که میگفت: دخترم اگه راحت نیستی مانتو تو درار..! این یاسینم دیگه فک نکنم بیاد پایین.. کسیم که

خونه نیست!! منم از خدا خواسته یه چشم گفتمو مانتومو در آوردم.....

۱ ساعتی بود که داشتیم با فرشته جون حرف میزدیم که صدای پایی رو شنیدم که هر لحظه داشت نزدیک تر میشد. مطمئن بودم یاسینه... خودمو

پرت کردم رو مبل کناری و مانتومو چنگ زدم.. سریع پوشیدمش تا پسره با لگد از خونه پرتم نکرده بیرون!! یه ببخشید گفت و نشست.. فرشته

جون گفت: بچه ها کی میخواین برین تحقیق واسه پایان نامتون؟؟ یاسین میخواست جواب بده که خودم سریع گفتم: فردا قرار گذاشتیم تو

پارک..! فرشته جون: تو پارک که نمیتونی حرف بزنی..! النا جان فردا بیا خونه خودمون همینجا کاراتونو بکنین.. یاسینم که کامپیوتر داره.. منم قول

میدم مزاحمتون نشم!! من: وای فرشته جون.. واقعا بیام؟؟؟ -اره عزیزم.. من خودم معلمم اگه کمکی خواستین به من بگین! من: ای جونم.. چشم

من فردا میام اینجا... خب من دیگه برم تا مامان نگران نشده..! فرشته جون: عه زوده که!! من: نه فرشته جون دیگه دیر وقته.. فردا مزاحمتون

میشم..! -مراحمی گلم... به مامان بابا سلام برسون..! من: چشم.. خدافظ.. رو به یاسینم خدافظی کردم و میخواستیم برم بیرون که فرشته جون

گفت: وایسا عزیزم.. یاسینم باهات میاد..! این موقع شب خطرناکه..! یه لبخند پهن زدم و با ابروهای بالا رفته به یاسین که از حرص قرمز شده بود

نگا کردم...

یاسین رفت بالا تا لباس بپوشه.. منو مامانم نشستیم رو تخت تو حیاط..

چند دقیقه گذشت تا بالاخره آقا تشریفشو آورد (خوبه نمیخاد آرایش کنه این همه طولش میده)

یه خدافظی با فرشته جون کردم با هم رفتیم بیرون..!

به مامانم که رسیدیم سوپرو پرت کردم سمتشو گفتم: تو بشین من خابم گرفته..! میترسم بزنم به یکی تو اوج جوونی پر پر شیم..

سرشو تکون داد.. درو باز کرد و نشست!

منم نشستیم بغل دستشو چشمو بستیم و نمیدونم چطوری خابم برد..!

یه لباس خوشگل پوشیدم و رفتم پایین..سویچ ماشینه مامانو با هزار بدبختی ازش کش رفتم و به طرف خونه یاسین راندم..!

به خنوشون که رسیدم ماشینو پارک کردم و در زدم..مامانش درو باز کردو بعد از سلام احوال پرسى گفت که یاسین هنوز خوابه باید بیدارش

کنی!

یه لبخند شیطانی زدم دویدم تو اتاقش..آروم درو باز کردم و رفتم داخل!

اول یه نگاهی به اتاقش کردم رفتم کنار تختش..

من:اووخی چه ناز خوابیدی برادر..ولی حیف که الان باید بد خواب شی..!

روش خم شدمو چند بار یواش صدایش کردم:یاسین..یاسین جون..آقا یاسی!

دیدم بیدار همیشه انگشتمو تو هوا چرخوندمو تا ته کردم تو دماغش..!

با وحشت سیخ سر جاش نشست که چون روش خم شده بودم سرش محکم خورد تو سرم:واای ای خدا لعنتت کنه سرم پوکید..این سره یا پاره

آجر...

یاسین با عصبانیت نگام کردو گفت:این چکاریه خانم بالنده؟نمیتونین منو صدا بزنید؟زشته این کارا..مگه بچه این؟!!

خیلی بهم برخورد..با بغض گفتم:

من صدات کردم ولی بیدار نشدی..فقط میخاستم شوخی کنم باهات..چرا دعوا میکنی؟!!

نمیخاستم گریه کنم ولی دسته خودم نبود..خیلی ناراحت شده بودم..!

با قطره اشکی که ریختم انگار فهمید تند رفته با لحن پشیمونی گفت:

م..من..من معذرت میخام میدونم یکم زیاده روی کردم..ولی تقصیر خودتونم بود..بهر حال شرمنده بخاطر رفتارم..!

با صدای لرزون گفتم:بیخیال..!

یاسین:میشه اشکاتونو پاک کنین من معذب میشم..!

یه لبخند پسرکش زدم و اشکامو پاک کردم:خب یاسی جون پاشو خواب بسه کلی کار داریم..!

یه لبخند زدو بلند شد و رفت بیرون..اون که رفت بیرون سریع بلند شدمو اتاقشو حسابی دید زدم..

رو میزش چندتا عکس گذاشته بود که فک کنم ماله بچگیش بود..یه مردیم بغلش کرده بود که نمیدونستم کیه..ولی فرشته جونو که کنارشون
وایساده بود شناختم..

همینطور داشتیم عکسارو نگا میکردم که اومد داخل اتاق یه سینییم دستش بود...

سینیو گذاشت رو تختشو تعارف کرد بشینم..

کنجکاو بودم بدونم اون مرده کیه..هر چند یه حدسایی میزدم ولی خب آخرم طاقت نیوردم رو بهش پرسیدم: یاسین؟!.. این مرده که تو عکسه
باباته؟؟!

صورتش رفت توهم..یه اخم کوچولوام نشست بین ابروهاش..با صدای دورگه گفت:اره..چند سال پیش شهید شد..من اونموقع چهار سالم بود..!

دستشو کلافه کشید تو موهاش و گفت: شربتتونو بخورین تا گرم نشده! (کلا منظورش این بود که اگه یه کلمه دیگه بگی میزنم لهت میکنم)

یه خدا بیامرتش گفتمو شربتمو برداشتم..یه نفس خوردمشو گفتم: اخییییش..دستت طلا..بدجور گرم بود! یه نگا بهش انداختم..هنوز گرفته بود..

با حرص گفتم: بسه حالا..نمیخواه واسه من تیرپ غم ورداری! پاشو چندتا کاغذ خودکار بیار، کامپیوترتم روشن کن که کلی کار داریم...

دیدم هنوز نشسته..انگار تو فکره! یه جیغ بنفش کشیدم..که یه متر پرید بالا و دستشو گذاشت رو قل*ب*ش..گفتم: اههههه پاشو دیگه..!

اون بلند شد تا کارایی که گفتمو انجام بده رفتم سراغ کامپیوترش..روشن که شد گفتم: یاسین اینترنت داری؟؟

سرشو به علامت منفی تکون داد..یه نهج نهج کردم گفتم: لابد مودم نداری!!!

یاسین: مودم دارم ولی شارژش نکردم..!

من: ای بابا..آقای ثوت..مگه نمیدونستی ما به اینترنت نیاز داریم؟!..بلند شو لباس بپوش باید بریم شارژش کنیم..زودباش!.....

من رفتم بیرون تا یاسین لباسشو عوض کنه..

بعد چند دقیقه درو باز کردو اومد بیرون..یه سوتی کشیدم و گفتم: اووووف چه تیپ دخترکشی زدی بردار..!

سرشو انداخت پایینو یه استغفرالله گفت..

آستینشو گرفتمو کشیدم پایین و گفتم: د زودباشی دیگه دیر شد..وایساده واسه من ذکر میگه..!!

سوار ماشین شدمو رفتم جایی که یاسین گفت..پیاده شدیمو رفتیم داخل..!

کنار گوشش گفتم: جوون چه پسرای آسی داره!! و یه لبخند شیطون زدم..!

بعد از اینکه کارمونو انجام دادیم..سوار ماشین شدیمو رفتیم خونشون..

تو خونشونم اتفاق خاصی نیفتاد فقط نهال زنگ زدو گفت سریع برم خونه کارم داره..

یه خدافظی با فرشته جون کردم و رو به یاسین گفتم: فردا باید بریم پیشه استاد..آماده باش میام دنبالت..!

یاسین: من فردا با ماشین خودم میام..مزاحم شما نمیشم!!

دستم تو هوا تکون دادمو گفتم: ادبت منو کشته..! نیازی نیست ماشین بیاری...مثل اینکه اخبار نگا نمیکنیا..هر روز بخاط اودگی هوا مدرسه ها

تعطیل میشه..(یه خنده خوشگل کردم گفتم: مامانتم ماشین لازمش میشه..! رو به فرشته جون ادامه دادم: مگه نه؟!)

ماشینمو که دیدم ذوق کرد(خو یه روز بود ندیده بودمش)

بغلش کردم و یکم روش دراز کشیدم(عقدہ ایم خودتونید) ولی زود بلند شدم تا یکی منو اینطوری ندیده شرفم بره کف پام..

سوارش شدمو رفتم خونه...به خونه که رسیدم درو با ریموت باز کردم رفتم داخل...

پامو که گذاشتم تو خونه نهال آژیر کشون خودشو انداخت تو بغلم و مته کوالا خودشو بهم چسبوند..

به زور از خودم جداش کردم..من: اه نهال عوضی..این چه کاریه؟؟ حالمو بهم زدی..فک کردی دوس پسرتم که خودتو اینطوری آویزون میکنی!؟!

لامصب مته چسب دوقلو میچسبی به آدم!!

نهال: گمشو عوضی خاک بر سر..داشتم ابراز احساساتم میکردم سیب زمینی...در ضمن اومدم ببرمت بیرون!!

اینو که گفت زدم زیر خنده(یعنی قهقهه میزدما) خندمو به زور کنترل کردم گفتم: یعنی عاشق اعتماد به نفستم..اخه گاگول تو ماشین داری که

بخوای منو ببری بیرون..یا نکنه میخوایم خر سواری کنیم...

نهال یه عشوه خرکی برام اومد و میخواست جوابمو بده.. که یکی زدم پس کلشو گفتم: جمع کن کاسه کوز تو حالمو بهم زدی... حالا بنال ببینم چی

میخواستی بگی..!

نهال: مگهدست یه تنی تو میزاره ادم یادش بمونه.. من دستم یه تنیه یا تو آلزایمر داری؟!... ول کن بابا من خستمه.. بیکار گیر اوردیا... از پله ها

تند تند رفتم بال و خودمو پرت کردم تو اتاق... نهالم داشت دنبالم میومد.. اونم وحشیانه خودشو انداخت تو اتاق و درو بست..

من: هوی بابو.. این اتاق منه هر طور دلم بخواد میام داخل.. ولی تو حق نداری تو این اتاق جفتک بندازیا...

نهال: النا ترودا دو دقیقه ادم باش میخوام یه چیزی بهت بگم..!

من: فرشته ها هیچوقت ادم نمیشن.. خب حالا زرتو بزنی!

.....

نهال در حال ذوق مرگ گفت: منو و تو و آرش و چندتا از دوستای آرش میخایم بریم فردا شمال.. واسه روحیمون خوبه!

یه چشمک زدو ادامه داد: میتونی به یاسینم بگی بیاد!!

با یه حالت خاصی نگاش کردم و گفتم: واقعا خدا هدفش از ساختن تو چی بوده؟ فک کنم تو رو واسه دس گرمی ساخته.. اخه کودک

خردسال.. اوسگول.. اولاً که گفتن این خبر این همه ذوق داشت؟ دوما مگه من بیکارم که یاشم با شما بیام شمال؟؟ سوماً مگه درد و مرض

گرفتین (دهنمو کج کردم) که میخواین روحیتون عوض شه.. چهارما عمرن جناب برادر با شما بیاد شمال..! میخواستم پنجمنشتم بگم که نهال پرید

تو حرفمو نطقمو کور کرد: اوووو چته باز تخته گاز گرفتی؟؟ یه نفسی بکش اون وسط خفه نشی..! بعدشم تو غلط میکنی نیای.. مگه دسته خودته؟؟

یه بشین بینیم بابا نثارش کردم و رو تخت دراز کشیدم..

نهال با عصبانیت اومد سمتو خوشو انداخت رو شکمم..

یه اخ بلند گفتمو یکی زدم تو سرش: ای ایشالا سقط بشی که بچمو سقط کردی..! وحشی آمازونی..!!

نهال: ببند اون آشغال دونبو.. النا بخدا فردا نیومدی دیگه نه من نه تو..!

به پوفی کشیدمو گفتم: نهال جان.. عزیزم.. فدام بشی.. اخه ما پاشیم با چندتا غریبه بریم شمال که چی بشه؟؟ گاومون گم شده اونجا؟؟!!

با عشوه خرکی گفتم: سلام برادر... خوبین؟ خوشین؟ سلامتین؟ مادر خوبین؟ سلام برسونین؟؟ (یه نفس عمیق کشیدمو ادامه دادم: ببخشید مزاحم

شدم! خواب بودین؟؟

نهال از اونور گفت: جفتک انداختنش واسه ماست.. ناز و عشوش ماله بقیه..! جمع کن خودتو.. هر چقد میخوای عشوه بیا این پسره نمیداد تو رو

بگیره..!

یه چشم غره تمیز بهش رفتم که جفت کرد!!

بالاخره آقای برادر افتخار داد حرف بزنه: بله خواب بودم... کاری داشتین؟؟

حرصم گرفت ولی واسه خر کردنش باید نرم باهش برخورد میکردم: آقای راد.. راستش میخواستم دعوتتون کنم با مادر فردا با ما تشریف بیارین

شمال..!

با صدایی که توش تعجب موج مکزیکی میرفت گفت: ش..شمال؟؟؟ به چه دلیل؟؟؟!

من: واسه تغییر روحیه.. میتونیم اونجا کارای پایان ناممونم انجام بدیم.. خواهش میکنم نه نیارین... با ماردتونم صحبت کنین تا آخر شب جواب

بدین..!



دیگه اجازه ندادم حرف بزنه و با یه خدافظی قطع کردم!

خودمو انداختم تو بغل نهال و جیغ جیغ کردم..!

نهال با چندش خودشو از من جدا کرد و گفت: اه این چشمت بازیا چیه؟؟ خوبه حالا نمیخواستی بیای این همه ذوق میکنی؟؟؟!

خودمم تعجب کرده بودم ولی دوس داشتم اونم باهامون باشه.. واسه اینکه نهال شک نکنه یه نوچ نوچی کردم: دهنتم منحرفه کاریشم

نمیشه کرد... حالا گمشو از اتاقم بیرون میخوام بخوابم..!

نهال یه اخمی کرد و گفت: دلتم بخواد.. تو الان باید خوشحال باشی که من پیشتم..!

من: فعلا که دلم نمیخواد... در ضمن تو که هر روز اینجایی دیگه دلمو زدی!!

نهال یه بروبابا گفتو از اتاق رفت بیرون.. منم با خیال راحت خوابیدم.....

با صدای زنگ گوشیم چشامو باز کردم چندتا فوش دادم...

نگاهی به گوشیم انداختم..با دیدن اسمه یاسین گوشیم سریع برداشتمو گذاشتم رو اسپیکر..خودمم رفتم تو دیستشویی یه آبی به صورتم بزنم...

یاسین:سلام النا خانوم!شرمنده این وقته شب زنگ زدم...میخواستم بگم که(یه مکتی کردو یه نفس عمیق کشید) منو مادر..فردا..میایم!.(یعنی

جونش در اومد تا اینو گفتا) تا این حرفو زد..یه جیغ کشیدمو پریدم رو گوشیمو گفتم:واای دستت مرسی یاسین جووون...فقط فردا خودتون میان

یا بیام دنبالتون!؟

یاسین:نه دیگه ماشین هست..مزاحم شما نمیشیم!

النا:اوکی..پس..فردا بیا خونه ما از اینجا با هم میریم!

یاسین:چشم...کاری ندارین!؟

-نه..شب بخیر!

آروم گفت:شب شما هم بخیر..خدافظ

دیگه منتظر جوابی نموندو قطع کرد!!

زیر لب غر غر کردم:عه عه پسره ی بی فرهنگ..گوشیمو رو من قطع میکنی؟ (یه لبخند بدجنس زدم) یه حالی از تو بگیرم جناب برادر.....

دیگه خوابم پریده بود واسه همین ساکمو از زیر تختم دراوردم و رفتم تا چیزایی که میخام بردارم.....

در کمدمو باز کردم و لباسایی که میخواستمو برداشتم...

چندتا لباس ناموسییه خوشگله پسر خفه کنم گذاشتم تو یه پلاستیک مشکی..

همشونو گذاشتم کنار هم و رفتم پایین..

زهره خانوم هنوز بیدار بود داشت ظرف میشست!

رفتم از پشت بغلش کردم که یه تکونی خورد و برگشت سمتم: دختر جون سکتتم دادی این چه کاریه؟!

یه لبخند شیطون زدمو گفتم: عههههه.. فک کردی آقا رضاست (شوهر زهرا) اینجوری بغلت کرده؟! و زدم زیر خنده!!!!

حرصی نگام کرد و گفت: خجالت بکش دختر..!

ل*ب*ا*مو جمع کردم و گفتم: نقاشی خوب نیست! خب حالا اینارو بیخیال بگو ببینم خوراکی تو بساطت نیست.. فردا میخام برم شمال..!

زهرا: ای بابا.. چرا زودتر نگفتی، برم خرید؟! چیزی نداریم که!

یه پوفی کشیدمو گفتم: اشکال نداره خودم الان میرم..!

-نه النا جان الان خطرناکه بزار فردا برو..

میخواستم جوابشو بدم که سریع گفت: الان برو بخواب فردا سر حال باشی.. تو راهم هر چی خواستی بخر!

سرمو تکون دادم و با یه شب بخیر رفتم تو اتاقم..

خودمو انداختم رو تخت و گوشیمو از رو عسلی کنار تخت برداشتم...

یه پی ام داشتم.. با کلی هیجان بازش کردم که دیدم نهاله.. بادم خالی شد..

نوشته بود: نمک در نمکدان شوری ندارد دله من طاقت دوری ندارد...!

ای خدا اخه اینم دوسته من دارم؟!

واسش نوشتم: بخدا بیکار تر از توندیدم.. بیا برو بتمرگ بابا..!

دیگه جواب نداد منم یکم انگری برد بازی کردم خوابیدم.....

صبح با صدای داد زهرا خانوم که میگفت: پاشو دیرت شد..! از خواب پریدم..

من: ای بابا زهرا خانوم.. حالا همیشه یکم مهربون تر بیدارم کنین؟! تو خواب سکنه میکردم خوب بود؟! اصن مگه اون نهال گور به گور شده

نمیخواست زنگ بزنه؟؟!

با ایستادن ماشین چشمو باز کردم..

اول راه نکه داشته بود..

سرمو چرخوندم سمتشو گفتم:میشه بیرسم چرا اینجا وایسادی؟؟نکنه میخوایم همینجا چادر بزیم؟؟!!

کلافه نگام کردو گفتم:زهرا خانوم گفت شما خرید دارین... (میخواست ادامه بده که جفت پا پریدم تو نطقشو گفتم:اها اره!

سرمو برگردوندم پشت تا به نهال بگم پیاده شه که دیدم نیست..فرشته جونم نبود!(ای وای نکنه اونارو کشته منم دز دیده؟!)

با حالت سوالی نگاش کردم گفتم:پس نهال مامانت کجان??!

میخواست جوابمو بده که دیدمشون تو مغازه بودن...

بدون توجه به یاسین پیاده شدم رفتم پیششون.. یکی زدم پسه کله نهالو گفتم:دختره ی سانسور..نمیتونی منم بیدار کنی باهم بریم?!

نهال برزخی نگام کردو از لای دندوناش گفت:کره خر نفهم..مگه نمیبینی تو مکان عمومی هستیم..این جفتک انداختناتو بزار وقتی تنها شدیم..در

ضمن جلو مادر این پسره یکم خانومانه رفتار کن شاید اومد گرفتت..از ترشیدگی در بیای!!

من:ای خدا چرا همه میخان منو به این چلغوز شوهر بدن!

نهال:حالا نه که خیلی بدت میاد..تو از خداته بدبخت!!

میخواستیم با لگد بزیم تو صورتش (ارواح عمت) که یاسین بهمون نزدیک شد و گفت:خانم بالنده مهموناتون تشریف آوردن..بیرون منتظر تون!!

نهال با شنیدن این حرف عینه خره تیتاب زده ذوق کردو پرید بیرون تا بره پیشه عشقش..

یاسینم میخواست بره بیرون که گفتم:هی..هی کجا میری؟ بیا اینجا ببینم..من خوشم نیاد تنهایی خرید کنم..!

خیالم از بابت یاسین که راحت شد شروع کردم به خرید کردن...

هر چی که به نظرم خوشمزه بود برمیداشتم...یه سبدم داده بودم دسته یاسین که واسم نکه داره!!

خریدم که تموم شد... حساب کردم خواستم برم بیرون که با دیدن عروسکای آویزون شده در حد بنز ذوق کردم.... (عاشقه خرس بودم واسه همین چرخیدم تا از فروشنده قیمتشو بپرسم که رخ به رخ یاسین شدم.....

یه هینی کشیدمو یه قدم رفتم عقب... یاسینم بدجور هل شده بود..

واسه اینکه تغییر جو بدم گفتم: یه بوقی.. چراغی.. یه چیزی بزن بفهمیم داری میای!

یه لبخند زدو گفت: چیزی میخواستید؟؟

(چه عجب ما لبخند اینو دیدیم) نیشمو تا ته باز کردم به خرسه اشاره کردم: اونو میخام.. میری از فروشنده قیمتشو بپرسی؟!

بدون حرف رفت داخل... وقتی اومد بیرون یه خرس عینه همون دستش بود.. با ذوق ازش گرفتمش که دستم خورد به دستش...

انگار برق بهش وصل کردن.. یهو از جاش پرید!!

با چشای گرد شده نگاش مردمو گفتم: مگه ایدز دارم که میترسی دستم بهت بخوره؟؟!

یاسین: ایدز نه ولی شما نامحرمین!!

با چشای شیطان نگاش کردم یکم بهش نزدیک شدم.. با عشوه گفتم: اگه بخوای محرمتم میشم! و زدم زیر خنده!

بدبخت هنگ کرده بود...

به خودش که اومد با یه ببخشید رفتم سمت مائین..

منم دنبالش رفتم.. یه سلام به بقیه کردم رفتم تو مائین.. بقیه هم سوار شدنو حرکت کردیم...

دلهم میخواست یجوری یاسینو اذیت کنم.. بدجور حرصی شده بودم...

یه فلش از کیفم دراوردم گذاشتم تو ضبط... چندتا آلبوم رد کردم تا به اونی که میخام برسم...

یه اهنگ از بلک کتس بود (دافی جون).. صداشو بلند کردم.. باهاس قر میدادم

یاسینم هی ل*ب*شو گاز میگرفت اخر طاقت نیوردو فلش دراوردو پرت رو پام...ریلکس نگاش کردم هی لبخند خبیس تحویلش میدادم..

نهال از پشت انگشتشو کرد تو پهلمو اروم گفت:دمش گرم..بدجور رید بهت! و خودش زد زیر خنده!!

دیگه تا وقتی که برسیم حرفی نزدمو خودمو با گوشیم مشغول کردم.....

به ویلای آرش اینا که رسیدیم..خودمو پرت کردم از ماشین بیرونو رفتم سمت آرش با جیغ جیغ گفتم:آرش دریا کجاست؟؟

آرش هنگیده نگام کرد...عصبی شدمو با داد گفتم:اه..آرش، جون بکن دیگه..لال شدی سلامتی؟؟!

صدای نهال از پشتم اومد که میگفت:هوی..عقده ای..اول بیا وسایلتو ببر بعد برو عشق و حال..در ضمن با شوی منم درس صحبت کن!!

یه بروبا با نثارش کردم با لبایی آویزون رفتم سمت ماشین..

وسایلمو برداشتمو رفتم داخل..

میخواستم پله ها برم بالا که پسر حنانه(یکی از دوستای آرش) از پشت خورد بهم که هر چی دستم بود پخش زمین شد...

لباسای ناموسیمم رو زمین ریخته بود...



اول رفتم اونارو جمع کردم تا کسی نیومده شرفم بره کف پام..

چیزامو جمع کردم یه لگدم زدم تو ب*ا*س*نه پسره..خواستم برم بالا که با صدای اهِم یه نفر برگشتمو پشتمو نگاه کردم..

یاسین بود.. با سر گفتم چیه؟؟ با ابرو به یه جایی اشاره کردو ل*ب*شو گاز گرفت..

به اونجا نگاه کردم که دیدم ای وااای یکی از سوتینام که رنگشم فسفوری بود افتاده بود رو زمین!!

با دو رفتم سمتشو برش داشتم..یه نگاه برزخیم به یاسین انداختمو رفتم تو یه اتاق و درو بستم..

هندزفریمو گذاشتم تو گوشمو رو تخت دراز کشیدم...

حس لباس عوض کردنو نداشتم..!

تو حالو هوای اهنک بودم که در با شدت باز شدو نهال اومد داخل...

با غضب نگام میکرد... یکی زدم تو صورتمو گفتم: ای وای یادم رفت..!

با تعجب نگام کردو گفت: چیو؟؟

من: ارث باباتو بیارم..!

یکی زد پس کلمو گفت: لوس نشو.. پاشو بریم دریا!!

من: نه دیگه حسش پرید.. شب میریم!!

سرشو تکون داد و رفت تا لباسشو عوض کنه..

نهال که خوابید منم رفتم پایین تا یه چیزی بخورم..!

در یخچالو باز کردم ولی هیچی توش نبود.. صدای قاروقور شکمم بلند شده بود.. دستمو گذاشتم رو شکممو گفتم: اخی مامانی گشسته؟! حرص

نخوریا الان میرم خرید یه چیزی بهت میدم بخوری..!

همین که سرمو چرخوندم ساسانو دیدم (یکی از دوستای ارش) با لبخند نگام میکرد..

یه ایشی گفتمو میخواستم برم بیرون که دستمو گرفت: کجا خانوم خانوما.. میخوای منم باهات بیام؟!

دستم از دستش کشیدمو گفتم: نه زحمت نکش!

ساسان: زحمت چیه؟ من در خدمتم!

من: برو در خدمت عمت باش!

خودشو بهم نزدیک کردو گفت: از دخترای وحشی خوشم میاد!!

دهنمو باز کردم تا جوابشو بدم که با حرکتی که کرد حرف تو دهنم ماسید!!!

.....

دستشو گذاشت رو ب*ا*س*نم و خودشو چسبوند بهم...

از عصبانیت قرمز شدم... دستمو بلند کردم سیلی تو گوشش خوابوندم که دست خودم درد گرفت...

صدامو بردم بالا و گفتم: عوضی بیشعور به چه اجازه ای همچین کاری کردی؟ دو کلمه باهات حرف زدم هوا برت داشت؟ تو...

ادامه حرفم با صدای یاسین که گفت: اینجا چه خبره؟ ناتوم موند...

بی توجه به اون دوتا از در رفتم بیرونو سوار ماشین شدمو از ویلا رفتم بیرون...

همینطوری بی هدف واسه خودم میرفتم.. حالم بدجور گرفته بود!

زنگ زدم به شایان.. با دومین بوق جواب دادو گفت: سلام بر بانوی پاکدامن.. احوالات؟ بدون ما خوشمیگذره؟؟

من: یه دقیقه به اون فکت استراحت بده.. کارت دارم..!

شایان: بله میدونم.. شما وقتی کارت گیره یاده ما میوفتی! حالا امر تو بگو..

من: شایان اعصابم داغونه.. چندتا از اون م*ش*ر*و*ب خوشمزها تو کنار بزار میام میبرم!!

-ای بابا.. نخور دختر مریض میشی!-

-تو به اونش کاری نداشته باش.. کاری که گفتم بکن.. خدافظ!

شایان دوسته پسر عموم بود.. واسه مهمونیا بهش زنگ میزدیم م*ش*ر*و*ب بیاره..

از م*ش*ر*و*ب خوردن زیاد خوشم نمیومد ولی الان واقعا حالم خراب بود..

بدون دونستنه این که چه اتفاقی قراره بیفته به سمت خونه شایان راندم.....

مردها، این پسر کوچولوهای ریش دار

هیچ وقت موجودات پیچیده‌ای نبوده‌اند

پیچیده‌ترین شان نه‌ایتا سیگار می‌کشند و می‌نویسند یا رییس جمهور می‌شوند

اما زن که نمی‌شوند...

مردها موجودات قدرتمندی هستند

هرچقدر محکم در آغوش بگیری شان اذیت یا تمام نمی‌شوند

زورشان به در کنسروها، وزنه‌های سنگین و غرغره‌های زنانه خوب می‌رسد

تازه پارک دوپل‌شان هم از ما بهتر است...

مردها پسر بچه‌هایی قوی‌اند

اما نه آن قدر قوی که بی توجهی را تاب بیاورند!

نه آن قدر قوی که بدون «دوستت دارم» های زنی شب راحت بخوابند!

نه آن قدر قوی که خیال فردای بچه‌ها از پای در شان نیاورد!

نه آن قدر قوی که زحمت نان پیرشان نکند!

مردها پسر بچه‌هایی قوی‌اند

که اگر در آغوش شان نگیری و ساعت‌ها پای پر حرفی‌های پسر کوچولوی درون شان ننشینی

ترک می‌خورند

و آن قدر مغرورند که اگر این ترک هزار بار هم تمام شان کند، آخ نگویند...

فقط بمیرند!

آن هم طوری که آب از آب تکان نخورد و مثل همیشه از سرکار برگردند و شام بخورند...

فقط پسر کوچولوی سربه‌هوای درون‌شان را می‌برند گوشه‌ای از وجودشان دفن می‌کنند

و باقی عمر را جلوی تلویزیون

پشت میز اداره یا دخل مغازه

در حسرتش می‌نشینند.

هوای «پسر کوچولوهای ریش‌دار» زندگی‌مان را داشته باشیم

آن‌ها راه زیادی را از پسر بچگی‌شان آمده‌اند

تا مرد رویاهای ما باشند.

دنیا بدون «دوستت دارم» با صدایی مردانه

جای ناامن و ترسناکی ست...

دنیا بدون صاحبان کفش‌های ۴۲ و بزرگ‌تر

ردپای خوشبختی را کم دارد...

romandadeh100@

به خونس که رسیدم چندتا بوق زدم..

اومد بیرونو سفارشامو بهم داد..یه خدافظی کردم و رفتم سمت ویلا..

به ویلا که رسیدم دیدم همه تو حیاط نشستن..

یه پووفی کشیدمو با یه سلام مختصر رفتم داخل!

از پله‌ها رفتم بالا و در اتاقو باز کردم..رفتم تو..درو با پام بستمو قفلش کردم!

لباسمو با یه تاپ بندی و شلوارک قرمز عوض کردم...

رو زمین نشستمو یه بسته چیپس از تو کولم دراوردم...

بستامو پهن کردم شروع کردم به خوردن..اولین پیکو که خوردم گلوم سوخت..پیک دومو که خچردم کم کم کلم داغ شد..

اینقد خوردم که دیگه کارام دسته خودم نبود...

زیاد م*ش*ر*و*ب* نمیخوردم ولی الان واقعا زیاده روی کرده بودم...

صدای پایی رو شنیدم که هر لحظه داشت به اتاق نزدیک میشد ولی اهمیتی ندادم...

صدای یاسینو از پشت در شنیدم:خانوم بالنده!

جوابی ندادم... صداش نگران شد:النا خانوم حالتون خوبه؟؟

چنبار دیگه هم صدام زد ولی وقتی دید جواب نمیدم درو شکوندو اومد داخل.....

با چشای گرد نگام کرد ولی وقتی دید تو چه وضعیتی سرشو انداخت زیر و تند تند گفت:ب..ببخشید من فک کردم اتفاقی واستون پیش

اومده..مادر گفتن زیاد حالتون خوب نبوده اوم....

دیگه نذاشتم ادامه بده خودمو انداختم تو بغلشو ل*ب*ا*م*و*گذاشتم رول*ب*ا*ش*..با حرص میب*و*سیدمش..!

ولی اون عکس العملی نشون نمیداد...خشک شده بود!!

صدای بلند تپش قل*ب*شو میشنیدم..!

به خودش که اومد با شدت منو از خودش دور کرد.....!

با چشای خمار نگاهش کردم گفتم:چرا اومدی اینجا؟میخوای دیوونم کنی؟؟نمیبینی حالم خرابه؟

نشستم رو زمینو سرمو بین دستام گرفتم با زاری گفتم:چیکار کردی با من یاسین؟! (زدم زیر گریه)

رفت بیرون...به همین راحتی رفت! حاله من براش مهم نبود..!

چند دقیقه همونجا نشستیم که یاسین با یه لیوان آب و قرص اومد داخل..

با چشای اشکی نگاش کردم گفتیم: این چیه؟!

سرشو انداخت زیر و گفت: قرص مسکنه... بخورید بخواید فردا همه چی یادتون میره..!

قرصو ازش گرفتمو بدون اب خوردم..!

لیوان ابو رو سرم خالی کردم تا از این حالت گیجی در بیام..!

میخواست بره بیرون که صداش زدم: یاسین؟!

وایساد ولی برنگشت..

من: نگام کن یاسین!!

چند دقیقه همونجا وایساد و با یه شب بخیر از اتاق رفت بیرون..!

اون که رفت دوباره زدم زیر گریه...

نمیدونم چقد تو همون حالت نشسته بودمو هق هق میکردم که نهال اومد داخل..

با نگرانی نگام کرد و گفت: چیشده لنا؟؟ اتفاقی افتاده؟... بگو دیگه دختر سکتیم دادی!.. با یاسین دعوات شده؟

با خودم گفتم اره بد جورم دعوام شده... جوری که دیگه همون یه ذره هم نگام نمیکنه..!

دسته نهالو که بغلم کرده بود پس زدم و خودمو انداختم رو تخت!!

اونم دیگه چیزی نپرسید و بعد از عوض کردنه لباسش خوابید..

ولی من خوابم نمیبرد... دلم میخواست الان گیتارم پیشم بود تا مثله همیشه که از دست بقیه ناراحت میشدم.. بخونم!!

اخرم بعد از کلی فکرو خیال نمیدونم کی خوابم برد.....

با حس خیس شدن صورت‌م از خواب پریدمو سیخ سرجام نشستم...

منه سکنه ایا به نهال که با ترس بهم زل زده بود نگا کردم....

با عصبانیت داد زدم: احمق بیشعور چلغوز.. ای ایشالا بی شوهر بمونی به حق پنج تن... این چه وضع بیدار کردنه؟ نمیتونی منه ادم بیدارم

کنی؟!... حالا چرا ترسیدی مگه میخام بخورمت?!!!

مظلوم نگام کرد که دلم برایش کباب شد ولی همچنان برزخی نگاش میکردم.!

نهال: خب یکم منه گریه شرک نکات کردم شاید دلت بسوزه ولی دیدم اصلا رو تو اثر نداره!!

من: تو بیشتر شبیه خر شرکی.!

- تو اصن خود شرکی... زیادیم زر نزن میدونستم حالا حالاها بیدار نمیشی دیگه نخواستم خودمو زحمت بدم..

ل*ب*مو جویدم حرصی نگاش کردم.. این دختر واقعا پررو بود!

نهال: حالا اون بیچاره رو اینطوری نچلون.. پاشو برو لباس بپوش میخایم بریم بازار..!

با دستم به در اشاره کردم: برو بیرون من لباس عوض کنم!

یه ایشی گفتو با عشوه رفت بیرون.!

اون که رفت سریع یه تیپ خوشگل زدمو بعد از یه ارایش مختصر رفتم بیرون!

همه آماده پایین وایساده بودن.. یه صبح بخیر گفتمو خودم اول از همه رفتم بیرون...

همه سوار ماشین شدن... هر کاری کردم که نهال با ما بیاد قبول نکرد میخواست با آقاشون بره... بجاش سولماز (خواهر ساسان) اومد سوار ماشین

ما شد...

چقد من از این خواهر برادر متنفر بودم!!

از اول تا موقعی که به بازار برسیم برای یاسین عشوه اومد منم حرص خوردم..! دلم میخواست جفت یا برم تو صورتش تا اون دماغ عملیش

بیفته جلو پاش!!!

بالاخره با کلی بدبختی به بازار رسیدیم.....

ماشین که ترمز کرد سریع پریدم پایین و دویدم سمت نهال..

نهال ترسیده نگام کرد و بلند گفت: یا امام زاده بیژن... این باز رم کرد!

هم خندم گرفته بود هم از دستش ناراحت بودم...

بهش که رسیدم با پام زدم تو پاش که یه اخی گفتو پاشو گرفتم تو دستش..

نهال: ای ایشالا بری زیر تریلی پامو له کردی...!

یه لبخند حرص درار بهش زدم که تا ماتحتش سوخت!

خوشحال از کاری که کردم رفتم پیشه فرشته جون تا از خطرات احتمالی جلوگیری کنم...

همه با هم وارد بازار شدیمو هر کی با جفتش رفت خرید...

منو فرشته جون.. آرش و نهال.. یاسین و ایکبیری (همون سولماز).. خانانه و شوهرش محمد.. ایکبیری ۲ (ساسان) و دخترخالش پانته آ که منو نهال

بهش میگفتیم پاندا.. ماکان و نامزدش نیلوفر!

همینطوری واسه خودم مغازه هارو نگا میکردم که چشمم خورد به یه مغازه که وسایل چوبی میفروخت...

بی توجه به بقیه رفتم سمتش.. کله مغازه یه دور دید زدم که یه گردنبند خوشگل که روش اسم (الله) چشممو گرفت..

گردنبندو برداشتم و قیمتشو از فروشنده که پسر جوونی بود پرسیدم..

یه لبخند هیز زد و گفت: واسه شما مفتیه.. فکر کنین هدیه هست..!

یه اخم بهش کردم و گفتم: قیمت؟

خواست دوباره حرفشو تکرار کنه که صدای یاسینو پشتم شنیدم.. رو به پسره با اخم غلیظی گفت: شما کی باشین که بخواین به زنه من هدیه

بدی؟

اینو گفت ابرو هام پرید بالا..یه حس خوبی بهم دست داد..!

یاسین رو به من کردو گفت:شما بفرمایین بیرون من حساب میکنم!

نه دیگه این خیلی پررو شده بود!!

رو به پسره گفتم:زود حساب کن میخایم بریم کار داریم..یکساعته مارو علاف کردی!!

گردنبندارو که خریدم(یکیم واسه خودم برداشتم 😊) با یاسین از مغازه رفتیم بیرون.....

به بقیه که رسیدیم..همه سوار ماشین شدیم رفتیم ویلا..این دفعه به هر زوری بود نهال با خودم اوردم تو ماشین..

به ویلا که رسیدیم همه پیاده شدنو رفتن داخل ولی من حوصله نداشتم تو خونه بمونم واسه همین رفتم سمت دریا..

از بس خلوت بود یه لحظه ترسیدم..ولی من پررو تر از این حرفا بودم..!

یه چند دقیقه ای همونجا وایسادمو به دریا زل زدم..به خودم فکر کردم..به یاسین..به این که دوشش دارم یا نه!

با صدای نهال دست از فکرای مختلف برداشتمو برگشتم تو ویلا..

نهال تا منو دید گفت:بدو این پسره منتظر ته میگه باید رو پایان نامه کار کنیم تا الانم خیلی عقب افتادیم..!

سرمو به معنی باشه تکون دادمو اول رفتم تو اتاقم تا لباسمو عوض کنم..

یه لباس مناسب که پوشیدم میخواستم برم بیرون که یاد گردنبند افتادم..اونم برداشتم تا به موقعش بدم بهش..

به اتاقش که رسیدم در زدم و با بفرماییدش رفتم داخل.....

درو بستمو رفتم رو تختش نشستم...

هر دومون سکوت کرده بودیم و قصد نداشتم این سکوتو بشکنیم..!

آخر طاقت نیوردمو گفتم:به من گفتی بیام اینجا تا مسابقه سکوت بزاریم؟هر کی حرف زد خره،نه؟!؟

یه نفس عمیق کشیدو گفت:از اقا آرش پرسیدم اینجا اینترنت دارن میتونیم کارمونو انجام بدیم!

بلند شدو رفت لب تاپشو آوردو نشست رو تخت!

چند ساعت بود داشتیم کار میکردیم..دیگه خسته شده بودم..یه کش و قوسی کردم یه خمیازه کشیدم که فک کنم تا لوزالمعدمو دید!!

اون حرف میزدو من بهش خیره شده بودم اخر کلافه شدو گفت:میشه اینجا رو نگاه کنید؟ و به لب تاپ اشاره کرد!!

من:خب خسته شدم تو هم که یه ریز حرف میزنی...خدایی دهنتم کف نکرد؟!

الان موقعش بود که گردنبنده بهش بدم..

دس کردم تو جیبم درش اوردم!

رو بهش گفتم:یه لحظه چشمتو ببند!

اینو که گفتم چشاش گرد شد!

دس بردم سمت صورتش تا خودم ببندمش که سریع چشاشو بست!

4u

Roman4u.ir

یه خنده ای کردم گفتم:تا زور بالا سرت نباشه کاری انجام نمیدیا!

گردنبنده جلو صورتش گرفتمو گفتم:حالا چشاتو باز کن!

آروم بازش کردو به گردنبنده نگاه کرد..چند دقیقه تو همون حالت نگاهش کرد!

من:اه بگیرش دیگه دستم شکست....!

با این حرفم دستشو اوزرد جلو گرفتم..یه تشکری کردو گذاشتش تو جیبش..!

یه خورده ناراحت شدم توقع داشتم بندازه گردنش..ولی خب توقع بیجایی بود!

از رو تخت بلند شدمو میخاستم برم بیرون که گفت:کجا میرید؟؟

_میرم یه چایی بیارم کوفت کنیم! در ضمن وسایلتم جمع کن بریم تو حیاط من خسته شدم!

رفتم پشت در و گفتم: یاالله!! خواهرم حجابتو رعایت کن نامحرم اومده!!

بعد عینه وحشیا درو باز کردم و رفتم داخل!

با یه حالت موشکافانه نگاهش کردم و گفتم: چیکار میکردی؟ هان؟..زود اعتراف کن!!

یه لبخندی زد و گفت: نمیخواین چایی بدین به ما؟!!

لبخندشو که دیدم با خوشحالی گفتم: چشم! اینم چایی..بخور جون بگیری که تا صبح باید کار کنیم!!

چایمونو که خوردیم و سایلمونو جمع کردیم و رفتیم بیرون.....

چند دقیقه بیرون نشستیم بودیم ولی کاری نمیکردیم..

هیچکدومون حوصله نداشتیم...من که به اون زل زده بودم اونم به اسمون نگا میکرد..

صداش زدم: یاسین؟!..جواب نداد بدجور تو فکر بود!

دوباره صداش زدم که ایندفعه اروم سرشو چرخوند..فقط یه لحظه چشم تو چشم شدیم که اونم سریع سرشو انداخت زیر..



من: یاسین من میخام برم دریا..میای بریم؟؟

چشماشو بست و گفت: الان دیر وقته بهتره بریم بخواییم!!

و خودش زودتر بلند شد و با یه شب بخیر رفت داخل...!

یه قطره اشک مزاحم از چشم ریخت پایین ولی زود پاکش کردم! نمیخوام ضعیف باشم!! بابام همیشه میگفت واسه بدست آوردن چیزی که

میخوای هیچوقت نشین گریه کن..پاشو تلاش کن..درسته تو دختری..حساسی..ولی دختر من نباید بشکنه باید همیشه قوی باشه!

اره من یاسینو میخاستم..نمیزارم ازم بگیرنش..هر کاری میکنم تا بدستش بیارم..!

با این فکر از جام بلند شدم و رفتم داخل...داشتم از پله ها میرفتم بالا که یه صدایی به گوشم رسید..

منم که فضول!! برگشتم پایین..گوشمو تیز کردم که تا بفهمم صدا از کجا میاد..

خوب که دقت کردم دیدم صدا تو یکی از اتاقای پایینه...

رفتم سمت اتاقو درو اروم باز کردم.. که ای کاش باز نمیکردم!!

سولماز و یه پسره که نمیدونم اصن کی بود رو تخت بودنو داشتن کارای خاک بر سری میکردن..

با چشای گشاد داشتیم نگاهشون میکردم که یه نفر آستین لباسمو گرفت چرخوند سمت خودش!

سرمو بلند کردم به یاسین نگاه کردم...

با این که کاری نکرده بودم ولی بازم خجالت میکشیدم..

اروم گفتم: تو مگه نمیخاستی بخوابی؟

کلافه دستشو کشید تو موهایش که دلم برایش ضعف رفت...

یاسین: همیشه برین تو اتاقتون؟؟

من: باشه میرم.. حالا نزن بچه زدن نداره!!

اینو گفتم بدو رفتم سمت اتاقم... درو بستمو سر خوردم.. رو زمین نشستم.. قل*ب*م* تند تند میرم.. امروز خیلی هیجان بهم وارد شده بود..

بلند شدمو رفتم سمت تختمو با فکر به یاسین خوابیدم..

صبح با صدای نهال که میگفت: پاشو لنگه ظهره.. از خواب بلند شدم...

من: من چقد بدبختم که هرروز باید با صدای نکره ی تو بیدار شم!

نهال: زر زر نکن.. پاشو میخایم بریم!!

من: اه نهال دو دقیقه ببند من یکم بخوابم!

نهال: پاشو میگم میخایم بریم!

با غر غر از جام بلند شدمو رفتم سمت ساکم... هر چی دستم رسید پوشیدمو رفتم سمت دستشویی تا یه ابی به صورتم بزنم...

از دستشویی که اومدم بیرون نهال بلند زد زیر خنده!

با یه حالت مسخره نگاش کردمو گفتم: چته موجی؟؟ کی قلقلکت داد؟؟

نهال همینجوری که سعی داشت خندشو کنترل کنه گفت: وای النا خیلی باحال شدی.. برو یه نگا به خودت بنداز!!

رفتم سمت اینه تا ببینم نهال چه مرگشه که میخنده.....

خودمو که تو اینه دیدم یه جیغ بلند کشیدم که گوشه خودم کر شد...

یه مانتو گل گلی بنفش-سفید با یه شلوار قرمز و شال زرد پوشیده بودم!"

من: وای تیپه من چرا اینقد خزه؟

نهالو از اتاق بیرون کردم یه تیپ آبرومندانه زدم!

وسایلمو برداشتم و کشون کشون بردمش پایین!

همه پایین منظر من بودن.. وقتی دیدن اومدم بلند شدنو رفتن تو حیاط

چند دقیقه هم اونجا جلسه گرفتن تا بالاخره رضایت دادن سوار شن!

من ایندفعه عقب نشستم تا یکم با نهال کرم بریزیم..!

ماشین که حرکت کرد یه سیدی دادم به یاسین تا بزاره تو ضبط...

اهنگ که بلند شد خودمو نهال شروع کردیم به ر*ق* صیدن..

یه ماشین پره پسر، همشونم اجق و جق. اومد کنار ماشین یکیشون گفت: شماره بدم؟

من: برو به عمت شماره بده!

یاسین عصبی شد پاشو گذاشت رو گاز تا از اونا دور شیم.. لحظه اخر نهال بلند داد زد: حیفه درد زایمان ننت!!

یکی زدم تو گوششو گفتم: هوی ماموت این گوشه ها توش داد میزنی!

نهال پاش زد تو پام که یه اخی گفتم...فرشته جون برگشت سمتمو گفت:چیشد عزیزم؟؟

من:هیچی..هیچی پام خورد تو سندلی!!

از چشاش خوندم که باور نکرده ولی دیگه چیزی نگفتو برگشت!!

دیگه تا موقعی که برسیم هممون رو سایلنت بودیم..تو دلم گفتم هر کی حرف بزنه خره..که یهو نهال گفت:آقا یاسین میشه منو اول برسونین

خونمون؟؟

این حرفو که زد زدم زیر خنده...نهال با حرص برگشت طرفمو گفت:دیوونه شدی؟؟

من:ب تو چه،یاد یه جک افتادم خندیدم!!

نهال:به ما هم بگو بخندیم..

من:واسه سنه تو مناسب نیست!

نهال دیگه چیزی نگفتو بیرونو نگا کرد!

از بس این یاسین یواش میرفت گفتم:آقا یاسین شما با واژه ای به اسم گاز آشنایی دارین؟؟ بابا تند تر برو دیگه دهنم بوی جوراب گرفت!

اینو که گفتم پاشو گذاشت رو گازو رفت سمت خونه نهال اینا!

نهالو که رسوندیم رفتیم خونه ما.....

به خونمون که رسیدیم مائین منو برد تو حیاط..مائین خودشو از تو پارکینگ درآورد...

یه خدافظی با فرشته جون کردم و رفتم داخل!

هنوز مامان بابا نیومده بودن...زهره خانومم فک کنم خواب بود!

واقعا چه استقبال گرمی!! وقتی دیدم کسی نمیاد خوش امد بگه رفتم تو اتاقم تا دوباره بخوابم!!

نمیدونم ساعت چند بود که یهو از خواب پریدم!...

یه نگا به ساعت انداختم که دیدم ۶ صبحه...دهنم اندازه غتر باز موند...واقعا دسته هر چی خرسه از پشت بستم!

چیز دیگه نمونده بود تا ۹ که میخواستم برم خونه یاسین!

پاشدم رفتم حموم تا یکم رنگ و رو بگیرم!

نزدیک به یک ساعت تو حموم بودم بعدش اومدم بیرون تا آماده شم...امروز باید خیلی خوشگل باشم! اول موهامو خشک کرزم بعد با اتو مو

صافش کردم...پشت موهامو با کش محکم بالای سرم بستم که چشمم کشیده تر شد...به مانتوی جلو باز قهوه ای با یه شلوار چرم مشکی

پوشیدم..شال مشکیمم سرم کردم و موهامو ریختم تصویرتم! یه ارایش کامل ولی ملایم کردم که تو ذوق نزنه...عطرمم رو خودم خالی کردم با

برداشتن کیف چرم قهوه ایم از اتاق رفتم بیرون!

یه صبح بخیر به اهالی خونه کردم رفتم بیرون!!

سوار ماشینم شدمو حرکت کردم!

به خونشون که رسیدم یه اس به یاسین دادم تا درو باز کنه..

از ماشین پیاده شدمو جلو درشون وایسادم..هر چی منتظر موندم کسی درو باز نکرد..

میخواستم در بزنم که ماشین یاسینو دیدم که داشت میومد!

نزدیک تر که شد با چیزی که تو ماشینش دیدم قل*ب*م فروریخت...صدای شکستن قل*ب*مو شنیدم.....

اون یاسینی که دم از نجابت میزد دختر سوار کرده بود؟؟؟!

دستمو گذاشتم رو قل*ب*م بدجور تند تنز میزد..از حرص از عصبانیت از ناراحتی!!

به من که رسیدن یه لحظه جا خورد..ولی باز به حالت قبلش برگشتو ی سلام اروم کرد که اگه نکرد بود سنگین تر بود!

چشمم فقط رو دختره کار میکرد..میخواستم ببینم چیش بهتر از من بود که یاسین انتخابش کرده بود!

اون چادری بود ولی من مانتویی اون یه تار موشم پیدا نبود ولی من همشو ریخته بودم بیرون (ناخودآگاه دستمو بردم سمت شالمو کشیدمش

جلو).. دوباره نگاش کردم.. هیچ ارایشی نداشت ولی من چی؟

بایدم اونو انتخاب کنه.. من چه فکری با خودم کرده بودم؟

دختره یه سلام گرم بهم کرد که تعجب کردم ولی بغض اجازه نمیداد جوابشو بدم..!

به زور یه سلام بهش کردم..!

یاسین: بفرمایید داخل..

بعد از کلی تعارف تیکه پاره کردن.. اول دختره رفت داخل بعدشم من رفتم پشت سرم یاسین اومد داخل!

با هم رفتیم داخل.. دختره تا فرشته جونو دید پرید بغلشو گفت: سلام زن عمو جون!

با این حرفش قل*ب*م اروم تر شد.. یکم خیالمم راحت تر شد!

ولی با حرفی که فرشته جون زد همه امیدم جاشو به ناامیدی داد.....

فرشته جون: الننا جان عروسو دیدی؟؟ امشب میخایم بریم خواستگاری ولی این نازنین خانوم دلش طاقت نیورد الان اومده..!

یه لحظه فقط یه لحظه دیدم چهره دختره رفت تو هم ولی یه لبخند مصنوعی زدو گفت: عه زن عمو این چه حرفیه؟ الان الننا جون فک میکنه من

هولم!!

بغض بدی تو گلوم نشسته بود داشتیم خفه میشدم دلم میخواست الان برم یه جایی که بتونم داد بزنم..!

رو به یاسین با صدای لرزون گفتم: آگه امروز کار دارین من میتونم یه روز دیگه بیام!!

یاسین: نه هر چی زودتر تموم شه بهتره!

یه لبخند تلخ زدم... هه اون نمیخواست حتی منو بیشتر از این تحمل کنه..!

یه باشه گفتمو با هم رفتیم تو اتاقش!

درو باز کردو اجازه داد من اول برم... (همین کارات منو دیوونه کرده)

اون چند ساعتی که تو اتاقش بودم به اندازه چند قرن برام گزشت...

وقتی به این فکر میکردم که امشب ماله یکی دیگه میشه حاله مرگ بهم دس میداد..

دیگه طاقتم تموم شد و به بهانه این که خسته شدم... خدافظی کردم و رفتم بیرون..

درو ماشینو باز کردم و رفتم داخل... سرمو گذاشتم رو فرمون تا یکم اروم تر که شدم حرکت کنم..

وقتی دیدم فایده ای نداره پامو گذاشتم رو گاز...

خودمم نمیدونستم کجا میخام برم... یه اهنگ غمین گذاشتمو صداشو تا اخر بلند کردم...

چنز ساعت بود که تو خیابونا چرخ میزدم... ولی حاله بهتر نشد تازه بدترم شدم...

باید یه جا این بغض لعنتیو خالی میکردم.

واسه همین رفتم سمت بام تا اونجا هر چقد میخوام داد بزنم شاید صدام به گوشش رسید...

به اونجا که رسیدم ماشینو پارک کردم رفتم بالا..



هیچی نمیگفتم....

یهو صدام بردم بالا گفتم:

خدا.....!!!!!!... صدامو میششنوی؟... خودت میدونی دردم چیه... خدا من تازه فهمیدم عاشقشم... چرا

هنز نفهمیده ازم گرفتیش... من بدون اون میمیرم.....

گلوب بدجوری میسوخت ولی هنوز عقده هام خالی نشده بود!!!.....

دیگه شب شده بود.. یعنی اون الان خوشحاله؟ اره چرا نباشه؟ داره به عشقش میرسه...

حالم خیلی بد بود.. امشب شبه خواستگاری عشقم بود.. این حاله بدمو فقط یه نفر میتونست خوب کنه..

گوشیمو از تو کیفم دراوردمو زنگ زدم بهش!

با دومین بوق گوشیبو برداشت..

نهال:هان؟

بغضمو قورت دادم..میخواستم جوابشو بدم که دوباره گفت:هوی النا مردی؟ چرا حرف نمیزنی؟

اره مرده بودم..یه مرده متحرک!

نمیخاستم نهال بدونه گریه کردم ولی با حرفی که زد دوباره گریه گرفتم..

صداش نگران شد:الو النا..چیشده؟ تصادف کردی؟ افتادی زمین؟ اه اگه افتاده بودی زمین که به من زنگ نمیزدی..بنال ببینم چته؟

فقط تونستم یه کلمه بگم:کجایی؟

-من خونه ام..میخای بیا پیشم..کسی خونه نیست!

یه باشه گفتمو گوشیبو قطع کردم!

سوار ماشین شدمو رفتم خونه نهال!

یه اس دادم بهش تا بیاد درو باز کنه...

درو که باز کرد رفتم داخل..

یه سلام کردم بدونه توجه به چشای متعجب و نگران نهال رفتم تو اتاقش..

اونم دنبالم اومدو درو بست!

چند دقیقه بی حرف بهم زل زد..اخرم کلافه گفتم:تموم نشد؟

-چی؟

-دید زدن جناب عالی!!

یه اخم کردو گفت:زود تند سریع بگو ببینم چیشده دوسته خلو چله ما به این روز افتاده؟

من: ول کن نهال حوصله ندارم!

– من تا نفهمم چیشده ولت نمیکنم!!

آخر از بس اصرار کرد.. همه چیو برایش تعریف کردم!!

یه حالت متفکر به خودش گرفتو گفت: نه.. با هم جور در نیما.. تو میگی دیدی دختره ناراحت شده.. پس یعنی اون زیاد راضی نیست!!

من: اصل کاری یاسینه که دختره رو دوس داره!

نهال: دن د... اگه اینطوری که تو میگی یاسین عاشقه دختره باشه پس امروز باید خیلی وشحال میبود ولی نبود!

من: اگه راضی نبودن ازدواج نمیکردن..!

– عجول نباش النا.. من شک ندارم اینا همو دوس ندارن.. مجبور شدن!

دهنمو باز کردم تا جوابشو بدم که گفت: ایه یاس نخون دیگه.. بسپارش به من خودم ته توی قضیه رو در میارم.. فقط باید به این دختره نازنین

نزدیک بشیم.. که این کارا هم خوراکه شیده هست! فردا اگه وقت کردی یه زنگ به شیده بزن بگو بیاد اینجا!... حالا بگو بینم میمونی یا میری



خونه؟

یه نگاه به ساعت انداختم.. دیر وقت بود.. حوصله هم نداشتم برم خونه!

رو به نهال گفتم: میمونم!

– باشه پس تا من میرم واست لباس بیارم تو هم یه زنگ به مامانت بزن بگو اینجایی نگران نشه!

بعد از گفتن این حرف بلند شد تا بره لباس بیاره منم یه زنگ به مامان زدم و بهش گفتم..

لباسایی که نهال بهم داده بودو پوشیدمو رو تخت دراز کشیدم (تختش دو نفره بود 😊) اینقد خسته بودم که چشم رو هم نذاشته خوابم برد.....

صبح با صدای نهال که میگفت: النا پاشو کلی کار داریم.. بیدار شدم!

با صدای خواب الود گفتم: چه عجب تو یه بار مته ادم منو بیدار کردی!

نهال: من همیشه مته ادم بیدارت میکنم..ولی چشم بصیرت میخواد که تو نداری!

-اره جونہ خودت!

-پاشو دیگہ النا..شیدہ گفت نمیتونہ بیاد اینجا بیرون باہاش قرار گذاشتہ!

-بلند شدم دیگہ..اگہ گذاشتی دو دیقہ بخوابیم..ہمیش اون نخرائیدتو بلند میکنی!"

حدود ربع ساعت تو دستشویی نشستم تا یکم حرص بخورہ!

آخرم صدای نهال در اومد:النا..بخار جیشو پی پی گرفتت خفہ شدی؟ یا عاشق دستشویی مون شدی کہ نمیای بیرون؟بابا میدم دستشویی ببر با

خودت فقط جونہ مادرت بیا بیرون دستشویمونو پر کردی!

-نهال عوضی حالمو بہم زد!

اومدم بیرونو یکی زدم تو سرشو گفتم: تو ادم نمیشی..نہ؟ بدبخت وقته شوہرتہ..یکم خانوم باش شاید یکی خورد پسه کلش اومد تو رو گرفت!

نهال: گمشو..تو برو یہ فکری بہ حالہ خودت بکن..عشقت کہ پرید برو بگرد شاید یکی دیگہ پیدا کردی!

با این حرفش یخورده ناراحت شدم..دیگہ هیچی نگفتم..رفتم لباسامو پوشیدمو منتظر نهال شدم!

انگار فہمیدناراحت سدم اومد کنارمو گفت:النا ناراحت شدی؟ ببخشید بخدا منظوری نداشتہ!!

-نہ چیزی نیست..بیخیال بریم کہ الان شیدہ سرمونو میبرہ میزارہ رو سینمون کہ خودت میدونی بدش میاد منتظر کسی بمونہ!

نهال خوشحال لہمو ب*و*س کردو گفت:عاشقتہم بخدا!!

-بدو بریم لوس نشو..تو ہم اگہ میخوای از دلم دراری یہ چیزی مہمونہ کن!

زد زیر خندہ و گفت:خیلی پررویی النا..ولی چشم امشب میبرمت رستوران(.....) ب صرف ادامس خرسی!

-نهال!!!!!!..بعدن حسابتو میرسم!!

-عہ خب خودت گفتی یہ چیزی..منم گفتم یہ چیز خاص مہمونہ کنم!

-اووووف خسیس...بریم؟

-بریم!

سوار ماشین شدیم...ادرسو از نهال پرسیدمو حرکت کردم!.....

به پارک که رسیدیم یه سوتی کشیدمو گفتیم:اووو..چه شلوغه..حالا نمیشد یه جای خلوت تر قرار بزارین؟؟جون به جونتون کنن اوسکولین!

نهال:اوهه پیاده شو با هم بریم..؟ کی از تو نظر خواست حالا واسه خودت ترمیدی؟

-گمشو پایین تا یه چیزی بهت نگفتم تر زده شه به هیكلت!

-درو باز کردو رفت بیرون زیر ل*ب*م گفت:بی شخصیت!

-قربون تو با شخصیت..!

-اه بس کن النا..اوناها شیده اونجاست!"

رفتیم طرف شیده..یکی از پشت خوابوندم تو کمرو گفتیم:احوال شیشه خانم(همون شیده)؟؟

شیده:اه النا تو هنوز این عادت گنده جفتک اندازیتو ول نکردی؟بابا کمرم نصف شد!

منچشم ترک میکنم..حالا بیا بریم اونجا بشینیم!و به صندلی اشاره کردم..

سه تایی رفتیم تو صندلی نشستیم..چند دقیقه حرفای متفرقه زدیم تا یهو شیده پرسید:خب بگین بینم چی میخاستین بگین که منو کشوندین

اینجا؟؟

من:همچین میگه کشوندیم انگار با یه ون مشکى اومدیم دمه درشون کردیمش تو گونی حمالی انداختیمش رو دوش یه غولتشن..با خودمون

اوردیمش..تو که هنوز نگفته قبول کردی دیگه کلاس گذاشتنت چیه؟!

نهال:دو دقیقه ببند این تالار اندیشه رو!

و خودش شروع کرد به تعریف کردن.منم این وسط فقط نگاهشون میکردم...

شیده چندتا سوال پرسید...آخرشم قبول کرد که کمکمون کنه!

میخواستیم بلندشیم بریم ولی با چیزی که دیدم پاهام لرزیدو نشستم رو صندلی.....

یاسین و اون دختره؟ دست تودست هم؟...اون ک دست به نامحرم نمیزد..اچن که دست زدن به نامحرمو گ*ن*!#ه میدونست؟ یعنی...یعنی

عقده کرده بودن؟

نه خدا دیگه طاقتشو ندارم!

نهال فهمید چی دیدم نشست کنارمو گفت:تروخدا خودتو اذیت نکن النا..اون نباید بفهمه که قلب ترو شکونده..قوی باشی النا خودم درستش

میکنم..!

شیده:حالا هم یه لبخنده گنده بزنی..برو سمتشون سلام کن!

نه این دیگه از توانم خارج بود! میخواستم بگم نمیتونم که شیده اجازه ندادو دستشو گذاشت پشت کمرمو هولم داد جلو..دسته نهالم گرفت با

خودش آورد..

بهشون که رسیدیم سرمو انداختم زیر و سلام کردم ولی شیده نهال سلام گرمی باهاشون کردن که چشمم گرد شده..

دیگه نمیتونستم بیشتر از این وایسم..دسته نهالو شیده رو کشیدم و با یه خدافظی ازشون دور شدیم..

همین که نشستیم تو ماشین زدم زیر گریه..!

نهال:النا تروخدا گریه نکن..من که گفتم درستش میکنم...ای بابا شیده تو یه چیزی بهش بگو...

من:نهال دیدی دستشو گرفته بود؟دیدی چطوری نگاش میکرد؟؟

نهال رو به شیده گفت:تو برو یه ابمیوه ای یه کجفتی زهرماری یه چیزی بگیر من با این حرف بزنی!

شیده که رفت بیرون نهال چرخید سمتمو گفت:ببین من یه نقشه دارم ولی باید قول بدی دیگه گریه نکنی..باید بشی همون النای قبلی! میتونی

النا؟

نمیدونستم چی جوابشو بدم.. چند دقیقه همینطوری فکر کردم...

تصمیمو که گرفتم سرمو چرخوندم سمتشو گفتم:.....

چشمامو بستمو گفتم: من یاسینو میخوام.. به هر قیمتی شد به دستش میارم!

نهال دوتا دستشو بهم کوبیدوگفت:الحق که رفیق خودمی...حالا اشکاتم پاک کن!

اشکامو پاک کردم و رو بهش گفتم:خب حالا نقشتو بگو!

نهال:وایسا شیده بیاد..نخوام بیار دیگه هم واسه اون تعریف کنم!

حرفش که تموم شد دره ماشین باز شد و شیده اومد داخل..!تو دستشم سه تا اب هویج بود..

اب هویجامونو که خوردیم نهال گفت:خب..حالا کچفت کردن بسه..گوش کنین میخوام نقشمو بگم..."

شیده:بنال ببینم..!

نهال:امروز چند شنبه هست؟؟

من:چهارشنبه!

نهال:خب جمعه چه روزیه؟

شیده از پشت زد تو سرشو گفت:اه بابا زرتو بزن..گیرمون آوردی؟!!

نهال رو به من گفتم:واقعا نمیفهمی جمعه چه روزیه یا خودتو زدی به نفهمی..!؟

یکم فکر کردم خواستم بگم عیدی چیزی هست؟..که نهال دستشو به علامت خاک برسرت تکون دادو گفت:اوشگول جمعه تولدته..! من تا یکماه

قبله تولد هی به خانواده یادآوری میکنم که تولدمه این خانوم تولدشو یادش میره..!

من:عــــــــه...خب حالا نقشتو بگو..مردم از فضولی..!

نهال به منو شیده اشاره کردو گفت:شما دوتا فردا صبح آماده میشین میام دنبالتون باید بریم لباس بخریم..از یه ارایشگاهم وقت میگیرم جمعه

بریم پیشش..! النا خانوم شما هم امشب میری مخ باباتو میزنی که تولدتو جمع و جور بگیریم..!...خب دیگه مته بز نگام نکنین..خجالت کشیدم!

شیده: الان دقیقا به من بگو این کارا واسه چیه؟!

نهال: من فقط قسمت اول نقشرو گفتم بقیشو به وقتش بهتون میگم...

منو شیده هم با این که نمیدونستیم چی تو کله این میگذره.. سرمونو تکون دادیم!

نهال: النا اتیش کن بریم!

با خنده ماشینو روشن کردم.. پامو گذاشتم رو گاز..

بچه هارو که رسوندم خودمم رفتم خونه.....

پامو که گذاشتم تو خونه... بابا از جاش بلند شدو با داد گفت: تا الان کدوم گوری بودی؟؟

با چشای گرد شده به بابا که از اعصابنیت نفس نفس میزد نگاه کردم.. تا حالا سابقه نداشت به بیرون رفتنام گیر بده..! با بغض بهش نگاه کردم

خواستم جوابشو بدم... که بلند زد زیر خنده!"

چشام گشادتر شد..

خندشو کنترل کردو گفت: وای النا خیلی قیافت باحال شده بود.. کر کر خنده بدی بخدا..!

اخه اینم باباعه من دارم..!

یه ژستی به خودش گرفتمو گفت: یه لحظه خواستم ادای این باباهای بی رحمو درارم.. و دوباره زد زیر خنده..!

بابای جوون داشتن این چیزا هم داشت..

من: بابا این چکاره خب؟ شلوارمو خیس کردم..!

یه نگاه اطرافم انداختمو گفتم: پس مامان کجاست؟

بابا: فرستادمش خونه باباش!

ابروهامو انداختم بالا و گفتم: اگه بهش نگفتم..!

بابا: عه.. بچه اینقد دهن لقی؟؟

الان وقتش بود که بهش بگم..

من: فقط به یه شرط بهش نمیگم!

بابا: نگفته قبول.."

یه لبخند پهن زدمو پریدم تو بغلش: فواد جووون! میدونی که جمعه تولدمه؟

جدی شدو گفت: اره اتفاقا به سعیدم (رانندش) گفتم کارا رو بکنه!

من: نه بابا من میخوام تولدمو جمع و جور بگیرم یعنی فقط دوستانمو دعوت کنم!

اخماشو کشید تو همو یکم فکر کرد..

بابا: تولده خودته هرکاری دوس داری بکن!

یه ماچش کردم و گفتم: عاشقتم!

دویدم سمته اتاقمو رفتم داخل..

لباسمو عوض کردم و خوابیدم تا صبح بتونم زود بیدار شم"

صبح با صدای زنگ گوشیم از خواب بلند شدم.. گوشیمو برداشتم نگاهم بهش انداختم.. نهال بود!

گوشیمو گذاشتم کنار گوشمو گفتم: چیه اول صبحی زنگ زدی؟!

نهال: علیک سلام!

من: خب حالا سلام کردی کار تو بگو!

-ا- بیار مته ادم حرف بزن.. در ضمن آماده شو تا نیم ساعته دیگه جلو درتونم...

-ا- گه گذاشتی ما یه روز مته ادم بخوابیم!

یه بمیر بابایی گفتو گوشیهو قطع کرد...!"

چندتا فوش به اجداد نهال دادمو بلند شدم...رفتم دستشویی یه ابی به صورتم زدم تا پف چشمم بخوابه..

سریع اومدم بیرونو در کمدمو باز کردم...یه مانتوی قرمز کتی با شلوار و شال سفید پوشیدم...یه رژ قرمز و خط چشم سفید کشیدمو رفتم بیرون!

نهال و شیده جلوی در منتظرم بودن...

سوارشون کردم و رفتم سمت پاساژ!!!

به پاساژ که رسیدیم با بدبختی یه جای پارک پیدا کردم و ایسادم...

سه تایی پیاده شدیم و رفتیم داخل!!

یکی یکی مغازه هارو نگا میکردیم ولی چیزی چشممونو نگرفت..نهال میخواست یه لباس تک واسه من انتخاب کنه..

خواستیم برگردیم که چشمم خورد به یه لباس گرمی..به نهال که نشونش دادم چشمش برق زد...

رفتیم داخلو از نزدیک نگاش کردیم..واقعا تو اون مغازه تک بود...

به فروشنده یکی مثله همینو واسم بیاره!

لباسو که آورد رفتم تو اتاق پرو و پوشیدمش...

خیلی تو تنم قشنگ بود..درو باز کردم به نهال و شیده گفتم بیان تا اونا هم نظر بدن..

نهال منو که دید یه سوتی کشیدو گفت:به کجا چنین شتابان...چه جیگری شدی الناه..

شیده:اره خیلی خوب شدی..فقط زود درش بیار بیا بیرون که کلی کار داریم...

یه باشه گفتمو درو بستم..

دوتا لباسم واسه نهالو شیده انتخاب کردیم...واسه هر لباسم کفش ستشو خریدیم و از مغازه اومدیم بیرون..

نهال:خب الان فقط یه کار دیگه مونده!"

من: چیکار؟

نهال: بریم سوار ماشین شیم بهت میگم..

تو ماشین که نشستیم.. نهال گفت: الانا گوشیتو بده!

من: مگه خودت گوشی نداری؟ ماله منو میخای چیکار؟

نهال: اینقد سوال نپرس دیگه.. کاری که گفتمو بکن..!

گوشیمو بهش دادمو منتظر موندم ببینم میخاد چیکار کنه..!

ازم گرفتشو زنگ زد به یکی..

نهال: الو.. سلام آقا یاسین..!

اسمشو که شنیدم ضربان قل*ب*م رفت رو هزار.. یعنی چی میخواد بهش بگه؟

نهال: راستش زنگ زدم بگم که جمعه تولده الانا جون.. خودش کار داشت گفت من زنگ بزنم دعوتتون کنم..!



نفهمیدم اون چی گفت ولی از صحبتای نهال فهمیدم قهرل کرده!

نهال: پس جمعه شب ساعت ۸ اونجا باشین... حتما نازنین خانومم با خدتون بیارین.. خوشحال میشیم!

واای نه من طاقت ندارم کنار هم ببینمشون.. گندت بزنن نهال.. تصن نباید قبول می کردم!

نهال با یه خدافظی گوشیو قطع کرد.. رو به من گفت: خب اینم حل شد.. حالا برو ارایشگاه خوب پیدا کن بریم وقت بگیریم!

عصبانی نگاش کردم که گفت: وا.. الانا چته؟ بیا منو بخور..!

من: این چکاری بود که کردی؟ تو که میدونی من نمیتونم اون دختره رو تحمل کنم..!

یه اخم کردو گفت: تو قول دادی هرچی من گفتم بگی چشم.. من خودم بهتر میدونم چیکار کنم!

کلمو به علامت تاسف تکون دادمو ماشینو روشن کردم.. تو راه شیده ادرس یه ارایشگاه خوب از دوستش گرفتم.. رفتیم اونجا..

به خیابونیش که رسیدیم... اطرافو نگاه کردیم تا ارایشگاه رو پیدا کنیم..

شیده به جایی اشاره کردو گفت: اوناها پیداش کردم..

منو نهال به اون سمتی که اشاره کرده بود نگاه کردیم

لامصب از بیرونم قشنگ بود..

از ماشین پیاده شدیمو رفتیم داخل.....

داخل که رفتیم از بزرگیش دهنمون باز موند..

رفتم پیشه یکی از خانوما که فک کنم منشی بود.. واسه فردا وقت گرفتیم..

کارمون که تموم شد از ارایشگاه اومدیم بیرونو سوار ماشین شدیم..

شیده میخواست بره خونشون ولی از بس منو نهال بهش اصرار کردیم قبول کرد که بیاد خونه ما..

تو اتاقم نشستیم بودیم داشتیم برنامه فردا رو تنظیم میکردیم.. به همه مهمونا یکی یکی زنگ زده بودیم... فقط مونده بود کیک سفارش بدیم...

بلدند شدمو موبایلمو برداشتمو زنگ زدم به سعید..

من: الو سعید... سریع برو یه شیرینی فروشی خوب یه کیک سه طبقه واسه فردا سفارش بده.. راستی بهشم بگو واسه تولد میخوای!!"

سعید: چشم.. چشم کار دیگه ای نداری؟

من: نه فقط خواستی بیای چندتا بادکنک جینگول و بینگولم بگیر!

سعید: امر دیگه؟

من: عرضی نیست... خدافظ!

همین که گوشیه قطع کردم نهالو شیده زدن زیر خنده!

نهال: وای النا.. جینگول بینگول چیه؟ و دوباره شروع کرد به خندیدن!

یه پام یه لگد بهش زدمو گفتم: پاشو جمع کن خودتو تا نزد دندونات بریزه تو حلقه!

شیده: ولی النا خدایی خیلی سوژه ای!!

ل*ب*ا*مو جمع کردم و گفتم: دیگه شوخی بسه پاشین لباس کارگری بپوشین باید خونه رو تمیز کنیم.. الکی که نیوردمتون اینجا!

شیده رو به نهال گفت: من میخاستم برم خونمونا تقصیر تو بود نداشتی برم!

نهال: خو من چه میدونستم این میخواد از ما کار بکشه!

دیگه به بحثاشون توجه ای نکردم رفتم سمت کمدمو درشو باز کردم.. سه تا لباس که از بقیه قدیمی تر بود پیدا کردم و کشیدم بیرون...

لباسارو انداختم روشونو گفتم: پاشین اینارو بپوشین!

با غر غر از جاشون بلند شدنو لباسارو پوشیدن..!

آماده که شدیم رفتیم پایین..

یه نگاه به کله خونه انداختم.. خیلیم کثیف نبود ولی واسه مهمونی باید یکم تغییر دکوراسیون میدادیم!!

تا نزدیکای بعد از ظهر داشتیم کار میکردیم که صدای در اومد.. درو که باز کردم دیدم سعیده!

وسایلو با خودش آورده بود...

وسایلو ازش گرفتمو یه تشکر کردم... اون که رفت بیرون درو بستمو رفتم سمت بچه ها..

یکی یکی وسایلو از تو پلاستیک در آوردیمو نگاهشون کردیم.. واسه هر کدوم چند دقیقه زوق میکردیم...

کلا یه تخته مون کم بود!

پاشدیم تا جینگیل بینگیلبارو بچسبونیم که دوباره صدای در اومد...

رفتم سمت درو بازش کردم ولی بادیدن کسی که پشت در بود نزدیک بود از تعجب شاخ درارم.....

یاسین؟؟ اون اینجا چیکار میکنه؟ یه سلام کردو گفت: اجازه هست؟

با گیجی گفتم: هان؟ اره.. اره بفرمایید!

خواست بیاد تو که دیدم ارن دختره هم پشتشه... با خوشرویی سلام کردو اومد داخل...

نازنین: النا جون کسی خونه نیست؟

من: چرا دوستام هستن.. بفرمایید اونطرفن!

خودش رفت پیشه بچه ها منو یاسینم پشتش میرفتیم!

چرخید سمتونو گفت: راستش منو یاسین بیکار بودیم گفتیم بیایم اینجا کاری هست انجام بدیم!

منم با پررویی گفتم: اره اتفاقا خوب موقعی اومدین...

بچه ها اینارو که دیدن دهنشون باز موند... رفتم کنارشونو دهنشونو بستمو گفتم: نیرو کمکی اومد!

یه ده دقیقه ای بود داشتیم بادکنکوارو میچسبوندیم.. ولی یکیش اعصابمو خورد کرده بود.. هرکاری میکردم دستم نمیرسید بچسبونمش...

خواستم بیخیالش شم که یه صدایی از پشتم گفت: بدین من میچسبونم!

پشت چشمی نازک کردم گفتم: شما نمیخواد زحمت بک.....

هنوز حرفم تموم نشده بود که بادکنکو ازم گرفتو خودش چسبوند!

اعصابانی نگاش کردم ولی اون بی توجه به من رفت پیشه نازنین!

کارشون که تموم شد رفتن... ما هم خسته به زور از پله ها رفتیم بالا... دره اتاقو باز کردم رفتیم داخل!..

اول یه حموم سه نفره رفتیم بعدشم جنازه افتادیم رو تختو تا صبح خوابیدیم!

صبح با صدای شیده از خواب بلند شدم..شیده:بچه ها بلند شین ساعت هفته..خانومه گفت هشت اونجا باشینا!

وقتی دید ما بلند نمیشیم یه جیغ کشیدو گفت: د پاشین تنه لسا..مگه نمیگم دیر شده.."

منو نهال شوک زده از جامون بلند شدیمو دویدیم سمت دستشویی..

از در که اومدیم بیرون دیدیم شیده برزخی نگامون میکنه..

منو نهال خودمونو زدیم به نفهمیو رفتیم تا لباس بپوشیم..

آماده که شدیم سه تایی رفتیم پاینو سوار ماشین شدیم...

به ارایشگاه که رسیدیم زدم رو ترمزو پریدیم پایین..بدو بدو رفتیم داخل و یه سلام کردیم...

لباسامونو که پوشیدیم.

هرکدومونو بردن یه جا تا درست کنن!

یک ساعتی بود داشتیم زیر دسته ارایشگره جون میدادم..بالاخره کارش تموم شدو رفت کنار...

یه نفس راحت کشیدمو خودمو تو اینه نگاه کردم..

از دیدن خودم تو اینه زوق مرگ شدم ولی حیف نمیتونستم خومو ماچ کنم..

همینطوری داشتیم واسه خودم لاک میزدیم که نهالو شیده هم اومدن...اونا هم جیگر شده بودن ولی به پای من نمیرسیدن 😊

کارمون که تموم شد رفتیم سمت منشیه و نفری ۲۰۰ تومن پیاده شدیم..

سوار ماشین که شدیم نهال گفت:بچه ها من گشمنه..

من:میخواستی یه چیزی کوفت کنی بیای!..

نهال:عه خب اونموقع گشمن نبود..

من: غلط کردی.. باید به زور میخوردی!

خواست جوابمو بده که شیده گفت: اه بچه ها بس کنین دیگه.. (با ناراحتی نگامون کردو گفت: بچه ها با این لباسایی که ما پوشیدیم.. به نظرتون

پسره راضی میشه اصن بیاد داخل؟

واای ما فکره اینجاشو نکرده بودیم..

رو به نهال گفتم: حالا چیکار کنیم؟؟

نهال: هیچی دیگه باید با شالو اینا یجوری خودمونو بپوشونیم..!

من: پس باید به مهمونا هم بگیم رعایت کنن!

شیده: من بهشون میگم.. تو فعلا بر خونه که از خستگی هلاک شدم!

سرمو تکون دادمو ماشینو روشن کردم.....

به خونه که رسیدیم دیدم بسه چه کردن.... چندتا میزو صندلی که همشون تزیین شده بود تو حیاط چیده بودن بقیشم تو خونه..

تو سالنو که دیگه ترکونده بودن... یه لحظه فک کردم عروسیمه!

با بچه ها رفتیم تو اتاقم تا یه فکری به حال لباسامون کنیم...

بالخره تصمیم گرفتیم که نهال چون لباسش کوتاه بود یه جوراب شلواری رنگه پا بپوشه یه شالم بندازه رو شونش...

شیده هم که لباس پوشیده بود فقط پاهاش معلوم بود که اونم جوراب شلواری میپوشید... منم که لباسم بلند بود فقط یه شال میخاستم...

دیگه تا وقتی که مهمونا بیان اتفاق خاصی نیوفتاد فقط شیده مجبور شد دوباره به همه مهمونا زنگ بزنه!

اون دوتا رفتن پایین ولی من بالا موندم تا همه بیان بعد برم!

یه نیم ساعتی بود که تو اتاق نشسته بودم که شیده درو اتاق باز کرد و امود داخل..

شیده: بیا النا همه اومدن فقط اقا یاسین هنوز تشریف نیوردن! ولی خب دیگه نمیتونیم منتظر اون بمونیم!

سه باشه گفتمو گیتارمو برداشتمو با شیده رفتم پایین!

پامو که گذاشتم تو سالن صدای دستو سوت بلند شد...

یه سری براشون تکون دادمو رفتم تو جایگاهی که واسم درس کرده بودن نشستیم!

گیتارمو گذاشتم رو پامو شروع کردم به زدنه اهنگ تولدت مبارک!

بقیه شروع کردن به خوندن که در باز شدو یاسین و نازنین اومدن داخل.....

چشاش که تو چشمم افتاد.. بدنم لرزید!

سریع اهنگو عوض کردم.. تو چشاش نگاه کردم خوندم:

تو این روزا تو هر نفس

دلیم میچرخه دس به دس

حالا که نمیدونی که دلیم

واسه تو میزنه نفس نفس

اشکام رو گونه هام نشست... غمگین سرشو غمگین انداخت زیر.. دسته نازنینو گرفتو رفتن نشستن...

دوباره نگاش کردم اداامه دادم:

عاشقتم هنوزم بگی بسوز

به پات میسوزم

نهال اومد کنارمو گفت: چیکار میکنی النا؟؟ همه فهمیدن چه مرگته..!

اشکاتو پاک کن بیا میخوایم بریم پیشه مهمونا!!!

اشکامو پاک کردم.. گیتارمو گذاشتم رو صندلی کنارمو بلند شدم!

دسته نهالو گرفتمو رفتم یکی یکی با مهمونا خوش امد میگفتیم.. تولدم که تبریک میگفتن فقط یه لبخند میزدمو کلمو تکون میدادم..

به یاسین اینا که رسیدیم. نهال کنار گوشم گفت: این جزو نقشمون نبود النا.. تو باید جلوی یاسین قوی باشی..

منو نهال نشستیم کنارشون رو صندلی.. نازنین سرشو چرخوند سمتو گفت: تولدت مبارک عزیزم!!

جوابشو ندادم فقط نگاش میکردم... که نهال ارنجشو کرد تو پهلوام که یعنی جوابشو بده تا نکشتم!

یه سری براش تکون دادمو یه مرسی گفتم که اگه نگفته بودم سنگین تر بودم....

شیده از اون سمت بدو اومد سمتونو یه سلام به اونا کردو نشست کنار نازنین.. "

یه چند دقیقه همینطوری نشسته بودیم که شیده رو به نازنین گفت: نازنین جون شما کی عقد تونه؟

نازنین یه لبخند مصنوعی زدو گفت: راستش همون شبه خواستگاری یه صیغه کردیم که میخوایم بریم بیرون راحت باشیم.. عقدو عروسیم با هم

میگیریم فک کنم بخوره چهارشنبه!!!

نفسام سنگین شد باز بغض نشست تو گلوم ولی نمیتونستم بشکنمش..

یاسین پاشدو رفت بیرون.. با چشم بدرقش کردم...

نهالو شیده مشغول حرف زدن با نازنین بودن..

یه لحظه نهال روشو کرد سمتو کروم گفت: پاشو برو پیشش. باهاتس حرف بزنی. خوب به حالتاش دقت کن!! میفهمی که چی میگم؟

سرمو تکون دادمو خواستم بلندشم که دستمو گرفتم: یه امشبو زرنگ باش النا. جانه نهال!

چند لحظه با اشک تو چشاش نگاه کردم رفتم بیرون..!

.....

رو یکی از صندلیای تو حیاط نشسته بود..! رفتم پشت سرشو گفتم: دوسش داری؟؟

سرشو چرخوند سمتمو نگام کرد..

چشاشو بستو سرشو تکون..

دوباره گفتم: اون چی؟ اونم دوست داره؟

چند لحظه سکوت کرد.. دوباره سرشو تکون داد..

عصبی شدم صندلیه کناریشو کشیدم بیرون نشستم کنارش..

من: پس چرا وقتی حرف از دواجتون میشه.. چهرش میره تو هم؟

بدجور جا خورد.. فکر نمیکرد اینقد دقت کنم به رفتارش...

یه پوزخند زدمو گفتم: اها حتما از دوس داشتن زیادیه!!

یاسین: فک نمیکنم زندگی خصوصی من به شما ربطی داشته باشه!

شکستم.. صدای خورد شدن قل*ب*مو شنیدم.. ولی نذاشتم بغضم بشکنه... باید ببهش میگفتم.. باید میدونست من دوسش دارم.. شاید نظرش

تغییر کرد...

با صدای لرزون گفتم: اگه بدونی دوست دارم چی؟؟

یه لحظه حس کردم تنفسش قطع شد..!

با تنه پته گفت: ال..النا..خ..خانوم.. بیاید.. بریم داخل.. مهمونا منتظر شمان!!

از جاش بلند شد میخواست بره که آستینشو گرفت..

همونجوری وایساد.. برنگشت!!

با بغض گفتم: یه لحظه نگام کن یاسین!

برنگشت!

من: بابا لامصب یعنی ارزش یه نگاه کردنم ندارم؟

برنگشت!

من: ترو به اون خدایی که میپرستی.. برگرد.. نگام کن!

کلافه برگشت سمتو نگام کرد!

الهی بمیرم براش.. چشاش سرخ شده بود!

فقط گفتم: همین یبار! و ل*ب*مو گذاشتم رو ل*ب*ش..! نه اون حرکتی میکرد نه من..

به خوش که اومد خواست منو از خودش جدا کنه که نذاشتم..

ل*ب*ا*مو حرکت دادم... عصبی شد.. با یه فشار منو خودش دور کرد و بعدش صدای سیلی که زد تو گوشم سکوت اونجارو شکست..!"

انگشتشو تو هوا تکون دادو گفت: هیچ وقت سعی نکنین پا رو اعتقاداتم بزارین!

راشو کشید رفت! ندید اشکامو!"

اون که رفت بلافاصله نهال اومد کنارم.. چشاش نگران بود! بغلم کردو گفت:

نهال: چه کردی با خودت دختر؟ نباید اینکارو میکردی.. گند زدی الن!

واسه اینکه جو رو عوض کنه گفت: گفتم زرنگ باش ولی نه دیگه تا این حد! زرتی پریدی پسر مردمو ماچ کردی؟

با چشای گرد نگاش کردو گفتم: مگه تو دیدی؟

با نیش باز تند تند سرشو تکون داد!

یکی زدم تو سرشو یه بیشعور نثارش کردم!

نهال: پاشو بریم داخل که شیده دهنش کف کرد از بس حرف زد..! آرشم زنگ زد گفت داره با کیک میاد!

دسمو کشیدو بلندم کردو با هم رفتیم داخل!.....

ما که رفتیم داخل چند دقیقه بعد در سالن باز شدو سعیدو ارش اومدن داخل..یه کیک بزرگم دستشون بود..

گذاشتنش جلوم و همونجا وایسادن..

چراغای سالنو خاموش کردن که صدای جیغ و سوت مهمونا بلند شد..

نهال اومد جلو و شعمارو روشن کرد..کنار گوشم گفت یه ارزو کن بعد فوتش کن

یه چشمکی زدو ادامه داد:هرچند نگفته فهمیدم چیه!

یه چشم غره بهش رفتمو چشامو بستم..

ارزو کردم شعمارو خاموش کردم...

چراغا که روشن شد نهال یه چاقو داد دستم تا کیکو ببرم!

کیکاشونو که خوردن..یکی یکی اومدن جلو و کادوهاشونو دادن منم هی زوق میکردم!

تا نوبت به یاسین رسید..نازنین دس کرد تو کیفشو یه جعبه درآوردو داد دستم..اومد جلو گونمو ب*و*سید..

کنار گوشم گفت:فردا ساعت ۵ بیا پارک(....)

با تعجب نگاش کردم که یه چشمک بهم زد..دسته یاسینو گرفتمو رفتن بیرون!

مهمونا که رفتن..خسته از پله ها رفتیم بالا...

در اتاقو باز کردم رفتیم داخل..

لباسامونو که عوض کردیم..هممون رفتیم رو تختو بعد از کلی مسخره بازی خوابیدیم!

نگاهی به ساعت انداختم ۴ بعد از ظهر بود..یک ساعت پیش نهالو شیده رو با کلی بدبختی بیرون کردم 😊

از صبح استرس گرفته بودم.. یعنی چی میخواد بهم بگه؟.. حسه بعدی نسبت به این مسعله نداشتم..

سریع بلند شدمو لباس پوشیدم.. یه ماتوی لی کوتاه آبی با شلوار تنگ مشکی سفید تنم کردم.. یه رژ کالباسی و خط چشم مشکی و رژ گونه

اجری زدم.. شال آبیسم سرم کردم و خواستم برم بیرون که یادم اومد کیفمو برنداشتم.. برگشتم.. کیف سفیدم برداشتمو رفتم بیرون.....

حوصله ماشین روندن نداشتم و اسه همین رفتم سمت خیابون تا ماشین بگیرم!

چند دقیقه همینطوری ایساده بودم که بالاخره یه تاکسی و ایساده.. سوار شدمو ادرسو بهش دادم..

تا برسم اونجا دل تو دلم نبود!

به پارک ک رسیدیم کرایشو دادمو پیاده شدم!"

همین که پیاده شدم گوشیم زنگ خورد.. نگاش کردم.. ناشناس بود!

جواب دادم که صدای نازنین از پشت خط متعجبم کرد!

نازنین: سلام النا جون.. من کنار پارک بازی بچه هام.. بیا اونجا!

یه باشه گفتمو گوشیم قطع کردم..

رفتم اون سمت که دیدمش رو صندلی نشسته بود!

رفتم پیششو یه سلام کردم.. چرخید طرفمو یه لبخند زدو جوابمو داد!

نازنین: بیا بشین عزیزم چرا و ایسادی؟

سریع نشستمو منتظر بهش چشم دوختم!

خندیدو گفت: معلومه خیلی عجله داری.. منم زیاد منتظرت نمیزارم!

من: ممنون میشم اگه زودتر حرفتونو بزنین!

چشاشو بستو نفس عمیقی کشید... شروع کرد به حرف زدن:

حدودا چهار سال پیش بود.. که رفتیم خونه یاسین اینا.. اون موقع ۱۹ سالم بود.. زیاد تو خط شوهر و این حرفا نبودم.. ولی اون شب بدون این که کسی چیزی به ما بگه خودشون بریدنو دوختنو تمون کردن منو یاسین شدیم یرینب خورده هم! ازدواج فامیلی یجورایی تو خانواده ما رسمه.. منم از این موضوع زیاد ناراحت نبودم.. یعنی واسم فرقی نمیکرد! تا این که رفتم دانشگاه.. اوایل به هیچ کس محل نمیذاشتم.. ولی این پسره از بس اومدو رفت تا اخر منو عاشق خودش کرد... ولی یه مشکلی وجود داشت اونم یاسین بود! نمیدونستم چطوری باید بهش بگم..!

اخرم پا گذاشتم رو ترسمو رفتم پیشش.. گفتم بهش این که عاشق یکی دیگه شدم..! جالب اینجا بود که یاسینم مخالفت نکرد.. میگفت من مته خواهرشم!

خیالم از یاسین راحت شد ولی هنوز خانواده ها نمیدونستن..

تا این که بحثه ازدواج ما پیش اومد... منو یاسین هرکاری میکردیم تا این ازدواج سر نگیره! تا الان که دیگه مجبور شدیم یعنی دیگه بهونه ای نداشتیم..

تو تمام این مدت با دهن باز نگاش میکردم.. یه اخمی کردم و گفتم: خب اینا به من چه ربطی داره!

خندیدو دستمو گرفت: میدونم دوستش داری.. اومدم بهت بگم خودتو ناراحت نکن.. یاسینم دوست داره ولی بخاطر خانواده ها حرفی نمیزنه..

النا یاسین خیلی تغییر کرده.. من باهاش حرف زدم گفتم شما دوتا یکتون باید تغییر کنین تا بتونین با هم کنار بیاین..

یاسین داره همه تلاششو میکنه میخواد یکم خودشو با خاقای تو وفق بده.. لطفا تو هم کمکش کن!

از جاش بلند شدو گفت: من دیگه باید برم النا جون!

و دستشو به سمتم دراز کرد.. یه لبخند زدمو دستشو گرفتم!

اون که رفت منم از جام بلند شدمو رفتم سمت اژانسی که نزدیک پارک بود...

یه ماشین گرفتمو رفتم خونه.....

رو تخت دراز کشیده بودمو به امروز فکر میکردم.. یعنی واقعا یاسین منو دوس داره؟... شونه بالا انداختم (کالا با خودم درگیرم)

فکرم رفت سمت حرفای نازنین.. اگه عقد کنن چی؟!

اون که رفت سریع لباسامو پوشیدمو رفتم بالا!

نهال رو نبل تو سالن نشسته بود رفتم کنارشو زدم پشت کمرش: احوال نهال خانوم؟

یهو چرخید سمتمو گفت: میگم النا!!!

-هان؟!

-کوفت.. مته ادم جواب بده!"... میدونی داشتیم به چی فکر میکردم؟

-علم غیب که ندارم.. نه نمیدونم!

-النا.. تو میخوای بری عروسی یاسین؟!

کلافه سرمو تکون دادمو گفتم: یه امروزو ول کن نهال!

چند دقیقه تو سکوت گذشت..

یهو گفتم: آره میرم!

با تعجب نگام کرد... سرمو چرخوندم اونطرف تا نهال اشکمو نبینه! با این که با حرفای نازنین مطمئن شدم دوسم داره ولی وقتی اسمم عروسی

میومد حالم بد میشد! تصور اون کنار یکی دیگه هم واسم زجر آورده!

نهال چونمو گرفت تو دستشو.. سرمو چرخوند سمت خودش: نگام کن النا... داری گریه میکنی؟؟

این حرفو که زدم بغضم شکستو بلند زدم زیر گریه!

بههم نزدیک شد.. بغلم کردو گفت: هییییش... گریه نکن النا.. منم گریه میگیره! ببخشید تقصیر من بود نباید یادت میوردم!

وقتی دید ساکت نمیشم یکی زد رو پاشو بلند شد..

نهال: نه اینطوری نمیشه! پاشو لباس بیوش زنگ بزنگ به ارش بیاد دنبالمون بریم بیرون!!

دستمو کشید: پاشو دختر.. اینقد گریه نکن کور شدی! جوته یاسین پاشو..!

اعصابانی نگاش کردم و گفتم: چرا جوته اونو قسم میخوری؟؟

-از بس گاوی..وقتی میگم پاشو..یعنی پاشو!

بینیمو کشیدم بالا و بلند شدم...رفتم تو اتاقم تا لباس بپوشم..نهالم زنگ زد به ارشو گفت تا نیم ساعت دیگه بیاد دنبالمون! یه چیز دیگه هم

گفت ولی از بس یواش گفت نفهمیدم چی گفت(چقد گفت گفت شد 😊).....

جلو در وایساده بودیم تا ارش خان تشریفشو بیاره..!

عصبی با پاهام رو زمین ضرب گرفتم..طاقت نداشتم منتظر کسی بمونم!

ده دقیقه جلو در معطل شدیم تا بالاخره اومد..

خواستم برم سوار شم که دیدم یکیم جلو نشسته..نگاش که کردم دیدم...یاسینه!!!

اون با ارش چیکار میکنه؟

نهالم اومد سوار شدو یه لبخند تحویلیم داد...

نکنه..نکه کاره نهاله؟ عصبی برگشتم سمتشو گفتم:کاره توعه دیگه؟؟

چشاشو به علامت مثبت بستو... باز کرد!

یه پوفی کشیدمو سرمو چرخوندم سمت پنجره!

ارش:خب خانما کجا بریم؟؟

نهال سریع گفت بریم رستوران سنتی!!

با تعجب نگاش کردم گفتم:یعنی بریم آبگوشت بخوریم؟؟

نهال:اره مگه چیه؟ خیلیم خوشمزست!

چهرمو کردم تو همو گفتم:من از آبگوشت بدم میاد!

نهال:عقب افتاده خب تو یه چیز دیگه سفارش بده!

یه چشم غره بهش رفتم که یعنی جلو اینا با من درس حرف بزنه.ولی نمیدونم واقعا گیجه یا خودشه زد به گیجی..چشاشو متعجب کردو گفت:وا

النا..چرا چشاتو چپ میکنی؟؟

با این حرفش ارش زد زیر خنده!

رو به ارش گفتم:زهرمار! بیا این زنه گیجتو جمع کن ابرومونو برد!

ارش یه نگاه تو اینه به نهال انداختو گفت:عاشق همین گیجیش شدم!

نهال:الان این تعریف بود؟؟

ارش خواست جوابشو بده که گفتم:آقای مجنون رد نکنی رستورانو!

ارش:نه حواسم هست!

نهال رو به یاسین گفت:شما چرا چیزی نمیگین؟!

یاسین:چیزی نپرسیدین که جواب بدم!

نهال قهوه ای شد!

با ابرو به یاسین اشاره کردم:گفتم:خوردیش؟ حالا هستشو تف کن!

به رستوران که رسیدیم پیاده شدیمو رفتیم داخل!

یه تخت خالی پیدا کردیمو نشستیم..

پیشخدمت که اومد بقیه آبگچشت سفارش دادن ولی من کبابو ترجیح میدادم..

غذاهارو که آوردن یاسین بلند شد تا بره دستاشو بشوره..منم بدو بدو دنبالش رفتم.....

داشت دستشو میخشست که بهش گفتم:شما هنوز یاد نگرفتی نباید دروغ بگی؟

با تعجب نگام کرد که سرمو انداختم زیرو گفتم: نازنین همه چیو بهم گفت!

یه نفس عمیق کشیدو گفت: قراره نازنین سر سفره عقد جواب منفی بده!

اینو گفتو سریع رفت بیرون...

دستمو گذاشتم رو قل*ب*م.. بدجور تند تند میزد!

یه جیغ از خوشحالی کشیدمو یه قر ریز دادم... میخواستم برگردم برم بیرون که دیدم یه پیرزنه با تعجب نگام میکنه!

لیام سرخ شد... زود از دستشویی اومدم بیرون تا یه چیزی بهم نپرونده!

رفتم پیشه بچه ها.. منتظو من بودن!

نهال تا منو دید گفت: ببشعور نمیتونی زودتر بیای؟ شکمم چسبید به کمرم!!

یه ببخشید گفتمو نشستم..

از موقعی که نشستم به یاسین زل زده بودم..

بدبخت کلافه شده بود ولی من دلم نمیخواست نگامو ازش بگیرم!

نهالم متوجه شد.. یکی زد تو پهلومو گفت: غذا تو بخور دختر.. کشتی بدبختو!

یه باشه گفتمو سرمو انداختم زیرو مشغول خوردن شدم..

یاسین نفسشو به حالت فوت بیرون داد.. اگه راهی داشت پا میشد نهالو ماچ میکرد که نجاتش داده!"

غذامون که تموم شد.. با کلی تعارف ارش حساب کردو رفتیم بیرون..

ارش: چه هوای خوبی!

نهال: اره دلم نمیخاد برم خونه..!

رو به نهال گفتم: شما تر نده.. من خسته شدم میخام برم خونه!

خیلی دلم میخواست بیشتر پیشه یاسین باشم..ولی الان باید میرفتم خونه یکم فکر کنم!

ارش:اره شاید اقا یاسینم خونه کار داشته باشن.ایشالا یه وقت دیگه میایم!

نهال: مته بچه ها پاشو کویید زمینو گفت:اه نجسبیا!

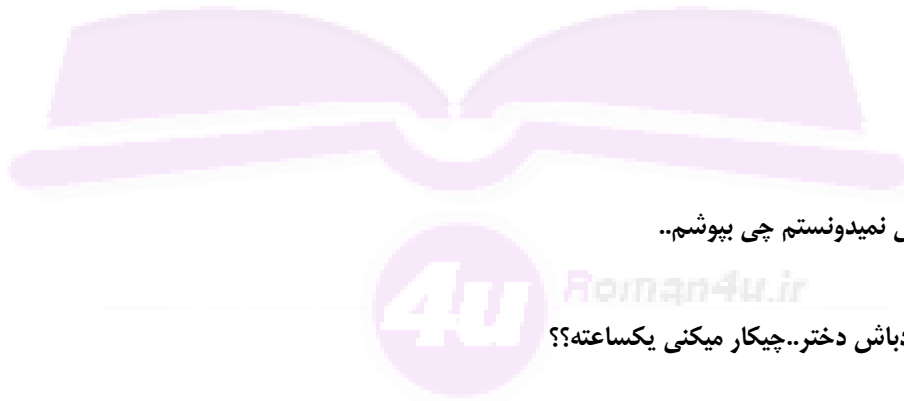
رفت سمت ماشین. میخواست سوار شه که دید در قفله!

نهال:ارش بیا در این وامونده رو باز کن!

با خنده سوار ماشین شدیم.

ارش اول یاسینو رسوند بعدشم منو..

.....



جلو کدمم وایساده بودم ولی نمیدونستم چی بپوشم..

مامان اومد تو اتاقو گفت:زودباش دختر..چیکار میکنی یکساعته؟؟

من:ماما!ان نمیدونم چی بپوشم!

مامان اچمد کنارمو یه نگاه تو کدمم انداخت..

یه مانتوی خفاشی سبز و شلوار سبزو شال سبز کشید بیرونو داد دستم..

یه ماچش کردم لباسارو پوشیدم..یکمم ارایش کردم و رفتم بیرون!

تو اتاق یاسین نشستیم بودم تا بیاد..رفته بود چایی بیاره!

تا اومد داخل سریع گفتم:بدو دیگه کلی کار داریم..دوشنبه باید تحویل بدیما!

چایی تعارف کرد.. برداشتمو گذاشتم کنارم!

یک ساعتی بود داشتیم کار میکردیم که درو اتاقو زدن.. نازنین اومد داخل!

پرید بغلمو گفت: سلام عزیزم!

جوابشو دادم که گفت: کار دارین بچه ها؟!

من: نه دیگه تموم شد!

نازنین: خب خدا روشکر.. من میخواستم برم خرید واسه عروسی ولی کسی نبود باهاش برم.. خدا تو رو رسوند..

رو به یاسین گفت: یاسین پاشو لباس بپوش.. زود باش!

نازنین دسته منو گرفتم بلندم کرد: بیا ما بریم بیرون تا یاسین بیاد!

بلند شدمو باهاش رفتم بیرون..؟ ده دقیقه بعد یاسینم اومد!

سه تایمون سوار ماشین یاسین شدیم..

تو ماشین که نشستیم نازنین برگشت سمتمو گفت: النا جون زنگ بزنی دوستاتم بیان.. اینطوری بیشتر خوشمیگذره!

منم از خدا خواسته سریع زنگ زدم به نهال و شیده..

شیده نمیتونست بیاد ولی نهال گفت با ارش بیرون میان اونجا!

به بازار که رسیدیم یاسین ماشینو پارک کرد..

تو ماشین منتظر نهال و ارش بودیم که بالاخره اومدن..

پیاده شدیمو رفتیم سمتشون!

نهال رو به نازنین با نیش باز گفت: وای من عاشقه خرید عروسیم!

یکی زدم تو پاش تا خفه شه!.. به آخی کرد که نازنین گفت: چیشد؟

.....

نازنین رو به یاسین گفت:اول بریم واسه تو خرید کنیم؟!

یاسین:فرقی نمیکنه!

به مغازه لباس مردونه که رسیدیم رفتیم داخل...

نازنین رفت سمت کت شلوارا ما هم دنبالش..

دس گذاشت رو یه کت شلوار قهوه ای..گفت: بچه ها این چطوره؟

من خوشم نیومد ولی بقیه تاییدش کردن!

بی توجه به اونا بقیه کت شلوارا رو نگاه میکردم..

یه کت شلوار مشکی چشممو گرفت..از دور برق میزد! یاسینو که توش تصور کردم.. دیدم با این لباسا عالی میشه..ولی خب کی به نظر من توجه

میکنه!

رفتن سمت فروشنده تا قیمتشو پرسن!

وقتی مرده از شون پرسید کدوم؟

یاسین سریع به کت شلوار مشکیه که چشمه منو گرفته بود اشاره کردو گفت:اون!

با این حرفش تعجب کردم..یعنی حواسش به من بود؟؟

یه لبخند نشست رو لب*م*..به نازنین نگاه کردم که دیدم یه لبخند شیطون رو لب*ب*!شه! با ابرو به یاسین اشاره کرد یعنی تحویل بگیر!

همون کت شلوارو با یه لباس مردونه سفید که یقش مشکی بود بود خریدیمو رفتیم بیرون!

حالا باید میرفتیم واسه نازنین لباس عروس بخریم!

یه مزون لباس عروس دیدن..میخواستن برن داخل که گفتم:یه لحظه وایسین!

نهال:چیشده؟

من:یکی از دوستای مامانم مزون لباس عروس داره..ولی ادرشو نمیدونم..صبر کنین از مامان بپرسم!

نازنین:باشه عزیزم بزن!

سریع شماره مامانو گرفتم..دوتا بوق که خورد برداشت!

من:الو سلام..پاکسیما جون..من عجله دارم..زود ادرس اون دوستت که مزون لباس عروس داره رو بگو..دوستام منتظرن!

مامان:علیک سلام..!

من:عه مامان..خوبه گفتم عجله دارم!"

مامان:پس قطع کن واست اس ام اس میکنم!

من:باشه..مررسی..خدافظ!!

قطع که کردم همه منتظر نگام میکردن!

دهنمو باز کردم تا واسشون توضیح بدم که صدای اس ام اس گوشیم بلند شد!

ادرسو واسشون خوندم..

.....

به مزون که رسیدیم..ماشینارو پارک کردیمو رفتیم داخل!

لباساش یکی از یکی خوشگلتر بود..نازنین رفت سمت یه لباس که از بقیه ساده تر بود..مدل خاصی نداشت..

رفتم پیششو کنار گوشش گفتم:نازی جان..این خیلی ساده نیست؟؟

با یه حالتی نگام کرد که خجالت کشیدمو سرمو انداختم زیر:النا خانوم..مثل اینکه یادت رفته این عروسی صوریه! یه لبخند زدوادامه داد:عروسه

یاسین تویی!!

مته خری که بهش تیتاب دادن زوق کردم!

لپو ب*و*س کردو گفت:ایشلا عروسی خودت!

نازنین همون لباسو به خانومه نشون دادو گفت براش بیارن!

از مغازه که اومدیم بیرون نهال اومد کنارمو گفت:النا نمیخواهی لباس بخری؟

من:نه دارم!

نهال:ولی من میخام بخرم!

من:برو کی جلوتو گرفته؟

نهال:بیشعج منظره اینه که تو هم باهام بیا!

رو به بقیه گفت:بچه ها بیاین تو این مغازه من میخوام لباس بخرم!

اینو گفتو دست منو کشید..برد تو مغازه!

یکساعت تو مغازه گشت تا بالاخره بخ سلیقه ارش یه لباس انتخاب کرد!

همون موقع که اومدیم تو مغازه یه لباس سفید چشممو گرفته بود..ولی کیف پولمو نیورده بوزم واسه همین بیخیالش شدم!

نازنین اومد کنارمو گفت:خوشگله..تو هم که هر چی بیوشی بهت میاد..چرا نمیخبری؟؟!

سرمو انداختم زیرو میخواستم بگم پول نیوردم که بلند رو به فروشنده گفت:اقا این لباس سایز ایشون دارین؟

مرده یه نگاه بهم کردو گفت:بله داریم!

اگه بهش نگم شرفم میره!!

نازنین:اگه بیار...

میخواست ادا مسج بگه که پریم تو حرفشو گفتم: نه نازنین پول همراهم نیست.. بعدن میام میخرمش!

یاسین یه اخی کردو رو به مرده گفت بیارینش من حساب میکنم!

عاشقانه ترین نگاهمو سمتش پرت کردم یه لبخند خوشگل زدم.. که محوم شد..

با صدای فروشنده به خودش اومد.. پوله لباسو دادو اومد سمتم..

دستسو سمتم دراز کردو گفت: بفرمایین!

یه تشکر کردم پلاستیکو ازش گرفتم..

کارمون که تموم شد رفتیم بیرون.....

تو اتاقم بودم.. داشتیم اطلاعاتی که درباره موضوع پایان نامه جمع کرده بودمو میخوندم...

امروز با یاسین رفتیم تحویلش دادیم فردا هم باید کنفرانس میدادیم...

ساعت ۱ شب بود.. میخواستیم بخوابیم ولی از بس استرس داشتیم خواب نمیبود!

هم استرس فردا رو داشتیم هم چون تو این خونه به این بزرگی تنها بودم.. یکم ترسیدم.. مامان بابا که امروز رفتن دبی واسه کار بابا.. فقط زهرا

خانوم بود که اونم از صبح نگران دخترش بود.. منم دلم سوخت فرستادمش رفت ولی الان بدجور پشیمون شده بودم..

وقتی دیدم خواب نمیبیره پاشدم رفتم سمت کتابام تا دوباره بخونمشون..

یه نیم ساعتی بود داشتیم میخوندم که تو یه مسعلش گیر کردم..

سریع گوشیمو از رو تخت برداشتمو زنگ زدم به یاسین..

یه بوق که خورد پشیمون شدم.. شاید خواب باشه.. میخواستیم قطع کنم که جواب داد..

گوشیو گذاشتم در گوشمو گفتم: الو.. یاسین؟

یاسین: سلام النا خانوم!

-خواب بودی؟؟

-نه..نه داشتم تمرین میکردم..چند لحظه مکث کردو گفتم:کاری داشتین با من؟

-اره..تو یه مسعله گیر کردم..اصن نمیفهمش!

یه پوفی کشیدو گفتم:بفرمایید..من براتون توضیح میدم!

سوالمو بهش گفتم..اونم قشنگ واسم توضیح داد!!

دلم نمیومد قطع کنم..ولی چاره ای نبود!

یاسین:دیگه کاری ندارین؟؟

خواستم جوابشو بدم که صدای شکستن پنجره تو اقامت به گوشم خورد وبعدش یه چیزی خورد تو سرم..

یه جیغی کشیدمو افتادم رو زمین...همه جا سیاه شدو دیگه هیچی نفهمیدم..



از زبون یاسین:

صدای جیغ النا تو گوشم پیچید..

هر چی الو الو کردم جواب نداد..

یعنی چی شده؟؟

نگران از جام بلند شدمو..دم دستی ترین لباسمو پوشیدمو رفتم بیرون!

سوار ماشین شدممو با سرعت روندم سمت خونشون!

.....

النا:

با خیس شدن صورت‌م چشامو باز کردم. نگاهی به اطرافم انداختم که دیدم یاسین بالا سرمه!!

خواستم بلند شم که سرم گیج رفتو محکم افتادم رو زمین!

از درد اشکم دراومد..!

یاسین اشکو که دید هول کرد گفت: الانا خانوم سعی کنین بلند شین من نمیتونم بلندتون کنم!

با عصبانیت گفتم: مگه نمیبینی پام درد میکنه.. سرمم که گیج میره!

یه نفس عمیق کشیدو گفت: من چیکار کنم الان؟

ابرومو انداختم بالا و گفتم صیغه محرمیت بخون!

اول با تعجب نگام کرد.. ولی بعدش یه چیزایی به عربی گفت..

یاسین: مهریه؟

یکم فکر کردم با شینطت گفتم: مهریم ب*و*س*ه*توعه!

کلافه چشاشو بست.. دوباره یه چیزایی گفت..

یاسین: بگو قِ بَلْتُ!!

اینو که گفتم.. سریع رو دستاش بلندم کردو برد بیرون!

منو گذاشت رو میل تو سالنو خودش رفت بالا!

چند دقیقه بعد با یه مانتو و شال برگشت!

داد دستم تا بپوشم.. گرفتمشون سمتشو گفتم: خودت تنم کن.. دستم درد میکنه!

با یه حالتی که انگار میگفت خر خودتی نگام کرد..

بههم نزدیک شدو لباسارو ازم گرفت..

خم شد... دستمو گرفتی کشید جلوم.. اوامد نزدیکتر و ماتو رو تنم کرد... دکمه هاشو که بست.. دوباره خم شد روم تا شالمو سرم کنه که دستمو انداختم

دور گردنش!

با عجز تو چشمام نگاه کرد... اروم گفت: کاری نکن الننا که بعد پشیمون بشی!

من: من الان زنتم.. هر کاری دلم بخواد میتونم بکنم!

بی حرف نگام کرد... سرمو کم کم بردم جلو و ل*ب*م*و گزاشتم رو ل*ب*م*ش!

نشست کنارمو خودشو کشید عقب!..

دستمو گزاشتم رو پاش که یه تکونی خورد!

با زاری گفت: نکن الننا.. منم مردم تا یه حدی ظرفیت دارم!

خم شدم روشو گردنشو ب*و*سیدم! خواست خودشو ازم دور کنه که نذاشتمو دستمو کشیدم رو سینش!

ماتمو با یه حرکت از تنم دراوردمو پرت کردم رو مبل!

بلند شدمو نشستم رو پاش!

یاسین: الننا باید ببرمت دکتر.. شاید پات شکسته باشه!

-من خوبم.. نیازیم به دکتر ندارم.. درد میکنه ولی نه در حدی که نتونم تحمل کنم! من الان تو رو میخوام!

دستمو کشیدم رو ل*ب*م*ش: اینارو میخوام!..

داغ کرده بودم.. اینو خوب میفهمیدم!

دستمو باناز کردم تو موهامو تو چشماش زل زدم!

دیگه طاقت نیورد.. منو خوابوند رو مبلو خودشو خوابید روم!

ایندفعه اون ل*ب*م*شو گزاشتم رو ل*ب*م*م! با حرصو خشونت میب*و*سیدم..

دستمو بردم سمت دکمه های لباسشو خواستم بازش کنم.. که دستشو گزاشتم رو دستمو گفت: نه.. الننا!

- چیزی همیشه یاسین!..

دستم از دستش کشیدم بیرونو دکمه هاشو باز کردم..لباسو از تنش دراوردم...دستمو کشیدم رو بدنش..داغه داغ بود!

تاپمو زد بالا و شکمو ب*و*سید!

دستشو گرفتمو گذاشتم رو سینم!..

یه فشار کوچیک به سینم داد..ولی همونم درد داشت..

دستمو بردم سمت شلوارم..که دستشو گذاشت رو دستمو گفت:دیگه بهت اجازه اینکارو نمیدم!

پیشونیمو ب*و*سیدو از روم بلند شد!

من:چقدر خوندی؟؟

یاسین:یکساعته!

با ساعتش نگاه می کرد گفت:ربع ساعت دیگه تموم میشه..

اینو گفتو لباسشو برداشتن پوشید!

از جاش بلند شدو گفت:دیگه فک نکنم به من احتیاجی باشه!

یه خدافظی کردو خواست بره بیرون که گفتم:حداقل وایسا مهریمو بده!

سرجاش وایسادو برگشت سمتم! با چشاش خواهش میکرد که دیگه بهش کاری نداشته باشم..

من:اینطوری نگام نکن..تا مهریمو ندادی نمیزارم بری!

بهش نزدیک شدمو خودمو انداختم تو بغلش!

چشامو بستمو ل*ب*مو به ل*ب*ش نزدیک کردم..

خواستم ب*و*سمش که صدای در اومد!

با وحشت سرمو چرخوندم سمتہ در...

با تعجب به.....

با تعجب به نهال که با چشای گشاد نگامون میکرد زل زدم!

یه جیغ زدو خواست بره بیرون که گفتم: هوی کجا میری؟؟

نهال: هان؟؟!

من: گیج میزنیا! بگو ببینم اصن تو اینجا چیکار میکنی؟!

نهال یه نگاه به یاسین انداخت.. اب دهنشو قورت دادو گفت: من.. من خونه بودم.. زهرا خانوم... زنگ زد.. گفت پیام پیشه تو!

از عصبانیت قرمز شدم.. همه اینا تقصیر نهال بود.. با داد گفتم: چطوری اومدی داخل؟

با ترس گفت: اول یه سنگ زدم به پنجره اتاقت بیای ببینی من پایینم درو باز کنی.. ولی دیدم تو اوسکول تر از این حرفایی!

وقتی دیدم باز نمیکنی رفتم پیشه زهرا خانوم کلیدو ازش گرفتم!



من: نخبه خب زنگ میزدی رو گوشیم!

نهال: اینا مهم نیست.. (یه نگاه به یاسین انداختو گفت: شما اینجا چیکار میکنین؟

یاسین دهنشوباز کرد تا جوابشوبده که خودم زودتر گفتم: مفتشی؟

نهال: نه ولی به شدت کنجکاووم! تا تعریف نکنی پیشه من ولت نمیکنم!..

من: حالا بیت بشین دم در وایساده اطلاعات میگیره!

بدو رفت سمت مبلو خودشو پرت کرد رو مبل..

نهال: خب میشنوم!..

به ناچار نشستیم کنارشو با سانسور همه چیو واسش تعریف کردم.. هر لحظه چشاش گرد تر میشد!

آخر زد زیر خنده و گفت: یعنی من بانی خیر شدم؟؟

یکی زدم تو سرشو گفتم: نه تو بانی بدبختی شدی!

اخمای یاسینو دیدم که رفت توهم!..

اوخی بچم ناراحت شد..

یاسین: من دیگه باید برم!

تو چشاش نکا کردم و گفتم: همیشه بمونی؟

یکم فکر کرد و گفت: مادر خونه تنهاست... (چشاشو بستو تند تند گفت: ولی اگه میترسین میتونین با من بیاین خونه!

با زوق گفتم: باشه الان آماده میشم!

با دو رفتم سمت اتاقم درو باز کردم.. لباس پوشیدمو چیزایی که واسه فردا لازم بود برداشتم!

یه نگاه کلی به اتاق انداختم وقتی مطمئن شدم که چیزی یادم نرفته.. رفتم بیرون!

نهال و یاسین پایین منتظرم بودن.. منو که دیدن رفتن بیرون..

کلیدو برداشتمو دنبالشون رفتم.. درم پشته سرم قفل کردم...

سه تایی نشستیم تو ماشین.. یاسین ماشینو روشن کرد و با سرعت رفت سمت خونشون...

تو ماشین ازش پرسیدم: یاسین تو چطوری اومدی داخل؟؟

دستشو کرد تو موهاشو گفت: از رو دیوار!

با تصور این که یاسین با این اُبهت از رو دیوار اومده.. زدم زیر خنده!

برگشت سمتمو با لبخند به خندم نگاه کرد..

خجالت کشیدمو سرمو انداختم زیر!

اینو گفتمو رفتم بیرون!..

به اتاقش که رسیدم در زدمو رفتم داخل!

جلو کمدش وایساده بود.. فک کنم میخواست لباس عوض کنه! من که رفتم داخل سوالی نگام کرد که گفتم: اومدم لپ تابتو قرض بگیرم!

به میزش اشاره کردو گفت: اونجاست!

رفتم سمت میزو لپ تابو برداشتم.. چون میزش رو به روی تختش بود همونجا نصبش کردم اومدم بیرون..

پشت در وایسادمو نفسمو با فوت بیرون دادم!

بدو رفتم تو اتاقو لپ تابو دادم به نهال!

خوشحال ازم گرفتشو سریع وصلش کرد به اتاق!

پشت در اتاقش وایساده بود.. دستش رو قل*ب*ش گذاشته بود!

یه لحظه نپران شدم.. شاید چیزیش شده باشه!

ولی وقتی دستشو کرد تو موهاشو رفت سمت کمدش خیالم راحت شد...

در کمدشو باز کردو چندتا لباس درآورد..

دستشو برد سمت دکمه هاشو یکی یکی بازش کرد!

وقتی دیدم اوضاع داره خطری میشه.. لپ تابو کشیدم سمت خودمو نهالو هل دادم اونور!

نهال: هوی وحشی چیکار میکنی؟ تازه به جاهای خوبش رسیده!

- غلط کردی نمیزارم نگاه کنی!

نهال بق کردو تکیه داد به دیوار منم زل زدم به لپ تاب!

شلوارشو که در آورد دستمو گذاشتم رو چشمم ولی از بین انگشتم نگاهش میکردم!

نهال زیر لب غر غر کرد: به من می‌گه نگا نکن بعد خودش پسر مردمو دید میزنه.. دخترم دخترای قدیم.. یه ذره حیا داشتن!

-ببند دهن تو.. مته پیرزنا نشسته غر غر میکنه!.. خرفت کردی نهال؟

-من با تو حرفی ندارم!

-به درک!

یاسین لباسشو که عوض کرد.. رفت رو تختشو خوابید..

منم لب تابو بستمو گذاشتمش کنار!

مانتومو دراوردم دراز کشیدم رو تشکا!

من: بیا بکپ دیگه!

-نرو رو اعصابم النا.. میزنم له شیا!

یه برو بابا گفتمو چشمامو بستمو خوابیدم.....



.....

صبح که چشممو باز کردم.. دیدم هیچکس نیست.. نهالم نبود!

یکی زدم تو صورتمو گفتم: آخ نهالو بردن!..

نه بابا کی نهالو میبره.. هرکیم ببره پس میاره!

مانتومو پوشیدم رفتم پایین!.. همه تو آشپزخونه بودن داشتن صبحونه میخوردن!!

من: سلام صبح بخیر!

فرشته جون: سلام به روی نشستت!

نهال: صبح عالی متعالی النا خانوم!

رو به نهال گفتم: پاشو اینقد نخور.. چاق میشی کسی نمیگیرت!

-گذاشتی دو تا لقمه کوفت کنیم! خب گسسته چرا پاچه منو میگیری..؟ بیا بتمرگ بخور!!

من: عاشقه طرز بیاتم!!

رو به فرشته جون که داشت میخندید گفتم: دستشو بیتون کجاست من یه اب به صورتت بزنم؟؟!

فرشته جون: از اینجا معلوم نیست. (رو به یاسین گفت: یاسین ماما پاشو دستشو بیهوش نشون بده!

یه چشم گفتو از جاش بلند شد! اون میرفت منم دنبالش..

به یه در اشاره کردو گفت: اینه!

یه تشکر کردم و رفتم داخل!

کارم که تموم شد رفتم بیرون دیدم هنوز دم در وایساده!

من: بفرما تو دم در بده!

یه لبخند خوشگل زد و رفت!!

منم بعد از اینکه از شوک لبخندش در اومدم رفتم دنبالش!

سر میز کنار نهال نشستیم! سرشو آورد کنار گوشمو گفت: چیکار میکر دین یکساعته؟!

-فضولی موقوف!

-اییش

-سرت تو جیش!!

-کصافط..!

-ر.ی.د.م تو اون قیافت!!

-کم نمیاری نه؟

-نه..من عمرا جلوی تو کم بیارم!..خب دیگه حرف نزن میخام بخورم!

صبحونمو که خوردم..با نهال رفتم بالا تا آماده شیم!

وسایلمو جمع کردم..لباس پوشیده رفتم پایین تا اون دوتا بیان!

فرشته:النا جون..کارتون که تموم دوباره با یاسین بیان اینجا!

من:چشم..رو چشمم..نوکرتم هستم!!

یه خنده خوشگل کردو دوباره رفت تو آشپزخونه!

نهالو یاسین که اومدن..رفتم بیرونو سوار ماشین شدم..

اونا هم دنبالم اومدنو سوار شدن!!

به دانشگاه که رسیدیم منو نهال پیاده شدیم یاسینم رفت ماشینو پارک کنه...

یاسین که اومد سه تایی رفتیم داخل!همه اومده بودن..فک کنم ما آخرین نفر بودیم!

سریه رفتیم نشستیم..از بس استرس داشتیم تند تند پامو تگون میدادم!

نهال کنار گوشم گفت:بس کن النا تا پاتو نشکوندم! رو اعصابیا!..

میخواستم جوابشو بدم که سخنرانی شروع شد..

حرفای استاد که تموم شد..یکی یکی بچه ها رفتن بالا و کنفرانس دادن!

نوبت منو یاسین بود که بریم!

یه صلوات فرستادمو رفتم بالا..

رو پله ها نمیدونم چیشد که پام سر خوردو نزدیک بود بیفتم که دستو یاسینو گرفتم!

واسه این که ضایع نشه یه لبخند زدمو گفتم:دسته منو بگیر..پام از دیشب درد میکنه!

جوابه لبخندمو با یه لبخند حرصی دادو رفت بالا!

تو کف لبخندش بودم که استاد گفت:بیا بالا دیگه..منتظر چی هستی؟

کنار یاسین وایسادمو منتظر شدم تا حرفای استاد تموم شه!

استاد توضیحات اولیه رو که داد به ما اشاره کرد که شروع کنیم!

چشامو بستمو یه نفس عمیق کشیدم:یه بسم الله گفتمو شروع کردم!

تقریبا نیم ساعتی بود داشتیم حرف میزدیم که یاسین گفت:بسه ادامشو من میگم..خسته نباشید!

سرمو تکون دادمو رفتم یه گوشه وایسادم تا حرفشو بزنه!

توضیحاتش که تموم شد همه واسمون دس زدن ما هم با ژست اومدیم پایین!

رفتم پیشهنهالو کیفمو از رو صندلی برداشتم..

من:نهال هر وقت کارت تموم شد بیا خونه یاسین!

نهال:نه با ارش میخام برم بیرون!

-به درک..ولی خواستی بیا اونجا!

یه خدافظی کردم و رفتم بیرون..

یاسین تو حیاط منتظرم بود!

منو که دید رفت سمت مائسین که تو خیابون پارک بود..منم دنبالش رفتم..البته یه دو سه متری باهانش فاصله داشتیم!

تو پیاده رو داشتیم میرفتم که یه پسره از قصد خودشو زد بهم!

برگشتم سمتشو گفتم: هوی عمو مگه کوری؟ جلوتو نگا کن..

پسره: شرمنده ندیدمت!

من: ادم به این گندگی نمیی!

پسره: حرص نخور خوشگله.. شیرت خشک میشه!

اینو که گفت از عصبانیت قرمز شدم!

خواستم جیغ جیغ کنم..

ولی با چیزی که دیدم حرف تو دهنم ماسید.....

.....

یه ماشین با سرعت داشت میرفت سمت یاسین..

پسره رو زدم کنارو نمیدونم چطوری خودمو رسوندم به یاسینو پرتش کردم اونور!

خودم افتادم روش!! قل*ب*م تند تند میزد.. انگار خشک شده بودم نمیتونستم از روش بلند شم

همه دورمون جمع شده بودن.. یکی میگفت

زنگ بزنین اورژانس یکی میگفت بلندشون کنین!

آخرم یه خانومه اومد دستمو گرفتو بلندم کرد.. دلم میخواست سرش داد بزنم که چرا نذاشتی بیشتر لمسش کنم!

به زور سزپا و ایسادمو لباسامو مرتب کردم..

یاسینم از جاش بلند شدو یه دست به لباسش کشید!

بقیه هم که مطمئن شدن حالمون خوبه یکی یکی رفتن! واقعا به اینا میگن ملت همیشه در صحنه!

هم خندم گرفته بود هم پام درد میکرد گریم گرفته بود!..

مظلوم به یاسین نگا کردم و گفتم: منج نمیبری تو ماشین؟ پام درد میکنه!

یکم نگام کرد.. بعد رو به یه خانومه که داشت از اونجا رد میشد گفت: ببخشید خانم.. میشه به همسر کمک کنین بیارینش تو ماشین؟؟

اینو که گفت نیشم شل شد.. حالا یکی باید میومد نیشه منو میبست!..

خانومه اومد سمتو دستمو گرفتو کمک کرد برم تو ماشین!

یاسینم اومد نشستو استارت زد.. ولی ماشین روشن نشد..!

بیار دیگه زد باز روشن نشد!!

عصبی یکی زد رو فرمونو پیاده شد..

یکم با ماشین ور رفت ولی بازم درست نشد!

یاسین: النا خانوم پیاده شین باید تاکسی بگیریم ماشین روشن نمیشه!

من: ای بابا.. ما اگه شانس داشتیم باید اسممونو میزاشتیم شانسعلی!

خندش گرفت ولی خودشو کنترل کرد..!

از ماشین پیاده شدمو کنارش وایسادم.. اونم در ماشینو قفل کردو میخواست بره سمت تاکسیا که گفتم: کجا؟

با تعجب نگام کردو گفت: برم تاکسی بگیرم دیگه..!

پریدم تو حرفشو گفتم: نمیخواه بیا.. ه*و*س کردم پیاده بریم!

-پاتون؟؟-

-چیکار به پای من داری؟؟-

-مگه درد نمیکرد؟!..-

-میخوام باهائش راه برم نرم شه!.. اه بیا دیگه چقد سوال میپرسی؟؟-

سرشو تکون دادو اومد سمتم!

همینطوری داشتیم راه میرفتیم یه یهو گفتیم:اخ!

با نگرانی نگام کردو گفت:چیشد النا خانوم؟؟

.....

یاسین:چیشد النا خانوم؟؟

بچه لگد زد گفت بستنی میخوام!

ل*ب*شو با دندونش گرفت تا نخنده!..

سریع دوید رفت اونطرف خیابون..دوتا بستنی خریدو اومد..

گرفت سمتم که گفتم:من شکلاتی میخوام!

یاسین:الان میرم عوضش میکنم!..

میخواست بره که گفتم:بیا دیوونه شوخی کردم..همین خوبه!

یه لبخندی زدو بستنیو داد دستم..

ازش گرفتمو شروع کردم لیس زدن!

همینجوری داشتم میخوردم که گفت:گشتون نیست؟

نه دیگه میریم خونتون میخوریم!..

یه باشه گفتو دوباره حرکت کرد..

به خوشنویس که رسیدیم درو با کلید باز کرد و رفتیم داخل!

نهال هنوز نیومده بود... معلوم نیست چه غلطی میکنه!

فرشته جونو که دیدم پریدم بغلش... گفتم: سالا! ام فرشته جونو!

فرشته: سلام دخترم... خسته نباشی!!.. (یه نگاه به سرتا پام کرد و گفت: بدو برو لباستو عوض کن تا نهار بکشم!

لپشو یه ماچ کردم و گفتم: چشم الان میام!

اینو گفتم و رفتم بالا!.. داشتم لباس عوض میکردم که صدای نهالو از پایین شدم!

سریع اومدم بیرونو از بالای پله ها گفتم: نهال قبر تو قبری کدوم قبری بودی؟؟

نهال یه نگاه بهم کرد که از صدتا فوش بدتر بود!

-بیا منو قورت بده! تعارف نکن..!

فرشته: بچه ها بیاین نهار.. النا جان سر رات یاسینم صدا کن!

یه نهال یه چشمک بهم زد و رفت تو آشپزخونه منم رفتم یاسینو صدا کنم!

به اتاقش که رسیدم در زدم ولی درو باز نکرد!

خودم بازش کردم و رفتم داخل!..

اخی بچم خواب بود!... رفتم کنارشو صداش زدم ولی بیدار نشد...

عصبی پتو رو از روش کشیدمو گفتم: اههههه پاشو دیگه!

یهو چشمم گرد شد.. یا امام زاده بیژن این چرا ل*خ*ته؟؟

منو که بالای سرش دید سریع پتو رو کشیدم رو خودشو گفت: شما اینجا چیکار میکنین؟؟

-دنبال دمیایم میگردم بزمنش تو سرت شاید عقلت بیاد سر جاش.. تو ندیدیش؟...خب اومدم بیدارت کنم دیگه ولی انگار گوشت سنگینه

صدای منو نمیشنوی..حنجرم جر خورد!

شیطون نگاش کردم و ادامه دادم:لباستو بپوش بیا پایین"

اینو که گفتم قرمز شد..حالا نمیدونم از خجالت یا عصبانیت..

منم سریع رفتم پایین تا از خطرات احتمال جلوگیری کنم!

.....

.....

من که رفتم پایین چند دقیقه بعدم یاسین اومد!

یه نگاهی بهم کرد که نزدیک بود بزخم زیر خنده که جلو خودمو گرفتم..ولی تا موقعی که غذاش تموم شد لبخند شیطانی تحویلش دادم!

همینطور که از پله ها میرفت بالا گفت:مامان من میرم بیرون کار دارم شب میام!

فرشته:باشه فقط زود بیا مهمون داریم!

یاسین:حالا مهمونا کی هستن؟؟

-عموت اینا!

اخماشو دیدم که رفت تو هم..دیگه سوالی نپرسیدو رفت بالا!

چند دقیقه بعد لباس پوشیده اومد پایینو با یه خدافظی رفت بیرون؛

اون که رفت رو به فرشته چچن گفتم:دستت مرسی فرشته جون خیلی خوشمزه بود!

فرشته جون یه لبخند زد که دوتا چال خوشگل افتاد رو لباش..

بدو بدو رفتم سمتشو دستمو کردم تو چالاشو گفتم:واای چه سوراخای خوشگلی!!

نهال زد زیر خنده و گفت:خاک تو سرت کنن النا..سوراخ چیه؟؟

-خر بخنده..اصن ب تو چه دلم میخواد بگم سوراخ!

-یه کلمه همیشه باهات حرف زد! فقط بلدی پاچه مردمو بگیری!

اینو گفتو رفت بالا..

رو به فرشته جون گفتم:دیوونست!کلا تو فاز قهرم نیست..الان معلوم نیست رفته چیکار کنه!

فرشته:شما چرا مته موشو گریه این باهام؟؟!

-عه فرشته جون یه بالانصبت بزار اولش....!

یه خنده ای کردوگفت:از دست تو!

اون رفت تو آشپزخونه منم رفتم بالا تا ببینم نهال داره چه غلطی میکنه!

درو که باز کردم از قیافه نهال نمیدونستم بخندم یا فوشش بدم...

.....

یه قیافه خز واسه خودش درس کرده بود..منو که دید دستمو کشیدو اوردم تو اتاقو گفت سریع تیپ خز بزن بریم اهنگ بزاریم بر*ق*صیم!

عجیب ه*و*س کردم!

با خنده لباسمو دراوردم ولی نهال هرکاری کرد مته خودش تیپ نزدم..!

فلششو از تو کیفش درآورد بدو رفت پایین منم دنبال خودش کشید!

فلشو زد تو تلوزیون..

یه اهنگ بندری خزم گذاشت..ولی بدجور اهنگه قر داشت!

به مسخره ترین حالت ممکن شروع کردیم به ر*ق*صیدن!

فرشته جونم کنار این وایساده بود نمیدونست دس بزنه یا بخنده!

همینطوری داشتیم جوادی میر*ق*صیدیم بیشترم رو حرکات ب*ا*س*ن تمرکز کرده بودیم!

که یهو در باز شدو یاسین با یه پلاستیک که توش میوه بود اومد داخل.....

.....

با چشای از حدقه درآمده نگام میکرد!

به خودم که اومدم آژیر کشون رفتم بالا و درو محکم بستم..!

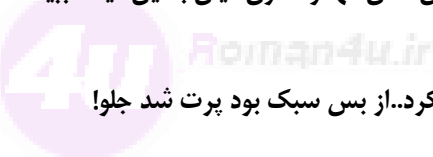
نهال فک کنم همونجا خشک شده بود..!

چند دقیقه پشت در وایسامم یهو زدم زیر خنده..

در باز شدو نهال خودشو پرت کرد تو اتاق!

رو زانو نشست کنار دیوارو زد تو سرشو گفت:ای خدا! بروم رفت! فقط با این قیافه ندیده بودمون که اونم به حول و قوه الهی حل شد..!

من: پاشو عینه مادر مرده ها اینجا نشین! الان مهموناشون میان با این قیافه ببینت سخته میکنن!



رفتم سمتشو دستشو کشیدم بلندش کرد.. از بس سبک بود پرت شد جلوا!

یه چشم غره بهم رفت..

من: چیه خب حواسم نبود؟!

یه ایشی کردو رفت مانتوشو بیوشه.. لباسامونو که پوشیدیم رفتیم پایین..

یهو یادم اومد عطر نزدم سریع دویدم بالا تا برم تو اتاق که خوردم به یکی.. سرمو که اوردم بالا دیدم یاسینه!

من: اخ.. دماغم!

یاسین: شرمنده.. من اومدم جلوتون!

اینو گفتو میخواست بره پایین که گفتم: بهتره لباستو عوض کنی بعد بری!

برگشت سمتو گیج نگام کرد که اشاره ای به یقش که رژی شده بود کردم!!

اون رفت تو اتاقش که لباسشو عوض کنه منم رفتم تو اتاق!

عطرو که رو خودم خالی کردم رفتم پایین که زنگو زدن!

فرشته جون:النا جان عزیزم..میشه درو باز کنی؟

یه چشمی گفتمو درو باز کردم!

در خونه که باز شد..اول یه مرده که بهش میخورد ۵۰ سالش باشه اومد داخل..یه سلام بهش کردم که با مهربونی جوابمو داد..بعدش یه خانومه

که فک کنم زن عموی یاسین بود اومد داخل با اونم سلام کردم! که بغلم کردو گفت:ماشالا چه خوشگلی عزیزم! یه لبخند بهش زدم که ماچ

توفی انداخت رو لپم!

با صدای سلام یه نفر برگشتم سمت در که یه پسر که بهش میخورد همسن یاسین باشه اومد داخل!جوابشو دادمو میخواستم درو ببندم که

نازنین از پشت در گفت:ای بابا مگه منو نمیبینی دختر؟؟ دماغم له شد..

من:ای وای ببخشید فکر کردم نیومدی! Roman4u.i

خودشو انداخت تو بغلمو گفت:سالاام..دلیم برات تنگ شده بود!

-زشته نازنین..همه دارن نگا میکنن!

-عه راس میگی..بیا بریم داخل!

اون رفت..منم درو بستمو دنبالش رفتم!

همه نشستیم بودیم رو مبلو داشتیم حرف میزدیم که یهو زن عموی یاسین رو به من گفت:النا جان شما چند سالتنه؟

-۲۳-

-ماشالا! بزنگم به تخته!

اینو گفتو یکی زد تو سر پسرش!

همه زدن زیر خنده!

–عه..مامااان!

–یامان!

بعد دوباره رو به من گفت: قصد ازدواج نداری عزیزم؟؟

قل*ب*م* واسه یه لحظه ایست کرد..نمیدونستم چی جوابشو بدم!

میدونستم منو واسه پسرش میخواد!

تو بد موقعیتی قرار گرفته بودم..

دهنمو باز کردم جوابشو بدم که.....

که نازنین گفت: ای بابا مامان دختره اب شد از خجالت!

بعد کنار گوش من گفت: اره جون عمش!

نهال زد زیر خنده که همه با تعجب نگاهش کردن!

از لای دندونام گفتم: زهرمار!

این دفعه نازنین زد زیر خنده..

مامانش گفت: اگه چیز خنده داری هست بگین ما هم بخندیم!..

نازنین: نه مامان دخترونه بود!

مامانش یه اها گفت..بعد رو به فرشته جون که با لبخند نگامون میکرد گفت: خب فرشته جان کاری دیگه مونده؟؟ بعد یه خنده اروم کردو ادامه

داد: اصلا باورم نمیشه فردا عروسیه!

ل*ب*م*و به دندون گرفتمو سرمو انداختم زیر..اره منم باور نمیکنم فردا عروسیه عشقمه!

یخ قطره اشک ناخواسته از چشمم افتاد که با دستم پاکش کردم ولی از چشم یاسین دور نمود!

هر چی عشق نسبت بهش داشتمو ریختم تو چشمامو نگاش کردم..

یه لبخند تلخ زدو رو به نازنین گفت:بیا تو اتاقم کارت دارم!

یه ببخشید گفتو خودش اول رفت بالا!

نازنین با ناراحتی نگام کردو دنبالش رفت..

ما شامونو خوردیم ولی هنوز اونا نیومده بودن..یه حس بد بهم دست داد!

رو به فرشته جون گفتم:دستتون درد نکنه!..ببخشید من یخورده خسته ام میرم بخوابم!..

فرشته جون:برو دخترم خسته نباشی!

من:ممنون..شب بخیر!

رفتم بالا و میخواستم برم تو اتاقم که صداشونو شنیدم:

نازنین:فردا خودت میای دنبالم؟؟

یاسین:ناسلامتی دامادما..باید خودم بیا دیگه!!

دیگه به بقیه حرفاشون گوش نکردم و بدو رفتم تو اتاقم درو بستمو قفل کردم!..

یکی یکی اشکام رو گونه هام نشست!..

رو زمین نشستمو عصبی موهامو میکشیدم!

همینطوری داشتم گریه میکردم که صدای در اومد..بعدشم صدای نازنین که میگفت:درو باز کن الن!..کارت دارم!..

وقتی دید جواب نمیدم نگران گفت:الن!..بجی تروخدا درو باز کن!..

جواب ندادم!

نازنین:تو رو جون یاسین باز کن!

خودمو رو زمین کشیدمو رفتم سمت در قفلشو باز کردم و همونجا نشستم!!

اروم در باز شد و نازنین اومد داخل..

کنارم نشست و بغلم کرد.. با مهربونی رو موهامو ب*و*سیدو گفت: الهی قربونت برم.. گریه نکن فداتشم! چشای خوشگلتو اشکی نکن.. یاسین غصه

میخوره"

مظلوم تو چشاش نگاه کرد و گفت: مبارکت باشه!

تلخ خندید و گفت: چی میگی دیوونه؟؟ یاسین تو رو دوس داره.. یاسین ماله توعه!!

خواستم جوابشو بدم که گفت: ببین النا درد منو تو یکیه.. نبین میخندم.. شادم! از درون دارم میتراکم ولی به روم نمیارم که یاسینو شرمنده تر نکنم!

با شیطنت گفت: لباسمو ببینی ای کردی؟؟

وسط گریه خندیدم!!

نازنین اشکامو پاک کرد و گفت: فردا میام دنبالت با هم بریم ارایشگاه.. باشه؟؟

سرمو تکون دادم که پیشونیمو ب*و*سیدو رفت بیرون.....

تو ارایشگاه نشسته بودیم تا نوبتمون شه!..

نهال کنار گوشم گفت: ب*ا*س*نم بی حس شد.. پس کی نوبتمون میشه؟؟

هنوز یه ثانیه از حرفش نگذشته بود که خانومه صدامون کرد!

نشستم رو صندلی.. خانومه صورتمو گرفت تو دستشو اینور اونور کرد!..

بعد پنج دقیقه تفکر نفس گیر بالاخره کارشو شروع کرد!!

کارش که تموم شد گردنشو ماساژ داد و گفت: به به چی ساختم!

یه نگاه تو اینه به خودم انداختم.. انصافا راس میگفت..

نهالم کارش تموم شده بود ولی نازنین هنوز داخل بود!..

داشتم با نهال حرف میزدم که گوشیه نازنین زنگ خورد!..

رفتم تو اتاقی که نازینو برده بودن...رو بهش گفتم:نازی گوشیت داره زنگ میخوره!

خودت بردار دیگه..من کار دارم!

یه باشه گفتمو رفتم بیرون!

گوشیو که برداشتم..صدای نوید(داداش نازنین) پیچید تو گوشی...نازی بدبخت شدیم!

من:سلام اقا نوید..اتفاقی افتاده؟؟

صداش متعجب شد:ببخشید شما؟

-من الانم..نازنین کار داشت نتونست جواب بده!

-گوشیو بدین بهش..بگو کار ضروری دارم!

رفتم سمت اتاقه و درو باز کردم...

من:نازنین بیا داداشته..میگه کار ضروری داره!

یه پوفی کشیدو از ارایشگره یه عذرخواهی کردو گوشیو ازم گرفت!

نازنین:الو..داداشی،چیشده؟؟

یه لحظه صورتش بیشتر میرفت تو هم!

اخرم یه قطره اشک از چشمش افتاد پایین..

به اعتراض ارایشگره توجه ای نکردو زد زیر گریه!

نگران رفتم کنارشو گفتم:چیشده نازنین؟؟اتفاقی افتاده؟

با گریه نگام کردو گفت:بردنش..عشقتو بردن النا!

نازنین: از صب که رفته هیچکس ندیدتش!.. نوید رفته دنبالش مرده گفته یک ساعت پیش اومده قرار بوده بیاد اینجا!

عقب عقب رفتمو خوردم به دیوار!

کم کم اشکام صورتمو خیس کرد.. اون که آزارش به مورچه هم نمیرسه.. با کسی دشمنی نداره!

از بس هق هق کردم نفسم گرفت.. باز این آسم لعنتی!..

نهال که صدای مارو شنیده بود سراسیمه اومد داخل..

منو که دید دوید سمتمو گفت: النا نفس بکش! ای خدا من چیکار کنم!..

خوابوندم رو زمینو.. لیوان ابکی کنارش بودو برداشت پاشید تو صورتم!

کم کم نفسم باز شدو تونستم نفس بکشم..

یکی از ارایشگرا اومد داخلو رو به نازنین گفت: داماد اومد دنبالتون!

چشاش سه تایمون گرد شد..

من: مگه.. نبردنش؟

نازنین سریع از جاش بلند شدو دوید پایین!

منم میخواستم دنبالش برم که نهال دیتمو گرفت: بشین تو حالت خوب نیست!

به ناچار رو صندلی نشستمو منتظر شدم نازنین بیاد.....

تقریباً یکساعت شد ولی نازنین نیومد!

دیگه منو واقعا نگران شده بدیم..

سریع پوله ارایشگاه رو حساب کردم و رفتم بیرون. ولی هر چی نگاه کردیم نازنینو ندیدیم!

به امید اینکه با یاسین رفته باشه سوار ماشین شدیمو رفتیم تالار ولی کسی نبود!

بدجور عصبی شده بودم.. سرمو گذاشتم رو فرمونو نفس عمیق کشیدم!

دوباره ماشینو روشن کردم و رفتم سمت خونه یاسین اینا!

پارک کردم با نهال پریدیم پایین!..

داخل خونه که شدیم صدای گریه ی فرشته جون و مامان نازنینو میشنیدم..

یه سلام کردم که عموی یاسین با بغض جوابمو داد..

دلنمیخواست باور کنم که اتفاقی واسشون افتاده ولی ناخودآگاه بغض راه گلومو بست!

میخواستم برم پیشه فرشته جون که پشیمون شدم.. اگه میرفتم پیشش کریم میگرفت.. همه چی لو میرفت تا همینجا هم به زور خودمو کنترل

کرده بودم

.....

دسته نهالو ول کردم و رفتم بالا.. دره اتاقشو که باز کردم

یه نفس عمیق کشیدم تا اشکم در نیاد ولی فایده ای نداشت.. بدترم شد!

بغضم ترکیدو اشکام یکی یکی رو صورتم نشست..

رفتم سراغ کمدشو تا یکی از لباساشو با خودم ببرم.. اینطوری نمیتونستم تحمل کنم..

درشو که باز کردم یه جعبه بنفش که خیلی خوشگل تزئین شده بود.. نظرمو جلب کرد.."

دستمو بردم سمتش که بَرش دارم ولی یه صدایی از درونم این اجازه رو بهم نداد!

حس کنجکاوی بدجور داشت بهم فشار میورد..

دلمو زدم به دریا و جعبه رو از تو کمد دراوردم!.

اینجا نمیشد بازش کنی ممکنه یکی بیاد بالا..

دره کمدشو بستم و از اتاق اومدم بیرون! سریع رفتم تو اون اتاقه و تند تند وسایلمو جمع کردم!

میخواستم برم بیرون که نهال اومد داخل..

نهال: کجا؟؟

من: برم خونه!..

-دیوونه شدی؟ کسی خونتون نیست!!

-اتفاقا چون کسی نیست میخوام برم..

دیگه چیزی نگفت..

خواستم کنارش رد شم که مچ دستمو گرفت!

نهال: خودتو اذیت نکن الناء!.. هر جور شده پیداش میکنم.. چه خودشو(یه نفس عمیق کشید.. چشماشو بست: چه جنازشو!

4u Roman4u.ir

سوختم!

دیگه نفهمیدم چی شد که دستم رو صورتش فرود اومد!

دستشو گذاشت رو صورتشو تو چشمام نگاه کرد.. عذاب وجدان گرفتم ولی انگشتمو جلوش تکون دادمو با صدای تقریبا بلندی گفتم:

مواظب باش چی میگی.. (بغضه تو صدام نداشت بیشتر از این حرف بزنم)

سرمو گرفتم تو دستمو گفتم: یاسینه من نمرده!

عصبی بلند شدمو یقتشو گرفتم: اون زندست.. اون نمیتونه منو ول کنه! میفهمه؟؟

محکم بغلم کردو کنار گوشم گفت: نکن اینکارو با خودت! یاسینم راضی نیست خودتو اذیت کنی؟

اشکامو پاک کردو یرمو ب*و*سید!

وسایلم که هر کدوم یه جا افتاده بودن جمع کرد..

بیشتر عذاب وجدان گرفتم!

موقعی که خواست بره بیرون با صدای گرفته گفتم:

نمیخواه خودتو ناراحت کنی..میدونم دسته خودت نبود!

یه خنده تلخ کرد:بعدن تلافی میکنم!

رفت بیرونو دیگه نداشت بیشتر از این شرمندش بشم!

صداش میومد که داشت خدافظی میکرد!

دویدم از اتاق بیرون..

با دو از پله ها اومدم پایین که نمیدونم چی شد که پام گیر کرد به پله ها و افتادم پایین!

چشمام بسته شدو دیگه چیزی نفهمیدم!

4u Roman4u.ir

.....

.....

از زبون نهال:

النا داشت میوفتاد ولی هیچکدوم نمیتونستیم کاری بکنیم..

من که کلا خشک شده بودم داشتم به این صحنه نگا میکردم!

النا که افتاد انگار شوک بهم وارد کردن دیویدم طرفش..کنارش نشستمو تکونش دادم!

نهال:النا..النا عزیزم بلند شو..النا!!!

از چیزی که دیدم وحشت زده رفتم عقب!

یه طرف صورتش کلا خونی شده بودم..

از خون به شدت بدم میومد ولی الان اوضاع فرق میکرد..

با کمک فرشته جونو زن عموی یاسین النا رو بلند کردیمو بردیم بیرون..

میخواستیم بزاریمش تو ماشین خودش که عموش گفت:بزارینش تو ماشین من...من از اون ماشینی سر درنمیارم شما هم که رانندگی بلد

نیستین!

النا رو گذاشتیم تو ماشین.خودمم کنارش نشستیم!

فرشته جون موند خونه ما هم رفتیم بیمارستان!

تا موقعی که برسیم دل تو دلم نبود..همش دس میزاشتم رو قل*ب*ش بینم هنوز زندهست یا نه؟؟..

به بیمارستان که رسیدیم سریع پریدم پایینو پرستارو صدا زدم!

النا رو گذاشتن رو تختو بردن داخل..

میخواستیم دنبالشون برم ولی دیگه جونی واسم نمونه بود!

امروز خیلی فشار روم بود..

رفتم سمت بوفه بیمارستان تا یه چیزی بخورم بخورم..

با اون صورت ارایش کرده تو بیمارستان راه میرفتم..همه هم با تعجب نگام میکردن..

به بوفه که رسیدم یه اب معدنی خریدم..یکمشو خوردم..سرمو خم کردم بقیشو ریختم رو سرم!..

-نچایی!!

سرمو برگردوندم..زن عموی یاسین بود!!

یه لبخند بهش زدم:مهم نیست!!

-ناامید نباش..خوب میشه!

-دکتر چي گفتن؟؟

-بردنش اتاق عمل..فعلا چیزی معلوم نیست؛ امیدت به خدا باشه!

اینو گفتو رفت..

میخواستم برم داخل ولی پشیمون شدم..النا که بهوش بیاد یاسینشو میخواد..باید پیداش کنم...

-لیلا خانوم(زن عموی یاسین)

برگشت سمتو سوالی نگام کرد..

-مواظب النا باشین..من میرم تا یه جایی برمیگردم!

با مهربونی نگام کردو گفت:خیالت راحت!..

یه تشکر ازش کردموا از اون بیمارستان لعنتی اومدم بیرون..

.....

زنگ زدم به ارش ولی گوشیش خاموش بود..

یه لگد زدم به سنگ کنار جدول که پای خودم درد گرفت!..

باید میرفتم گل فروشیه اونا حتما یه چیزی میدونن ولی ادرسشو بلد نبودم!

ادرسشو فقط یه نفر بلد بود اونم نویده..ولی نه شمارشو دارم نه میدونم الان کجاست..

باید برمیگشتم بیمارستان..

قبلش رفتم تو یه پارک تا ارایشارو پاک کنم!

رفتم تو دستشویی..صورتمو به زور با اب پاک کردموا اومدم بیرون..

کنار دستشویی یه دختر و پسر وایساده بودنو تو حلق هم بودن..

واقعا نمیترسیدن یکی بگیر تشون؟..

هیكله پسره واسم یجورایی آشنا بود..

اخرم طاقت نیوردمو گفتم: خجالت بکشین.. اینجا جای اینکاراست؟؟

برگشتن سمتم ولی با چیزی که دیدم لال شدم اونم با چشای گشاد نگام میکرد..

گوشیشو خاموش میکنه بعد با این دختره میاد عشق و حال..

به خودم که اومدم دیدم اشکام صورتمو خیس کرده..

دهنشو باز کرد تا به چیزی بگه که بهش اجازه ندادمو دویدم از پارک بیرون!

اشکام اجازه نمیداد جلومو ببینم..

از خیابون که میخواستم رد شم یهماشین زد بهم ولی چون سرعتش کم بود فقط افتادم رو زمین!

مرده: هی خانوم چه خبرته؟؟ جلوتو نگا کن..

یه معذرت خواهی کردم رفتم فقط لحظه آخر صدای یه مردی رو شنیدم که گفت: امروز چقد تصادف میشه اینجا..

یه لحظه به ذهنم رسید که شاید یکی از اون تصادفا برا یاسین باشه ولی مطمئن نبودم..

به بیمارستان که رسیدم رفتم داخل.. نمیدونستم النا کجاست.. میخواستم از پرستاره بپرسم که نویدو دیدم..

رفتم سمتشو یه سلام کردم که خودم به زور شنیدم جوابمو دادو سوالی نگام کرد!

حالا که خودشو دیده بودم کارم راحت تر شده بود..

من: همیشه ادرس گل فروشی ای که یاسین رفته بود پیشش رو بهم بگین؟؟

با تعجب نگام کرد که خودم گفتم: به النا قول دادم بیداش کنم..

چشاش گردتر شد.. اون که نمیدونست النا و یاسین عاشق همن..

ولی چیزی پرسیدو گفت:خودم باهاتون میام!

از خدا خواسته قبول کردم..اخه یه مرد باهام باشه بهتره..

کتشو از رو صندلی برداشتو باهم رفتیم بیرون.....

.....

تو ماشین نشستیم..ماشینو روشن کردو حرکت کرد..

تا موقعی که برسیم چشمامو بستمو به اتفاقای امروز فکر کردم...واقعا چی بودیمو چی شدیم..

حالا بده الانمون تقصیر اون پایان نامه لعنتیه..

به گلروشی که رسیدیم..پارک کردو پیاده شدیم..

رفتیم داخل ولی از بس شلوغ بود یه گوشه وایسادیم تا همه برن!

مغازه که خالی شد رفتیم سمت پسره..

حس کردم وقتی نویدو دید یه ترسی تو چشمات نشست ولی به روی خودم نیوردم که ای کاش آورده بودم..

نوید چندتا سوال از پسره پرسید ولی چیز زیادی دستگیرش نشد!

دو دل بودم که بهش بگم یا نه..اخرم طاقت نیوردمو گفتم:اقا نوید!

برگشت سمتم..

من:این پسره مشکوک نمیزد؟؟؟

یکم فکر کردو گفت:چرا خودمم شک کردم!

خواست دوباره بره داخل که گفتم:بهتره از مغازه های اطراف پرسین شاید چیزی دیده باشن..

-شما همینجا باشین من الان میام!

سرمو به معنی باشه تکون دادمو کنار خیابون نشستیم..

تا نوید رفت یه پسره که حدودا بهش میخورد ۱۶-۱۷ سالش باشه اومد سمتم..

بدون سلام یا حرف اضافه ای تند تند گفت: این پسره که تو گلفروشی باهاس حرف زدینماشینشو دست کاری کرد..موقعی که آقای راد رفت چند

لحظه بعدش یه صدایی اومد..نگا کردیم دیدیم تصادف کرده..میخواستیم برم پیشش ولی همین پسره نداشت!...خواهش میکنم به کسی نگین من

بهتون گفتم!..

اینو گفتو دوید سمت مغازه..

با تعجب به جای خالی نگا کردم..نه میتونستم حرفی بزنم نه عکس العملی نشون بدم!

نوید که اومد سریع دویدم سمتشو همه چیو بهش گفتم!

دستشو گذاشت رو سرشو نشست رو زمین..

نوید: بدبخت شدیم!

بلند شدو عصبی خواست بره سراغه پسره که استیئینشو گرفتیم: همه چیو خراب نکن..اون گفت تصادف کرده نگفت مرده!! شاید بتونیم پیداش

کنیم..

نوید:

میگین چیکار کنیم؟ بزارم اون پسره راس راس بچرخه کسیم کاریش نداشته باشه؟؟

-اون پسره ممکنه چیزای بیشتری بدونه..باید منتظر بمونیم تا مغازه تعطیل شه..بریم دنبالش!

واسش سخت بود ولی قبول کرد..

رفتیم تو ماشین نشستیم و منتظر شدیم..

ساعت ۱۰ شب بود که بالاخره مغازه رو بستنو رفتن!

پسره که اومد بیرون به نوید نشونش دادمو..

نوید: سرتو بگیر پایین!

همین کارو کردم.. پسره که از کنارمون رد شد.. نوید ماشینو روشن کردو دنبالش رفت..

آخر تو یه کوچه رفت جلو شو زد رو ترمز که بدبخت یه متر پرید عقب!

از ماشین پیاده شدیمو رفتیم سمت پسره.....

.....

ترسیده بود ولی منو که دید یکم خیالش راحت شد..

با نوید رفتیم پیشش..

نوید: ببین خودت میدونی واسه چی اومدیم اینجا!!.. پس ازت خواهش میکنم هرچی که میدونی بهمون بگو.. جونہ یه ادم در خطرہ!

پسرہ: من ہرچی میدونستم بہ اون خانوم گفتم.. دیگہ چیزی نمیدونم..

از کنار نوید رد شدو میخواست برہ کہ دستشو گرفت..

نوید: چند میگیری بگی؟؟

پسرہ: من.. نم..

-گفتم چند؟؟ یه تومن خوبہ؟

-من..

-اره یا نہ؟؟

با دادی کہ کشید من جفت کردم چه برسه بہ پسرہ..

-اره

-برو سوار ماشین شو!

سوار ماشین که شدید نوید برگشت سمت پسره و گفت: خب میشنوم!

-راستش من اتفاقی صداشو شنیدم..فقط میدونم گفت میبرنش تو یه خونه خرابه تو راه کرج!

-تو که گفתי تصادف کرده!

-صحنه سازی بود..!

وقتی فهمیدم زندهست یه نفس عمیق کشیدم!

پسره خواست پیاده شه که نوید گفت: کجا؟؟

-به جونه مادرم دیگه چیزی نمیدونم!

دلَم برایش سوخت..

نوید: باید با ما بیای شاید دروغ گفته باشی..

4u Roman4u.ir

-مادرم خونه تنهاست!

-اونی که میخوایم پیداش کنیم مادرش خونه تنهاست...نگران نباش یکیو میگم بیاد پیشش!

دیگه حرفی نزد..

نوید ماشینو روشن کرد و رفت سمت کرج!

.....

من: زنگ بزنم به پلیس؟؟

نوید: فعلا نه..باید اول مطمئن شیم!

پسره: من خونه سیامکو بلدم..ممکنه امشب بره اونجا..اگه تعقیبش کنیم شاید بتونیم پیداش کنیم!

نوید: خب چرا زودتر نمیگی؟

پسره نیششو باز کرد که از قیافش خندم گرفت ولی ل*ب*مو با دندون گرفتم که نخندم!

نوید دور زدو طبق ادرسی که پسره میداد حرکت میکرد!

رفتییم تو یه کوچه که پسره به یه خونه اشاره کردو گفت: اونجاست!

خونه بزرگی نبود ولی کوچیک نبود.. بیشتر ترسناک بود..

نوید: مطمئنی میاد؟

پسره: مطمئن که نه ولی تو فیلما دیدم چیکار میکنن!

نوید: بع اقا رو باش.. گیر اوردی مارو؟؟

-حالا ضرر که نمیکنی.. یه ساعت وایسا شاید اومد!

دیگه کسی حرفی نزد..

یه ربع ساعتی گذشت.. رومو کردم سمته پسره و گفتم: اسمت چیه؟؟

-اقا حسام!

ابروهامو انداختم بالا و گفتم: اوهوع..!

چند دقیقه دیگه هم نشستیم که در خونه باز شدو پسره اومد بیرون....

.....

نوید میخواست ماشینو روشن کنه که گفتم: الان نه.. صبر کن بره!

داشت حرص میخورد.. اینو از رفتارش میفهمیدم!

پسره که از کوچه رفت بیرون گفتم: اتیش کن..بریم!

نیم ساعتی بود داشتیم دنبالش میرفتیم که یه ماشین کنار پاش ترمز کردو سوارش کردن..

یخورده ترسیدم انگار حرفه ای بودن!

من: بهتر نیست به پلیس زنگ بزنییم؟ الان که دیگه مطمئن شدیم!

نوید: من هنوزم شک دارم..

پوفی کشیدمو دست به سینه نشستم..

خیلی رو مخم بود!

داشتن میرفتن سمت کرج..

گوشیمو دراوردمو نگاهي به ساعت انداختم..

یه ربع به یک شب!

باید زنگ میزدم به شیده بره پیشه النا..

شمارشو گرفتمو منتظر شدم برداره..

نوید: به کی زنگ میزنی؟؟

بد نگاش کردم که پشیمون شد از حرفش ولی از رو نرفتو دوباره گفت: مگه با تو نیستم؟؟

نمیخواستم جوابشو بدم..

نوید: اصن به من چه!

-خوبه خودت میدونی بهت ربطی نداره!

حسام: آههههه بس کنین دیگه..

منو نوید سریع برگشتیم سمتشو برزخی نگاش کردیم..

کنار گوش نوید گفتم: تو حواست به جلوت باشه!

حسام: غلط کردم!..

یه چشمک بهش زدمو صاف سر جام نشستم.

ماشینه پیچید او فرعی ولی نوید نرفت دنبالشون همونجا زد رو ترمز.

من: چیکار میکنی؟ پرو دنبالشون دیگه!

حسام: اگه بره شک میکنن. باید از اینجا دیگه پیاده بریم!

نوید: این بچه هم بیشتر از تو میفهمه!

من: چه گفتی؟؟؟!

نوید: هیچی. پیاده شین!

حسام: منم باید پیام؟؟

من: نه تو بشین اینجا دختر بازی کن!

اخماش رفت تو هم..

فکر کردم ناراحت شده ولی با حرفی که زد عمق پررویی این بشرو کشف کردم!

حسام: اخه شما اینجا دختر میبینی؟؟ نیست دیگه خواهر من. مجبورم باهاتون پیام!

منو نوید کپ کردیم.

حسام: بریم دیگه گمشون میکنیم!

.....

منو حسام از ماشین پیاده شدیم ولی نوید هنوز نشسته بود با تلفن حرف میزد..

زدم به شیشه و گفتم: پیاده شو دیگه میخوای گوسفند بکشم جلو پات تا افتخار بدی؟؟

-همینطوری که نمیتونیم بریم باید چه چاقویی چیزی با خودمون ببریم.. زنگ زدم به یکی از بچه ها با خودش بیاره!

-چه عجب.. عقل شما یه جا کار کرد..

اینو گفتمو سریع رفتم پیشه حسام تا یه چیزی نگفته ضایع شم..

من: چیکار میکنی؟؟

-وصیت میکنم!

-وا

-خب رفتیم اونجا معلوم نیست زنده برگردیم یا نه!

-فیلم زیاد میبینا!

4u

Roman4u.ir

چیزی نگفت..

من: نترس نمیزارم اتفاقی واست بیوفته!

-دختر شجاعی هستی!

-شجاع نیستم.. اگه اتفاقیم واسم بیوفته کسی نیست نگرانم بشه!

-خانوا..

-مردن!

-متاسفم...

دستشو کشید رو صورتو اشکامو پاک کرد..

نویدو دیدم که از ماشین پیاده شد..

رو به ما گفت: من میرم وسایلو بیارم.. مواظب خودتون باشین..

وقتی رفت حسام گفت: پاشو بریم اونجا قایم شیم ممکنه یکی بیاد!

نیم ساعت بعد

نوید که اومد از پشت شمشادا اومدیم بیرونو رفتیم سمتش.. به هر کدوممون یه چاقو دادو خودش جلوتر از ما حرکت کرد..

رفتیم.. رفتیم تا به یه خونه که معلوم بود ماله خیلی وقت پیشه رسیدیم..

نوید: شما همینجا وایسین من برم یه نگاهی بندازم پیام!

چند دقیقه بعد بدو اومد سمتمونو گفت: زیاد نیستن فک کنم بتونیم از پششون بر بیایم ولی..

ساکت شدو سرشو انداخت زیر!

بی طاقت گفتم: ولی چی؟؟

–باید حواسشونو پرت کنی تا منو حسام بتونیم یاسینو نجات بدیم!

–نازنینم اینجاست؟؟

کلافه دستشو کشید تو موهاشو گفت: نه!

–خب من باید چیکار کنم؟؟

.....

نقششو که گفت یه لحظه خشک شدم.. یعنی چی؟؟ یعنی من برم واسه چندتا مرد غریبه عشوه پیام؟

از فکرشم موهای تنم سیخ شد..

نوید: نمیزارم واست اتفاقی بیوفته.. زود تمومش میکنم!

دودل بودم..

نوید: هواتو دارم.. شده جونمم میدم ولی نمیزارم واست اتفاقی بیوفته!

بدون حرفی از شون جدا شدمو رفتم سمتہ در..

صدای درو کہ شنیدن برگشتن سمتم..

حالا وقتش بود..

خودمو مست نشون دادمو رفتم سمتشون!

یکیشون بلند شدو گفت: هی خانوم.. اینجا چیکار میکنی؟؟

یه خنده بلند کردمو گفتم: اومدم دیوونت کنم!

با لبخند هیز به سرتاپام نگاه کردو رو به اون یکی گفت: عجب شبی بشه امشب!

اومد کنارمو بازمو گرفت..

-بیارش اینجا!.. و به یه اتاق اشاره کرد..

دیگه داشتیم میترسیدم.. مگه سگ پشیمون شدم!

بردم تو اتاقه درو بست!

از زبون نوید:

نهال که رفت داخل نیم ساعت بعدش منو حسام اروم رفتیم سمت خونه!

درو بدون هیچ سروصدایی باز کردم و رفتیم داخل!

یکی یکی تو اتاقا گشتیم تا بالاخره بیداش کردیم..

دستو پاشو بسته بودن..سروصور تشم خونی بود..

با دیدن این صحنه دلم گرفت..اون یاسین کجا این ادمی که جلومه کجا؟

خودم طاقت نداشتم به حسام گفتم دستاشو باز کنه!

بیهوش بود..به زور بلندش کردیمو بردیمش بیرون!

یکم که از خونه دور شدیم به حسام گفتم الان دوستم میاد بهت کمک میکنه ببرینش تو ماشین..من میرم نهالو نجات بدم!

اینو گفتمو دویدم سمت خونه..

درو اتاقو با شدت باز کردم و رفتم داخل!

تو بد وضعیتی بودن..سریع پسره رو از روش کنار زدمو باهانش درگیر شدم..

دوتاشون که بیهوش شدن رفتم پیشه نهال..

منه ابر بهار گریه میکرد..

بغلش کردم و گفتم: گریه نکن نهال..من اوم...

نذاشت بقیه حرفمو بزنم دستشو بلند کرد و زد تو گوشم..

با گریه گفت: دیر اومدی..دیر اومدی لعنتی!گفتی نمیزارم واست اتفاقی بیوفته..حالا منو ببین..ببین باهام چیکار کردن!

دستشو مشت کرد و زد تو سینم..

نهال: من دیگه دختر نی...

با گذاشتن ل*ب*ا*م رو ل*ب*ا*ش بهش اجازه حرف زدن ندادم!

با کاری که کرد هم تعجب کردم هم یجورایی خوشحال شدم!

داشت همراهم میکرد!..

بعد پنج دقیقه خودشو ازم جدا کردو با بغض نگام کرد..

من نمیزارم این دختر زجر بکشه..خودم کردم خودمم درستش میکنم..

.....

کمک کردم لباساشو بپوشه..زیر بغلشو گرفتمو میخواستم بلندش کنم که نداشت ..

از زبون نهال:

به سختی راه میرفتم ولی حاضر نبودم به کمک اون راه بیام!

درو باز..خواستم از در برم بیرون که پام گیر کردو افتادم زمین..

از ضعف خودم گریه گرفتم! همونجا نشستمو زدم زیر گریه..

کنارم نشستو سرمو گرفت تو بغلش..

نوید:خانومی..

با شدت خودمو از بغلش کشیدم بیرونو گفتم:به من دس نزن عوضی!حالم ازت بهم میخوره..

حرفام دسته خودم نبود فقط دلم میخواست یجوری خودمو خالی کنم!

بی توجه به تقّ لاهای من بغلم کردو بردم سمت ماشین..

به غیر از حسام یه پسر دیگه هم کنار ماشین وایساده بود..

منو که گذاشت تو ماشین خودش رفت پیشه دوستش..

یکم حرف زدن بعد پسر سوار متورنش شدو رفت نویدو حسام سوار ماشین شدن!!

برگشتم عقبو یاسینو نگاه کردم..چیزی از اون یاسین قبلی نمونده بود!

النا اینجوری بیانش سکنه میکنه..

به شهر که رسیدیم نوید برگشت سمتو گفت: میری خونه؟

-نه میخام برم پیشه النا!

چند لحظه نگام کرد ولی چیزی نگفت..

اول حسامو رسوند بعدشم منو"

اونم میخواست پیاده شه که گفتم: تو کجا؟؟

-یاسینو باید بیارم داخل!

اصلا حواسم به یاسین نبود: تنهایی که نمیتونی وایسا بگم یکی بیاد کمکت..

سریع دویدم داخلو به چندتا پرستار خبر دادم.. خودمم رفتم پیشه النا!

به اتاقش که رسیدم از پشت شیشه نگاش کردم! چی کشیده این دختر.. کلی دمو دستگاه بهش وصل بود..

با اشک بهش نگا کردم.. درده النا کم بود درد خودمم بهش اضافه شد..

با صدای یه نفر که گفت: ببخشید خانوم.. شما همراه این بیمار هستین؟؟.. سرمو برگردوندم..

با سر جوابشو دادم که گفت: پس بیان تو اتاقم یه چیزایی باید درباره بیمار تون بگم!

عضلاتم شل شد.. یعنی چی سر النا اومده؟!

با ترس و لرز و قدمای سست رفتم سمت اتاق دکتر

.....

دکتر درو باز کردو اجازه داد اول من برم داخل..

درو بستو تعارف کرد بشینم.. خودشم نشست رو صندلی روبرویم و عینکشو زد به چشماتش..

بی طاقت نگاش کردم.. نیم نگاهی بهم انداختو گفت: من اهل مقدمه چینیو اینا نیستم یه راست میرم سر اصل مطلب.. باید بگم که بیمار شما

فراموشی موقت گرفته.. یعنی این فراموشی همیشگی نیست ولی ممکنه طول بکشه تا درمان بشه.. البته بستگی به اطرافیانشم داره!

...

دیگه بقیه حرفاشو نشنیدم.. سرمو گرفتم تو دستام.. تحمل این همه دردو نداشتم!

بلند شدم از اتاق برم بیرون که دکتر گفت: سعی کنید خاطراتو برایش تعریف کنین.. واسش روزنامه بخرین.. بزارین جدول حل کنه.. این کارا به

بهبودیش کمک میکنه!

یه تشکر کردم از اتاق اومدم بیرون!

باید به خانوادش خبر میدادم..

گوشیمو از تو جیبم دراوردمو شماره مامان النارو گرفتم..

با سومین بوق جواب داد:

پاکسیما: سلام نهال جان.. خوبی خاله؟! النا خوبه؟

-سلام پاکسیما جون من خوبم ولی النا..

صداش نگران شد

-ولی النا چی؟؟

زدم زیر گریه و بریده بریده همه چیو برایش تعریف کردم!

فک کنم غش کرد چون صدای اقا فواد میومد که با نگرانی صداش میزد..

گوشیو قطع کردم کنار دیوار رو زمین نشستم..

نوید اومد کنارمو گفت: چرا اینجا نشستستی؟؟

-یاسین چیشد؟؟

-فعلا چیزی معلوم نیست. باید منتظر بمونیم بهوش بیاد..النا چی؟ حالش خوبه؟

دوباره بغض کردم..سرمو انداختم زیرو گفتم:حافظشو از دست داده!

ناباور نگام کرد..

بلند شدمو رفتم سمت اتاق النا که دیدم یهو هرچی دکتر و پرستاره دویدن سمت اتاقش..

منم میخواستم برم دنبالشون که اجازه ندادن!!

.....

بعد از یک ساعت طاقت فرسا دکتر اومد بیرون..سریع دویدم سمتشو گفتم:دکتر چی شده؟؟

با یه لبخند مهربون نگام کردو گفت:نگران نباش بهوش اومده!

از خوشحالی نمیدونستم چیکار کنم دلم میخواست دست دکتر و ماچ کنم..

من:دکتر میتونم ببینمش؟؟

-فعلا نه فقط از پشت شیشه ای...راستی فردا باید چندتا عکس ازش بگیریم چون ممکنه جاییش شکسته باشه!

اینو گفتو رفت..

رفتم پشت شیشه و النارو نگاه کردم..خواب بود!اونقدر خسته بودم که بیشتر از پنج دقیقه نتونستم رو بام وایسم..اروم اروم رفتم سمت ایستگاه

پرستاری..وضعیتمو که بهشون گفتم یه تخت خالی بهم دادن تا بخوابم!

به کمک پرستاره رفتم تو اتاقا رو تخت خوابیدم.از بس خسته بودم همون موقع خواب رفتم..

از زبون النا:

صبح با صدای یکی از پرستارا از خواب بیدار شدم..

پرستار: پاشو عزیزم باید آماده شی بریم ازت عکس بگیریم!

کارش که با دستگاه ها تموم شد اومد سمتو کمک کرد بلندشم..

زیر بغلمو گرفتمو داشت میبردتم بیرون که گفتم: میشه یه ویلچر واسه من بیارین؟؟ اینجوری سخته!

پرستار: باشه عزیزم همینجا بشین من الان میام..

رو صندلیای تو راهرو نشستمو منتظر شدم پرستاره بیاد....

.....

چند دقیقه بعد با یه ویلچر اومد.. یه دختره هم کنارش بود ولی نمیدونستم کیه!

بهم که رسیدن دختره خودشو پرت کردم تو بغلم ولی من هیچ عکس العملی نشون ندادم..

سرشو که بلند کرد چشاشو دیدم که قرمز شده بود..

صورتمو ب*و*سیدو گفت: الهی قربونت برم.. نمیگی نهال بدون تو دق میکنه.. چرا مواظب خودت نیستی??



نهال.. نهال این اسم تو مغزم اگو میشد ولی اصلا یادم نمیومد کیه!

-منو یادت نمیاد نه؟؟ اشکالی نداره یه مدت بگذره کم کم یادت میاد..

رو به پرستاره گفت: خانوم میشه کمک کنین بزاریمش رو ویلچر??

پرستاره بدون حرف اومد سمتو با کمک نهال گذاشتنم رو ویلچر!

خودش پشتیم و ایساده تا اونجا اوردم..

کارمون که تموم شد دوباره میخواستن بزارنم رو صندلی که نداشتیم..

من: خودم میتونم بیام!

به اتاقم که رسیدیم میخواستیم برم داخل که یه صدایی از پشتم گفت:النا خانوم..یه لحظه وایسین!... اسممو چون قبلا پرستاره بهم گفت بود میفهمیدم واسه همین وایسادمو برگشتم سمتش..

بهم که رسید گفت:حالتون خوبه؟؟

-بله..فقط میشه پیرسم شما کی هستین؟

-من پسر عموی یاسینم..یاسینم هم دانشگاهیتونه!

یاسین..این اسم برام خیلی آشنا بود..اشنا تر از یه هم دانشگاهی!

رو به همون دختره که اسمش نهال بود گفت: یاسینم بهوش اومده..قراره چندتا آزمایش ازش بگیرن!!

-به پلیس گفتم؟

-اره بعداز ظهر میان چندتا سوال پیرسن از یاسین!

دیگه به حرفاشون گوش نکردمو رفتم داخل..



.....
از زبون یاسین:

رو تخت نشسته بودمو داشتم به اتفاقای دیروز فکر میکردم..

به اون پسر(عشق نازنین) که نازنینو با خودش برد!..بدجور عصبی بودم نازنین خیلی اشتباه کرد که باهاش رفت..

با اومدن دکتر تو اتاق رشته افکارمو پاره کردم به حرفاش گوش دادم..

دکتر:پاشو پسر باید آماده شی واسه آزمایش!..

اومد سمتمو خوابوندم رو تخت..یه پرستار اومد داخلو کارای اولیه رو انجام داد..

دکتر دوباره کمک کرد بلندشم..

ازمایشارو که انجام دادن رفتیم تو اتاقم..چند دقیقه بعدشتم نوید اومد داخل!

نوید:حالت خوبه؟؟

-میتونم خوب باشم؟

-ناراحت نباش دکتر گفته موقته یه مدت بگذره همه چی یادش میاد!

-ولی این مدت معلوم نیست چقدر باشه..یه سال..دو سال..ده سال..!"

نمیدونستم بهش بگم که نازنین کجاست یا نه..دو دل بودم!

آخرم دلو زدم به دریا و گفتم:نوید!

-جونم داداش!"

-میدونی نازنین کجا....

نذاشت بقیه حرفمو بزنم:خودش بهم زنگ زد گفت پیشده! ولی اگه دستم بهش برسه هم اونو میکشم هم پسره رو..!

-به نظر منم کار اشتباهی کرده ولی لازم نیست اینقدر خشونت به خرج بدی..این مسعله رو باید با حرف زدن حل کرد...

-آخه..

--دیگه آخه..اما..اگر نداره..بیا کمک کن بلندشتم میخام برم ببینمش!

-کیوو؟

یه چشم غره بهش رفتیم..

من:یعنی واقعا نمیدونی کیوو؟

یکم فکر کرد یهو گفت:اها!..النا خانومو میگی؟!اونوقت میشه بفرمایین واسه چی میخای دختر مردمو ببینی؟

چشامو گرد کردم و گفتم: خوبه همین چند ساعت پیش گفتم (سرمو انداختم زیرو ادامه دادم: دوسش دارم!

-باشه بابا شوخی کردم..

اومد سمتمو دستمو گرفت، بلندم کرد.. از اتاق اومدیم بیرونو رفتیم سمت اتاقش.. دل تو دلیم نبود، میخواستیم هرچه زودتر ببینمش!

.....

به اتاقش که رسیدیم از پشت شیشه نگاهش کردم.. مظلوم خوابیده بود.. یاده شیطنتاش افتادم!

یه لبخند کوچیک نشست رو لب*!م!

نوید: میخای من برم؟

-نه دیگه منم باید برم ممکنه بیدارشه!

دستم از رو شیشه گذاشتم رو صورتشو باهانش خدافظی کردم..

از زبون النا:

سنگینی نگاه یه نفرو رو خودم حس کردم..

چشامو که باز کردم دیدم نهاله!

چشای بازمو که دیدم... اومد سمتمو صورتمو ب*و*سید: خوبی خانومی؟؟

-اره!

-میخوای بیرمت بیرون؟

-نه همینجا راحتیم!

اشک تو چشماتش حلقه زد ولی سعی کرد خودشو شاد نشون بده..

نهال: خب پس وایسا برم گیتارمو بیارم.. گذاشتمش بیرون!

اون ادمه سابق نیستی..

نگاش کردم..داشت گریه میکرد! بخاطر من بود؟ یا خودش مشکلی داشت؟

اما دلم واست تنگ میشه..

اره بازم دلم تنگ میشه..

با این که هیچی نیست مته همیشه..

با این که دیگه نیستم من پیشت..

اما دلم واست تنگ میشه

من:بسه..نمیخواد خودتو اذیت کنی!

اشکاتشو پاک کردو گفت:میخای تو هم بزنی؟؟

-من بldم گیتار بزnm؟

-قبلا که بلد بودی..الانو نمیدونم!

-میشه بدی؟

گیتارو گرفت سمتم..ازش گرفتمو گذاشتم تو بغلم!

ناخودآگاه این اهنگ اومد تو ذهنمو شروع کردم به زدن:

.....

بین بی جهت نیست که من ناامیدم..

تو اوج جوونی به پیری رسیدم..

بین بی جهت نیست که من بی قرارم..

دیگه بیشتر از این تحمل ندارم..

بین بی جهت نیست که بغض شکسته..

به اینجای اهنگ که رسید.. اشکم در اومد:

میدونی چه کردی با این قلب خسته..

بین بی جهت نیست که چشم انتظارم..

اخه من که جز تو کسیو ندارم..

نهال از اتاق رفت بیرون!.. ولی من چشمامو بستمو ادامه دادم:

من از تو یبارم محبت ندیدم..

تو شاید ندونی که من چی کشیدم..

از زبون یاسین:

تو اتاقم نشسته بودمو داشتیم با نوید حرف میزدیم که یهو در باز شدو نهال اومد داخل..

تند تند گفت: یاسین پاشو باید بریم اتاق النا.. داره میخونه یعنی اهنگا یادشه فک کنیم تو هم یادشه! پاشو ترو خدا تا دیر نشده..

سریع از جام بلند شدم که پهلوم تیر کشید ولی توجه ای نکردمو بدو رفتم سمت اتاقش..

به اتاقش که رسیدم.. از دیدن اون همه ادم جلوی اتاقش تعجب کردم.. زدمشون کنارو رفتم داخل!

چشاشو بسته بودو داشت با تمام احساسش میخوند..

صداش زدم: النا!

صدامو که شنید چشاشو باز کرد.. خیس خیس بود..

از زبون النا:

تو چشاش نگا کردم..چشای اونم خیس شده بود..ایندفعه یه چیز دیگه خوندم:

چی باعث شده چشمت اشکی بشه..

کی تونسته بغض تورو بشکنه..

عشق من..

تمام خوشیهای من مال تو..

تمام غمای تو سهم من..

عشق من..

دیگه طاقت نداشتم اشکاتشو ببینم..بلند شدمو خودمو انداختم تو بغلش!

فک میکردم مته دفعه های قبل منو از خودش دور کنه ولی سفت بغلم کردو چشمامو ب*و*سید..

یکی از پرستارا با لبخند نگامون کردو گفت شما راحت باشین من همرو بیرون میکنم!..

خجالت کشیدم..

پرستاره:خجالت نکش عروس خانوم!

این حرفو که زد بعدش همرو بیرون کرد خودشم رفت بیرون..

.....

یاسین بازومو گرفتو بردم سمت تخته نشوندم روش!..

روبروم وایسادو خیره شد بهم..سرمو انداختم زیرو با انگشتم بازی کردم!

جامون کلا عوض شده بود..همیشه اون سرشو مینداخت زیر من نگاش میکردم حالا اون زل زده بود به من..من از خجالت سرمو انداختم زیر!

من:چرا اینقد عوض شدی؟

- گفته بودم میخوام بخاطر تو اخلاقمو تغییر بدم..حالا نمیدونم تا چه اندازه موفق بودم.! به نظرت واسه شروع خوب بود؟

انگشت اشاره و شصتمو گذاشتم کناره همو گفتم:وری گود..عالی!

با لبخند نگام کرد؟.یه قدم اومد جلو و بهم نزدیک شد..سرشو آورد جلو..

استرس گرفتم..سرشو برد زیر گردنم

نفسای داغش گردنمو میسوزوند!..

گردنمو ب*و*سیدو میخواست بره عقب که در باز شدو دکتر اومد داخل..

دکتر:شمرنده مزاحم شدم..ولی خب لازمه چندتا آزمایش از خانوم بالنده گرفته شه که مطمئن شیم حافظش کاملا برگشته!

یاسین:بله بفرمایین! و خودش رفت کنار..

دکتر اومد بالای سرمو رو به یاسین گفت:شما چند لحظه بیرون باشین!..

یه چشم گفتو رفت بیرون..



من:دکتر چیزی شده؟

-نه فقط میخواستم بگم..حاضری یکم این سازدرو اذیت کنیم؟

گیج شدم..

من:یعنی چی؟

دکتر یه لبخند شیطون زدو نقششو بهم گفت..

هر لحظه نیشم باز تر میشد..

خوشحال دستامو زدم بهمو گفتم:اره..اره قبوله!

-پس آماده باش!

اینو گفتو رفت بیرون..

دکتر که رفت یاسین اومد داخل!

یاسین: احوال النا خانوم؟

-خوبم!

دلَم میخواست بدونم چی سره نازنین اومد واسه همین گفتم:

-یاسین!

-جوونم؟!

-نازنین چیشد؟؟ پیداش کردین؟

یه اخم وحشتناک کردو گفت: بعدن راجبش حرف میزنیم.. الان موقش نیست!

خواستم بیشتر بهش گیر بدم ولی یهو در به طرز فوق وحشتناکی باز شدو نهال اومد داخل..

بدجور نفس نفس میزد..

من: چته؟ مگه مجبوری بدویی که الان نتونی درس نفس بکشی؟!

بی توجه به من با نگرانی به یاسین نگا کردو گفت:.....

.....

نهال: یاسین برو بیرون خانوادش اومدن... بینت قیامت میشه!

به یاسین نگا کردم.. کلافه بود!

رو به من گفت: میخای بمونم با بابات حرف بزوم؟

-فعلا نه.. الان موقش نیست!..

مامان سرشو تکون دادو با هم رفتن بیرون!..

اوناکه رفتن یه نفس عمیق کشیدمو سرجام دراز کشیدم..

چند دقیقه بود به درو دیوار زل زده بودم که در باز شدونیهال اومد داخل..

نیهال: چیزی نیاز نداری الن؟؟

-نه فقط برو به یاسین بگو بیاد!

یه چشمک بهم زدو گفت: چشم... یاسینم واست میارم!

اون که رفت بیرون که لبخند خبیث زدم.. توکه نمیدونی چه نقشه ای برایش دارم!!

باید همون قدر که من گریه کردم.. اونم گریه کنه!

نمیخوام به همین راحتی بدستم بیاره!.. به من میگن الن نه برگ چغندر.....

.....



ده دقیقه بعد در باز شدو یاسینو نیهال اومدن داخل..

یاسین با یه لبخند مهربون اومد سمتمو گفت: کارم داشتی خانوم؟

-نه فقط دلم واست تنگ شده بود..!

نیهال: هوی اینجا مجرد وایساده ها..

من: کو؟ من اینجا مجرد نمیبینم!

-کوری؟ ادم به این بزرگی نمیبینی؟

-تو مجردی؟؟ پس ارش بوقه؟!!

اینو که گفتم چهرش رفت تو هم.. ابروهانشم تو هم گره خورد!

من: وا.. چت شد؟

-هیچی.. فقط دی..

با صدای در حرفشو قطع کردو برگشت سمت در..

من: بفرمایین!

در باز شدو دکتر اومد داخل.. ناخوداگاه نیشم شل شد ولی با اخمی که دکتر کرد جمعش کردم..

دکتر کنار یاسین وایساد.. چندتا برگه ای که دستش بودو زیرو رو کرد و رو به من گفت: خب خانوم بالنده.. طبق آزمایشی که انجام

دادیم.... مشخص شد که شما(سرشو انداخت زیر) چطور بگم؟.. شما شیش ماهی هست که سرطان خون دارین!!..

اینو که گفت یاسین یه دادی زد که کن ترسیدم چه برسه به دکتر

یاسین: یعنی چی؟ اشتباه شده دکتر.. من شک ندارم اشتباه شده..

دیگه داشت اشکش در میومد..

یقه ی دکترو گرفتمو گفت: بگو دروغه.. بگو زن من سالمه!

دکتر سرشو انداخت زیرو گفت: متاسفم!

با این که خودم میدونستم پیزیم نیست ولی بازم گریه گرفته بود..

به دکتر نگا کردم.. با اطمینان چشماشو بستو از اتاق رفت بیرون..

.....

یاسین نشست رو زمینو سرشو گرفت تو دستش..

دلَم و اشش سوخت.. میخواستم بهش بگم ولی خودمو کنترل کردم!

من: یاسین!؟

سرشو که آورد بالا چشای خیششو دیدم ولی پا گذاشتم رو دلمو چیزی بهش نگفتم!..

یاسین: جونم؟!

-منو میبری خونه؟

بلند شدو نشست کنارم..

-النا تو باید درمان بشی.. نمیتونم الان ببرمت خونه!

-دیدي که دکتر قطع امید کرده..اگه راهی بود خودش میگفت!!

-دکتر که استغفرالله خدا نیست..اون یه چیزی گفته ولی تو که نباید ناامید بشی..

نهال:زاس میگه النا..میبریمت پیشه بهترین دکتر!!

-نمیخوام اخر عمری سوراخ سوراخم کنن..میخوام جسمم سالم باشه(دستمو گذاشتم رو صورتمو گفتم:قبل از اینکه مامانو بابا بفهمن میرم

خارج..

نهال:النا چی داری میگی؟دیوونه شدی؟من نمیزارم همچین کاری کنی..

به یاسین نگا کردم تا نظر اونم بدونم..ولی خشک شده بود..هی میخواست یه چیزی بگه ولی نمیتونست..

این جزو نقشمون نبود ولی دلم میخواست بینم یسین چه عکس العملی نشون میده..

من:نهال!؟!

-النا تروخدا!..!

-برو به دکتر بگو بینم میتونم برم خونه؟

نهال:النا...-

یاسین حرفشو قطع کردو گفت:بزار هرکاری خودش دوس داره بکنه..!

بعد این حرف رفت بیرون به نهال گفت بیاد..

لال شده بودم.. فکر نمی‌کردم همچین حرفی بزنه!

باشه اقا یاسین منم دارم برات..

.....

یه نیم ساعت بعد نهال اومد داخل اتاقو گفت: لباساتو بیوش میتونی بری خونه!..

-میشه کمکم کنی؟

با اکراه اومد سمتمو لباسامو برداشتو گرفت سمتم!..

-بیا بیوش.."

مظلوم نگاش کردم و گفتم: ناراحت نباش دیگه.. دلت میاد این اخر عمری با عذاب وجدان برم؟

یکی زد تو بازومو با بغض گفت: اه اینطوری حرف نزن ترو خدا!

-دیوونه.. بیا بغلم ببینم!



دستامو باز کردم اونم خودشو انداخت تو بغلمو زد زیر گریه!..

در باز شدو دکتر اومد داخل.. یه نگاه با اخم به نهال کردو گفت: کی بهتون اجازه داده جلو مریض گریه کنین؟ شما باید بهش روحیه بدین نه جلوش

زار بزنین!..

نهال خودشو از تو بغلم کشید بیرونو اشکاشو پاک کرد..

نهال: چشمم.. ببخشید!

بعد رو به من گفت: بریم النا؟

-اره من آماده ام!

از جام بلند شدمو با کمک نهال رفتم بیرون..

نهال کنار گوشم گفت: میخای امروز بریم بیرون؟ واسه روحیتم خوبه!

-امروز میخام یکم استراحت کنم فردا میریم!

با یه حالت عجیبی نگام کردو گفت:نه که این چند روزه کوه کندی...خسته ای نمیتونی بیای بیرون.....اخه تو که همش خواب بودی!

-روحم خستس!..

دهنشو کج کردو گفت:بروبا با روحم خستس..تو اصن روح داری؟

میخواستم جوابشو بدم که یاسینو دیدم داشت میومد طرفمون..

بهمون که رسید دهنشو باز کرد تا چیزی بگه که پیش دستی کردم گفتم:دیگه نمیخوام بینمت!

از حرفم جا خورد مخصوصا اینکه یهویی گفتم..

چند لحظه همینجوری نگام کرد ولی به خودش که اومد..

دستشو بلند کرد تا بزنه تو گوشم ولی جلوی خودش گرفت..دستشو مشت کردو آورد پایین..

ولی...



.....

ولی با حرفی که زدم طاقت نیوردو زد تو گوشم که افتادم رو زمین!(-میخوای بزنی؟خب بیا بزنی..تو که کارت همینه!اصن میدونی چیه؟من ازت

متنفرم اقای راد!..)

ل*ب*م میسوخت..دستمو گذاشتم روش که دیدم داره خون میاد!

دسته نهال که سمتم دراز شده بودو گرفتمو بلند شدم؛ نمیخواستم اینجوری بشه ولی ظاهرا تند رفته بودم..حاضرم نبودم غرورمو بشکنم و بهش

بگم!

از کنارش رد شدیم تا بریم بیرون که لحظه اخر گفت:کجا؟

من:خونه اقا شجاع!!

-وایسا میرسونمتون!..

- کجا؟ خونه اقا شجاع؟؟

یه چشم غره بهم رفت که یعنی کمتر چرت و پرت بگو..

منم که وصبه بحث باهاشو نداشتن اجازه دادم برسونمون! (چه پرروام من 😊)

تو ماشین که نشستیم سریع سرمو گذاشتم رو پای نهالو تا موقعی که برسیم تخت خوابیدم!

صدای نهالو که صدام میزد میشتیدم ولی حوصله نداشتن جوابشو بدم..

نهال: النا.. هوی النا.. النا با توام! خوابه مرگ رفتی به سلامتی؟.. پاشو دیگه کره خر پام بی حس شد!

اینو که گفت چشامو به زور باز کردم با گیجی به اطراف نگا کردم!..

من: کدوم قبری منو آوردی نهال؟

- قبر خونتون.. پاشو ببینم، جات راحته؟

-اره.. حالا که فهمیدی جام راحته بزا بخوابم!

-پاشو گمشو.. این پسره میخواد بره خونشون منتظره توعه!!!

از جام بلند شدمو رفتم بیرون..

من: اهههههه اینم تر زده به هیكله ما..!

-عه یاسینه هااا!!

-هر خری میخواد باشه!!..

-با یاسین بودی دیگه؟!

-هان؟؟ یاسین؟!

-نه پس عمه من!

هولش دادم تو خونه و گفتم: برو داخل با من بحث نکن..

یه خدافظی سرسری با یاسین کردمو دنبال نهال رفتم داخل..

.....

درو با پام باز کردم اول خودم رفتم داخل نهالم میخواست بیاد که درو تو صورتش بستم.. یه اخ گفت که دلم برایش سوخت! خندم گرفته بود..

نهال با جیغ گفت: ایشالا کفنت کنم الننا.. دماغمو له کردی!..

با خنده گفتم: به اندازه یه بیرزن ۶۰ ساله شیرازی غر غر میکنی (با عرض معذرت از همه شیرازی های گل 🌸.. خودمم شیرازیم 😊)

- زرن زن درو باز کن گرمه!

- حالا که اینطوری شد درو باز نمیکنم تا همونجا جزغاله شی!..

دیگه داشت گریش میگرفت: الننا باز کن درو اه!..

سویع درو باز کردم خودم دویدم بالا تا دستش بهم نرسه..



با نهال رو تختم خوابیده بودیمو داشتیم حرف میزدیم..

دلم میخواست بدونم با ارش به کجا رسیدن واسه همین پرسیدم: نهال ارش چیشد؟ به جایی م رسیدین؟!..

هر چی منتظر موندم جواب نداد.. نگاش کردم که دیدم خوابه!..

یه لیخند زدمو صور تشو ب*و*سیدم.. پشتمو بهش کردم خوابیدم...

نهال: الننا!.. بیدار شو شام درس کردم.. پاشو باهم بخوریم!

- برو بابا اون دسپختت.. برو نیخوام بخوابم!..

-یکی ندونه فکر میکنه یه چهار پنج سالی هست نخوابیدی؛پاشو ببینم تا به روش خودم بیدارت نکردم!!

با صدای زنگ در دست از حرف زدن برداشتو گفت:تا من درو باز میکنم تو هم بلند شده باشیا وگرنه با لگد میام سراغت!..

اون که رفت بلند شدمو رفتم تو دستشویی..

کارمو که انجام دادم اومدم بیرون و یه لباس خوشگل پوشیدمو رفتم پایین ولی با دیدن کسی که رو مبل نشسته بود هم عصبانی شدم هم تعجب

کردم..

.....

یاسینو نوید رو مبل نشسته بودنو داشتن حرف میزدن ولی با دیدن من سکوت کردن...

با لحن سردی یه سلام بهشون کردم که همونطوری جوابمو دادم..اون نهال عوضیم نمیدونم کجا رفته بود؟!

رو مبل روبروشون نشستمو گفتم:شما اینجا چیکار میکنین?..

یاسین:راستش..

نوید:بزار من میگم!...ما اومدیم اینجا تا هم یاسین از تون معذرت خواهی کنم..هم اگه میشه بریم تا یه جایی و برگردیم!..

بلافاصله یاسین اومد رو مبل کنارم نشستو گفت:میبخشی منو؟

نهال از اونطرف اومد تو سالن یه ظرف شیرینیم دستش بود:عروس زیر لفظی میخواد!..

من:ببند نهال.."

یاسین:زیر لفظیشم میدم.

دستشو کرد تو جیبشو یه جعبه درآوردو داد دستم.؛

عصبی شدم فکر کرده میتونه منو با این کارا خر کنه..عبه رو انداختم تو بغلشو گفتم:نیازی به این مسخره بازی نیست!.

یاسین دلخور سرشو انداخت زیرو گفت:اره ما اشتباه کردیم..این کارا مسخره بازیه!! ولی حداقل باهام بیا اونجایی که میگم..بعدش دیگه کاری

باهات ندارم...

یکم فکر کردم.. نمیخواستم بیشتر از این خوردش کنم واسه همین سرمو به معنی بلشه تکون دادمو از جام بلند شدم تا برم لباسمو بپوشم..

به نهالم اشاره کردم تا زر زدنش با نویدو تموم کنه بیاد بالا!!

رفتم تو اتاقمو رو تخت نشستم تا نهال بیاد..

ده دقیقه بود منتظرش بودم ولی نیومد بالا..

عصبی رفتم پایین تا یکم سرش داد بزنم دلم خنک شه ولی با دیدن صحنه ای که جلوم بود لال شدم..

با چشای گرد داشتم به رویروم نگاه میکردم که با صدای اهم یه نفر برگشتمو پشتمو نگاه کردم...

.....

یاسین بود.. با اخم نگاهش کردم که گفت: خوب نیست اینجور لحظه ها به بقیه نگاه کنی..

یه نیم نگاه به اونا که هنوز مشغول ب*و*سیدن هم بودن انداختو گفتم: حساب به نویدم بعدن میرسم.. شما برو آماده شو!..

یه باشه گفتمو رفتم تو اتاق..



داشتم شلوارمو پام میکردم که نهال اومد داخل..

من: هوی مگه اینجا طویلست سرتو میندازی پایین مته گاو میای داخل عینه خیالت نیست یکی اینجا ل*خ*ت شده... هویجی تو؟

-دیگه فوشم بود به من نسبت بدی؟! -

-اره بود ولی حوصله نداشتم بگم.. دهنم خسته میشد!

-رو.. رو برم هی!! -

شیطون نگاهش کردم گفتم: اینارو بیخیال.. بگو ببینم خوش گذشت؟؟

شوک زده نگاه کردو گفتم: تو.. تو هم مگه دیدی؟

-من که دیدم هیچ یاسینم دید! و زدم زیر خنده..

-حنا! اق.. عوضی! به ریش نداشته من میخندی؟؟

-لشتو بیار لباسو عوض کن بابا.. واسه ما ادم شده حالا... ولی نه! ال تو هم جدیدا زیاد تو لبیا!! اونم چه تیکه های.. خدا شانس بده!

-النا میام با ۱۸ چرخ ۱۸ بار از روت رد میشما!!

زیونمو واسش دراوردمو گفتم: اگه به ارش نگفتم!!

اینو که گفتم چشاش غمگین شد.. اروم از جاش بلند شدو رفت سمت کدم.. لباساشو دراوردو پوشید..!

رفتم کنارشو دستمو گذاشتم رو شونش..

من: چیشدی نهال؟ چرا هر وقت از ارش حرف میزنم چشات غمگین میشه؟؟ چیزی شده به من نمیگی؟!

-ول کن النا حوصله ندارم.. بعدن واست تعریف میکنم!

دیگه بهش اصرار نکردم..

اماده که شدیم دوتایی رفتیم پایین.. پسرا پایین منتظرمون بودن!!

همه باهم رفتیم بیرونو سوار ماشین شدیم...

نمیدونستم کجا داریم میریم واسه همین خیلی هیجان داشتم!!

.....

رو به یاسین پرسیدم: جایی که داریم میریم دوره یا نزدیک؟

-خارج از شهره!

اییش چه ربطی میگم دوره یا نزدیک میگه خارج از شهره.. بزنم تو کلش مخش پیره بیرون؟؟!!

من: خب یه جا وایسا یه چیزی بخریم من گشمنه!

نهال با ارنج زد تو پهلمو گفت: کارد بخوره تو اون شکمت.. ابرومونو بردی!!

من: تو خفه عشقم..

با ترمز ماشین دیگه نهال چیزی نگفتو با قهر روشو کرد اونور!!

یاسین: چی میخوری واست بگیرم؟

با ذوق دو تا دستمو کوبیدم بهمو گفتم: پیتزا!!!!!!

یه لیخند مهربون بهم زدو رفت بیرون!

رو به نهال گفتم: فلشتو نیوردی؟ یه اهنگ بزاریم حوصلم پوکید!

جوابمو نداد..

من: هوی نهال کری مگه؟

جوابمو نداد..

دستمو زدم به شونشو گفتم: نکنه مرده باشی؟؟ ای وای حالا من چه خاکی تو سرم بریزم؟!!!

نوید چرخید سمتونو گفت: النا خانم قهر کرده.. این حرفا چیه؟

بد نگاش کردم که از حرفش پشیمون شدو صاف سر جاش نشست!

نهال دستشو کرد تو کیفشو فلششو در آورد گرفت جلوم..

فلشو از گرفتمو یه ماچ گنده از لپاش کردم..

همون موقع یاسین با چهارتا پیتزا اومد داخل..!

همین که نشست فلشو دادم بهش بزنه تو ماشین..

اهنگ که شروع به خوندن کرد یاسین با تعجب برگشت سمتم..

نهالو نویدم ریز ریز میخندیدن!!

یاسین: این بیو میو ها چیه گوش میدین شما؟؟

من: خوبه دیگه.. یه امشبو اذیت نکن!

یه پوفی کشیدو ماشینو روشن کرد..دیگه تا موقعی که برسیم کسی حرفی نزد...

از ماشین پیاده شدمو با تعجب به اطراف نگاه کردم..

.....

یه خونه نسبتا کوچیک بود...خونه همیشه گفت بیشتر شبیه خرابه بود

برگشتم سمت یاسین تا بهش بگم چرا منو آوردی اینجا که دیدم نهال نشسته رو زمینو داره گریه میکنه نویدم ارومش میکنه..

وا اینا چشونه..رفتم سمت یاسینو گفتم: اینجا چخبره؟ چرا نهال گریه میکنه؟؟ اصن چرا منو آوردی اینجا؟

با مشت زدم تو سینشو گفتم: د بگو لعنتی!

-اروم باش الن!!! اوردمت اینجا تا هر چیو که نمیدونی واست تعریف کنم!

-من چیو نمیدونم؟

-اینطوری نمیتونم بگم.. بشین اینجا تا واست تعریف کنم؛ و به یه تخته سنگ اشاره کرد..

سریع نشستمو منتظر نگاهش کردم..

یاسین: خب راستش.....

حرفاش که تموم شده شوک زده نگاهش کردم..

من: یعی.. یعنی... وای خدا!!!

دستمو گذاشتم رو صورتمو زدم زیر گریه..

یعنی نهال بخاطر من این همه بدبختی کشیده بود صداشم در نمیومد.. یاسین بخاطر من غرورش شکسته بود!!!..

به اون خونه کزایی که نگاه کردم..دلم میخواست اتیشش بزئم..!

با بغض و صدای لرزون گفتم:منو از اینجا ببر..خواهش میکنم.

یاسین:باشه تو فقط گریه نکن..میریم!!

بعد از گفتن این حرف خودش از جاش بلند شد رفت سمت ماشین..منم دنبالش رفتم..

هممون نشستیم تو ماشین..

نهال هنوزم داشت گریه میکرد..بهش نزدیک شدمو بغلش کردم!!

اروم در گوشش گفتم:گریه نکن نهال..دلم میگیره!من شرمندتم همش تقصیر من بود..

من:نوید یه دستمال بده!

دستمالو گرفتم سمت نهال و با لحن شوخی گفتم:بیا فین کن!

میون اشک یه لبخند زدو دستمالو ازم گرفت..!

رو به یاسین گفتم:یه جا وایسا این پیتزاهارو بخوریم منجمد شد!!

-چشم..!

یه لبخند نشست رو ل*ب*م که از نگاهش دور نموند...

.....

جلو یه پارک نگه داشت..هممون پیاده شدیم!

اون موقع شب خرم پر نمیزد(☺☻) ولی من ه*و*س کرده بودم تو هوای ازاد شام بخورم..

سریع یه جا پیدا کردم نشستم..پیتزامو باز کردم با شوق نگاش کردم!

نهال از پشت سرم گفت:باز این پیتزا دید چشاش ستاره بارون شد..!

من: خاموش باش.

چهار نفری رو سبزه ها نشستیمو پیتزامون خوردیم..

غذام که تموم شد یه دس به شکمم کشیدمو گفتم: اخیش داشتیم از گشنگی هلاک میشدم!!؛ شما هم غذاتونو خوردین زود بیاین بریم من

خوابم میاد...؛ و خودم رفتم تو ماشین..

با صدای نهال چشمامو باز کردم خمار نگاش کردم..

نهال: پاشو رسیدیم!!

- کجا رسیدیم؟

- سر قبر من.. خب رسیدیم خونتون دیگه.

- اووووف.. نمیزارن دو دقیقه ادم بخوابه!

درو باز کردم رفتم بیرون.. نهالم از در سمت من میخواست بیاد بیرون که درو بستمو گفتم: مفت خور نباش.. خودت درو باز کن بیا بیرون!

نوید زد زیر خنده که با اخم نهال به زور خندشو خورد..

عصبی پیاده شدو محک درو بست که یاسین گفت: ای بابا دره ماشین شکست!!

نهال: فدای سرم..!

پشت گردن نهالو گرفتمو پرتش کردم تو خونه خودمم با یه خدافظی رفتم داخلو درو بستم..

نهال: خیلی وحشی شدی الناء!!

با بیخیالی گفتم: کمال همنشین در من اثر کرد!

- پس خودتم اعتراف میکنی خاکی بیش نیستی.. چون شاعر در بیت بعد میگه: وگرنه من همان خاک که هستم!

- بیا برو داخل تا نزدم جنازه شی..!

با دهنش یه صدای زشت درآوردو بدو رفتم تو خونه..

منم قرمز شده از عصبانیت دویدم دنبالش...

.....

صبح که از خواب بلند شدم نهال رفته بود..

چشمامو مالیدمو به ساعت نگا کردم..یه ربع به ۱۰ بود..

سریع از رو تختم بلند شدمو شیرجه زدم تو حموم..یکم خودمو گریه شور کردم اومدم بیرون!

موهامو با سشوار خشک کردم..اتو مو رو زدم به برق و موهامو صاف کردم!

یه ارایش ملیحم کردم رفتم سروقت کمدم..

یه مانتو چرم کوتاه نقره ای-ابی با شلوار پاره پوشیدم!!رفتم جلو اینه و یه طرف موهامو گیس افریقای کردم یه طرفشم کج ریختم روضورتتم و با

اسپری مو رنگش کردم!شال نقره ایمم که یه شعر که توش اسمه خودم بود حک کرده بودم سرم کردم..



تو اینه قدی به خودم نگا کردم..این قیافه یه چیزی کم داشت!

سریع کفش پاشنه بلند اییمو از زیر تخت درآوردمو پام کردم..

یه چشمک به خودم زدمو رفتم بیرون..خودمم نمیدونم چرا امروز اینقد به خودم رسیدم!!!

سوار ماشینم شدمو رفتم سمت اژانس هواپیمایی..

به اونجا که رسیدم هر چی گشتم جای پارک پیدا نکردم..واسه همین مجبور شدم تو کوچه کناریش پارک کنم!

از ماشین که پیاده شدم تا موقعی که پامو گذاشتم تو اژانس تیکه بارم کردن ولی محل ندادم؛

روضندلی رو به روی خانومه نشستمو گفتم:سلام خانم ببخشید من یه بلیط میخواستم واسه ایتالیا..قیمتم اصلا مهم نیست فقط بگین اولین پرواز

کی هست؟؟

دختره با عشوه گفت:رم دیگه؟

یه چیزایی زد تو کامپیوترش بعد روبه من گفت: اولین پرواز پس فردا ساعت ۸ شبه!!

-اوکی همین خوبه!-

بقیه سوالاتم ازش پرسیدمو بعد از دادن پول اومدم بیرون...

میخواستم از خیابون رد شم که یه ماشین جلو پام ترمز کرد..

پسره: بیا بالا میرسونمت..

اول میخواستم بی توجه از کنارش رد شم ولی با حرفی که زد از اعصابانیت داغ کردم..

پسره: چه هیکلیم داری خانومی.. مطمئنم یه حال اساسی بهمون میدی!!

سرمو برگردوندم تا یه چیز گنده بارش کنم که یه خوردم به یکی....

.....

4u

Roman4u.ir

سرمو که برگردوندم دیدم یاسینه.. این دیگه اینجا چیکار میکنه!!؟

یه اخمی به پسره کردو خواست سرش داد بزنه که پاشو گذاشت رو گازو رفت...

منم که دیدم اوضاع خطر یه سریع دوتا پا داشتم یه هفت هشتای دیگه هم قرض کردم بدو رفتم سمت ماشین..

صدای قدمای تندشو میشنیدم که دنبالم میومد..

با داد گفت: این چه ریختیه واسه خودت درس کردی..ها؟؟

جوابشو ندادم که عصبانی تر گفت: این کارا واسه چیه الناه؟ میدونی من از این جور لباس پوشیدنات خوشم نمیاد!..منو ببین بخاطر تو

اخلاقمو عوض کردم ولی نمیزارم دیگه تا این حد جلف باشی.. من باهات راه اومدم حالا ازت خواهش میکنم تو هم یکم رعایت کن.. اینجور لباس

پوشیدنا در شخصیت تو نی...

دیگه نذاشتم ادامه بده عصبانی برگشتم سمتشو با صدای لرزون گفتم: تو حق نداری به من بگی جلف.. من هر جور دلم بخواد لباس میپوشم!.. به تو هم هیچ ربطی نداره... مگه من ازت خواستم تغییر کنی که حالا منت میزاری??

با تعجبو ناراحتی نگاه کرد..

نمیخواستم دلشو بشکنم ولی اختیار حرفام دست خودم نبود!

من: ت. تو تعقیبم کردی??

سوشو تکون دادو اروم گفت: جلو خونتون منتظرت بودم بیای تا ببینمت.. میخواستم باهات حرف بزنم!! ولی گند زدی النا گند زدی!

جمله اخرشو با صدای بلند گفت که از ترس یه قدم رفتم عقب..

حرفشو که زد یه نگاه دلخور بهم انداختو رفت..

با دیدن نگاهش حس خفگی بهم دس داد...

من چیکار کردم؟! دله عشقمو شکوندم??

میخواستم برم دنبالش ولی صدای جیغ لاستیکا مانع از رفتنم شد.

رفت??

دیگه برنمیگرده??

منه لعنتی با دستای خودم زندگیمو خراب کردم..

همونجا کنار ماشین سر خوردمو نشستم رو زمین..

صورتمو با دستام پشوندمو زدم زیر گریه..

من ناراحتش کردم.. من دلشو شکوندم!!

دیگه واسه رفتن مصمم تر شده بودم..

من فقط مایه عذاب اطرافیانم بردم.

از رو زمین بلند شدمو مانتومو تکوندم!!..

حالم بد بود..حالت تهوع داشتم...

میخواستم ماشینو روشن کنم ولی با این حاله بدم نمیتونستم رانندگی کنم!

زنگ زدم به نهال ولی گوشیش خاموش بود..

عصبی گوشیبو انداختم رو صندلی کناریو سرمو گذاشتم رو فرمون!!

تنها کسی که میتونست الان کمکم کنه که شیده بود که اونم معلوم نیست الان سرش کجا گرمه..

گوشیمو برداشتم تا بهش زنگ بزنم که خودش زنگ خورد..

نگاهی بهش انداختم..ولی با دیدن اسمی که رو صفحه گوشیم بود هنگ کردم..

اول نمیخواستم جوابشو بدم ولی طی یه تصمیم آنی..گوشیبو برداشتمو گذاشتم دم گوشم!...

صدای خستش پیچید تو گوشی..

....

آرش:سلام النا!

-سلام..کاری داشتی؟

-اگه کار نداشتم که زنگ نمیزدم..

دلَم میخواست بزنم تو گوشش..پسره ی انتر ولی به یه خب اکتفا کردم.

ارش: زنگ زدم بپرسم چرا نهال گوشیشو جواب نمیده!!!؟

حرصم گرفت..

-از من میپرسی؟ مثل اینکه یادت رفته تو پارک چه غلطی میکردی..

واقعا ازت انتظار نداشتم ارش!!

-به روح بابام قسم مجبور شدم..اون اصن دوس دخترم نبود النا..

خواهر یکی از دوستانم بود..گفت نامزد من خ*ی*ان*ت کرده منم میخوام حرصش بدم کمکم میکنی؟؟..خب منم تو رودروایسی قبول کردم..!

-پس چرا دیگه سراغی از نهال نگرفتی؟ چرا دنبالش نرفتی؟

-اون اصن وایساد من برانش توضیح بدم..میدونی چیه؟ نهال خودشم از خداهش بود جدا بشه..خبرشو دارم با یکی دیگه میپره..ولی واسش دارم

اون یا ماله من میشه یا نمیزارم دسته کسیم بهش بخوره..اینو به دوستتم بگو! و قطع کرد.

.....



میترسیدم یه بلایی سره نهال بیاره!!

ولی خب کاریم نمیتونستم بکنم فقط میتونم بهش بگم مواظب باشه..

با استرس ماشینو روشن کردم به زور خودمو به خونه نهال رساندم!

زنگ زدم تا بیاد درو باز کنه ولی هر چی منتظر موندم نیومد..

دیگه میخواستم برم که یهو یه ماشین پیچید تو کوچه و نهال با یه وضع افتضاحی پیاده شد!!

خم شد داخل ماشینو پسره رو ب*و*سید..

نمیدونم کی بود ولی قیافش نه به ارش میخورد نه نوید..

عصبی رفتم سمتشون ولی با صحنه ای که دیدم هم خجالت کشیدم هم به طرز وحشتناکی اعصابی شدم..

پسره دستشو گذاشته بود وسط پاشو از رو شلوار میمالید از اون طرفم لب میگرفتن..

اینقد مشغول بودن که اصن حواسشون نبود من دارم نگاهشون میکنم..

چشمامو بستمو دسته پسره رو زدم کنارو نهالو کشیدم بیرون..

حون جلو چشممو گرفته بود..دیگه اجازه ندادم حرف بزنه..دستمو بلند کردم زدم تو گوشش که افتاد رو زمین، گوشه ل*ب*شم پاره شد..

رفتم سمت پسره تا حساب اونم برسم که پاشو گذاشت رو گازو رفت...

رفتم سمت نهال که ترسیده نگام میکرد...

یه نگاه بهش کردم که از صدا تا فوش بدتر بود..

دستمو زدم به کمرمو با داد گفتم:ببین نهال درسته پدرو مادر نداری ولی من هستم اجازه نمیدم همچین غلطی بکنی..

4u

Roman4u.ir

رفتم سمتشو یقتو گرفتمو بلندش کردم..

من:خودتو از چشمم انداختی ولی بدون حواسم بهت هست..دست از پا خطا کنی بیچارت میکنم نهال!!

حرفام از روی اعصابنیت بود ولی نمیدونستم با این حرفا اوضاع بدتر میشه..

نهال:تو حق نداری واسه من تعیین تکلیف کنی..نمی؟بابامی؟داداشمی؟؟چیکارمی که بخوای حواست به من باشه..

من هرکاری دلم بخواد میکنم به تو هم هیچ ربطی نداره!

دستامو گرفتمو از یقتش جدا کردم رفت تو خونه درم محکم بست...

از تعجب نمیتونستم نه حرفی بزنم نه عکس العملی نشون بدم..

واقعا این نهال بود؟

دوسته من؟

خواهر من؟

پس چرا اینقد بد شده؟

این نهالو نمیشناسم... یا شایدم خواب میبینم!!

یه صدای از درنم گفت این خواب نیست.. کاب*و*س*ه!!

عقب عقب رفتم سمت ماشینو درشو باز کردم..

.....

نمیدونم چیشد که یهو حالم بد شدو هر چی خورده بودم اوردم بالا! (شرمنده 😊)..

خوب که خالی شدم دستمو گذاشتم رو دلم تکیه دادم به سندلی..

چشمام باز نمیشد... فکر نمیکردم اینقد حالم بد بشه!!

چشمام سیاهی رفتو دیگه چیزی نفهمیدم..

با سردرد چشمامو باز کردم..

نگاهی به اطرافم انداختم که دیدم یکی کنارم خوابیده..

خوب که دقت کردم فهمیدم نهاله..

اون اینجا چیکار میکنه؟ یا بهتره بگم من اینجا چیکار میکنم؟! چون اینجا اتاق نهال بود..

اروم دستمو بردم سمتشو تکونش دادم. ترسیده سرشو بلند کرد..

من: تو منو آوردی اینجا؟؟

سرشو به علامت مثبت تکون داد..

من: کمکم کن بلند شم!

دستشو انداخت زیر کمرمو با دست دیگش بلندم کرد..

من: چرا به یه غریبه کمک کردی؟

-النا من..

نذاشتم حرف بزنه..

من: هیس نمیخوام چیزی بشنوم.. حرفاتو دیشب جلوی همین خونه شنیدم.. الانم زیاد مزاحمت نمیشم یکم حالم بهتر شد میرم...

با بغض گفت: النا تروخدا بزار حرف بزنم..

-نهال بس کن.. فهمیدم هیچ ارزشی برات ندارم! دیگه نمیخواد ماس مالیش کنی..

-النا بخدا اونطوری که تو فک میکنی نیست!!..

با صدای بلند سرش داد زدم: گفتم نمیخوام چیزی بشنوم.. میفهمی؟؟ نمیخوااااا!!

زد زیر گریه و گفت: یه روز از اینکه نذاستی حرف بزنم پشیمون میشی..

به زور از جام بلند شدم بی توجه به اون از اتاق رفتم بیرون..

درو که میخواستم باز کنم.. بازومو گرفتمو چرخوند سمت خودش..

نهال: کجا میری با این حالت؟

سرد نگاش کردم و گفتم: برم بهتر از اینه که با تو زیر یه سقف باشم! میفهمی که منظورمو؟

شوک زده دستشو گذاشت رو دهنشو عقب عقب رفت تا خورد به دیوار..

اشکاش صورتشو خیس کرد ولی نمیدونم چرا اینقد بی رحم شده بودم...

با یه خدافظی از خونش رفتم بیرونو ندیدم که ابجیم، دوستم، همبازیه بچگیام با حرف من شکست....

.....

سریع دویدم سمت ماشینو سوارش شدم..

صبح با خستگی از جام بلند شدم.. باید میرفتم دنبال کارام.. فردا پرواز داشتم!..

گوشیمو از رو عسلی کنار تختم برداشتمو نگاهی بهش انداختم...

نه زنگی نه پیامی..

رفتم تو مخاطبینم و شماره مامانو گرفتم!

بعد از چند بوق دیگه میخواستم قطع کنم که جواب داد..

مامان: الو النا؟

-سلام مامان.. خوبی؟؟

-اره فداتشم تو خوبی؟!

-به نظرت میتونم خوب باشم؟ رفتین اونجا فکر نمیکنین من تنهام.. زهرا خانمم که معلوم نیست کجاس.. منو تنها ول کردین اینجا!!

-دله پر دردی داریا!! باید بگم که اولاً زهرا خانوم دیگه نمیداد با دخترش رفته شمال.. ظاهراً هوای تهران واسه دخترش ضرر داشته! دوما منو بابات

دیگه فک نکنم بیایم ایران.. اینجا واسه بابات بهتر بود.. همینجا میمونیم تو هم خواستی بیا اینجا تنها نباشی!!

واقعا چه خانواده مسولیت پذیری دارم...نمیدونم منو واسه چی ساختن؟! فک کنم فقط واسه اینکه نشون بدن نازا نیستن!

من:مامان واقعا که..الان باید به من بگی؟؟

بدون خدافظی گوشبو قطع کردم و انداختم رو میز!

عصبی رفتم سمت کمد و همه لباسامو ریختم بیرون..


چندتا شو که دوس داشتم گذاشتم تو ساک بقیرم گذاشتم تو کمد!!!

چندتا خرید کوچیکم داشتم ولی حوصله نداشتم برم بیرون..

از اتاقم رفتم بیرون که همون موقع زنگ درو زدن..

راهمو کج کردم اون سمتو درو باز کردم!

شیده بود..

خوشحال پریدم بغلشو گفتم:کجا بودی بی معرفت؟؟نمیگی دلم واسه تنگ میشه؟! 

-اه النا..چرا هر وقت منو میبینی مته کوالا ازم اویزون میشی؟

-لیاقت نداری! بیا داخل. چرا دم در وایسادی؟؟

-نه باید برم کلی کار دارم..

دس کرد تو کیفشو یه کارت درآورد گرفت سمتم..

شیده:بیا این کارت عروسیمه..فرداست!حتما بیای..

با تعجب یه نگا به گارت یه نگا به شیده انداختمو گفتم:یعنی عمق نامردیو بی معرفتیتو درک کردم!!..

در ضمن من نمیتونم پیام..فردا پرواز دارم!

خواست. حرفی بزنه که عصبی یه خدافظی کردم و درو بستم..

.....

صداشو از پشت در شنیدم..

شیده:النا جان درو باز کن ابجی.. من شرمندتم...بخدا هول هولکی شد..!

جوابشو ندادم که دوباره گفت:میدونم پشت دری..!!!! الننا تو اون الننا قبل نیستی..اون دختر شادو شیطان که دلش پاک بود..تو بد شدی الننا!

خبر دارم چیکار کردی با نهال...ولی من میبخشمت..خدافظ!

از خودم بدم میومد..از این که دل عزیزامو شکستم!!

نمیدونم چه شده..با اینکه هیچ مانعی واسه رسیدنم به یاسین نبود ولی خودم کاری کردم که دیگه تو چشام نگا نمیکنه...



به سختی از رو زمین بلند شدم و رفتم تو اتاقم..

البوم عکسامونو از تو کشوی میزم در اوردم گذاشتم رو پام..

درشو باز کردم یکی یکی نگاهشون کردم...هر کدومش واسم یه خاطره بود..

عصبی ال*ب*مو انداختم رو زمینو رو تختم دراز کشیدم..

اشکام که میریخت رو گونه هام دسته خودم نبود..

از درون داغون بودم..

پتو رو کشیدم رو خودمو خوابیدم تا فکرم نره سمت اون..

انروز پرواز داشتیم...قبلش رفتم خریدامو انجام دادم..الانم دارم لباس میپوشم که برم فرودگاه..

ولی قبلش یه کار کوچولو داشتیم!

یه مانتوی مجلسی خوشگل پوشیدمو چمدونمو برداشتمو رفتم پایین..

بعد از اینکه همه چیو چک کردم..سوای ماشینو برداشتمو رفتم بیرون!

چمدونمو گذاشتم رو صندلی عقب..خودم سوار شدمو طبق ادرس رفتم سمت باغی که توش عروسی بود..

.....

به باغ که رسیدم ماشینو یه گوشه پارک کردم از در پشتی رفتم داخل..

نمیخواستم کسی منو ببینه!!..



با دیدن اون همه ادم تعجب کردم..شیده اینقدر فامیل داشت من نمیدونستم؟!

به جایگاه عروس دوماذ نگا کردم..

شیده رو دیدم تو لباس عروس چقد ناز شده بود..

نهالم کنارش بود ولی چهره هیچکدوم خوشحال به نظر نمیرسید..

دلَم میخواست بدونم داماد کیه..البته یه حدسایی میزدم ولی مطمئن نبودم!

با اومدن داماد حدسم به یقین تبدیل شد.....پارسا بود..دوس پسرش..!

نگاهی به ساعت انداختم..۷ونیم بود..دیگه باید میرفتم..

سرمو که اوردم بالا نگاهم افتاد به دوتا چشم مشکمی که با شک نگام میکرد..

با دیدن نگاهش رو خودم قل*ب*م لرزید..اون نباید منو اینجا میدید..

فوری دویدم سمته درو رفتم بیرون..

سوار ماشین که شدم دیدمش از در اومد بیرونو با سر دنبالم گشت..

چند لحظه همونجا وایسادمو نگاهش کردم..مطمعن بودم دیگه نمیبینمش!!

و این واسه من یعنی مرگ..

دلَم واسه تنها عشق زندگیم تنگ میشد ولی مجبور بودم برم..

اگه میموندم بیشتر اذیت میشد..

اشکامو پاک کردم پامو گذاشتم رو گاز..

از تو اینه ماشین دیدمش که با صدای ماشین چرخید سمتم..

چند متریم دنبال ماشین دوید ولی وقتی دید فایده ای نداره همونجا زانو زدو نشست..

بیخیال پامو بیشتر رو گاز فشار دادمو رفتم سمت فرودگاه..

.....

ماشینو تو پارکینگ پارک کردم زنگ زدم به سعید..

گوشیو که برداشت سریع گفتم:الو سعید من عجله دارم ماشین تو فرودگاه(....)پارکه بیا ببرش!!

چشم فقط میتونم بپرسم کجا تشریف میبری؟؟

-این چیزا به تو ربطی نداره ولی میگم بهت که به مامانم بگی.. خودم حوصله ندارم غرغراشو تحمل کنم!!

-خب میشه بگین کجا میرین؟

-ایتالیا!

-اها باشه بهشون میگم..خدافظ!

-خدافظ..

گوشیو قطع کردم و رفتم تو سالن..

از مسعول پرواز که پرسیدم گفت یه نیم ساعتی تاخیر داره!!

رو یکی از صندلیا نشستم تا پروازو اعلام کنن..

۴۵ دقیقه گذشته بود که بالاخره پروازو اعلام کردن..

نفسمو با فوت بیرون دادم و داشتم میرفتم قسمت تحویل بار که صدای آشنا اسممو صدا زد...

-النا!!

برگشتم سمتشو سرد نگاهش کردم...

از سردی نگاهم تعجب کرد ولی به روی خودش نیورد..

رومو برگردوندم تا برم که دوباره صدام زد..

-النا صبر کن میخوام یه چیزی بهت بگم!

-من عجله دارم باید برم..

-حالا پنج دقیقه دیرتر بری به جایی بر نمیخوره!

-نهال گفتم عجله دا...-

پرید چسپ حرفمو با صدای بلند گفت: لعنتی یاسین تو بیمارستانه اونوقت تو میخای بری واسه خودت عشقو حال؟؟

النا حس میکنم دیگه نمیشناسمت..

بهرحال خواستی برو ببینش اون بخاطر تو الان تو بیمارستانه!

چونم از بغض لرزید و یه قطره اشک ناخواسته از چشمام چکید که با دستم پاکش کردم..

بین دوراهی بدی گیر کرده بودم

یاسین و عشقم..

یا

ایتالیا و غرورم..

.....



بالاخره قل*ب*م پیروز شدو دنبال نهال از فرودگاه اومدم بیرون..

من: نهال وایسا!

همونجا وایساد ولی برنگشت..

-چش شده؟-

-تو که رفتی دیدم اومد دنبالت؟.. نویدو فرستادم دنبالش.. چند دقیقه بعد اومد گفت یاسین حالش بد شده میبرتش بیمارستان...-

اونا رفتن بیمارستان منم اومدم دنبال تو..

-پس الکی منو کشوندی اینجا.. چیزیش نیست..-

چشاشو گرد کردو گفت: چیزیش نیست؟؟

عصبی دست کشید به ل*ب*شو دوباره گفت: واقعا درکت نمیکنم النا!!! من به درک چرا اونو اذیت میکنی؟.. حالا که فهمیدی دوست داره این اداها

چیه از خودت در میاری؟

-سر من داد نزن!!

صداشو برد بالاترو گفت: تو ادم نمیشی نه؟ زدی عروسیه نشیده هم زهرمارش کردی... اخه تو چته دختر؟؟ دردت چیه؟

-درده من یاسینو اون دختره ی... اه ولم کن نهال.. نمیخوام ببینمش زوره؟

-تا وقتی که نگی چه مرگته.. اوضاع همینه!

-وقت داری واست تعریف کنم؟؟

-اره.. اره وایسا زنگ بزنگم به نوید بگم دیرتر میایم.. اخه قول دادم تورو میارم...

-تو گوه... غلط کردی قول دادی!

-خیلی بی ادبی النا..

-همینه که هست.. زنگ بزنگو نمایم!;

-تا حرفتو نشنیدم هیچ کاری نمیکنم..

-بهتر نیست اول بریم عروسی؟ نشیده دلخور میشه..

-اها بعد جناب عالی میخواستی بری اونور اب فکر این نبود که دلخور میشه الان به فکرش افتادی؟.. بریم اول یه جا تعریف کن واسه عروس

کشون میریم... قسمت اصلیه عروسی همینه!!

-باشه... (با دستم به اونطرف خیابون اشاره کردم و گفتم: یه کافی شاپ اونجا هست.. بریم؟؟)

یه نگاه دودل به کافی شاپ انداختو با ترس ساختگی گفت: باشه.. بریم.. ولی مهمون تو..

-گمشو نکبت!!..تو نمیخواهی دست از مفت خوریت برداری؟؟

-شاگردیم...استا!!اد!

-مسخره بازی در نیار..زودباش بریم که به عزوسی برسیم!!

-چشم نوکرتم هستم...

رفتم سمتشو دستشو گرفتمو با خودم کشوندمش... میخواستیم از خیابون رد شیم که...

.....

که یه ماشین با سرعت جلو پامون ترمز کرد...

نهال:هووووی یا بو..چته رم کرد؟؟

نوید سرشو از شیشه ماشین آورد بیرونو گفت:بیاین سوار شین!

نهال با تعجب گفت:تو اینجا چیکار میکنی؟

-حالا اینا خیلی مهم نیست..زود بیاین سوارشین وقت نداریم!!

من:کجا؟

.....

نوید:باید بریم پیشه یاسین..منتظرته!

اخمی کردم و گفتم:من با اون حرفی ندارم..

-النا چرا اینط....

-اه تو دیگه خواهشن نپرس!!

نهال: خب ما باید بدونم چته؟ شاید بتونیم کمکت کنیم..

با حرص بهش نگا کردم و گفتم: بعدن واست تعریف میکنم.. فقط گیر نده!

نوید: خب من الان به یاسین چی بگم؟؟

یکم فکر کردم و رو به نوید گفتم: بهش بگو تو راهیم داریم میایم!..

بعد از گفتن این حرف دره ماشینو باز کردم و سوار شدم..

نهال یه لبخند گنده زد و سریع اومد سوار شد تا پشیمون نشدم..

به بیمارستان که رسیدیم میخواستیم بریم داخل که یاسینو دیدم داشت از در بیمارستان میومد بیرون..

با دس بهش اشاره کردم و رو به او نا گفتم: مثل اینکه زیادم مشتاق دیدار نبود... داره میره!

نوید نگاهی به ساعتش انداخت و گفت: ۱۰:۰۱

من: خب.. خودم میدونم ساعت چنده.. میگم برو پسر عمو تو بگیر فرار نکنه..

بی توجه به حرف من گفتم: یاسین گفت اگه تا ساعت ۱۰ نیومدیم میره یه جا که هیچکس پیدااش نکنه..

پوزخندی زدم و گفتم: فیلم هندیش نکن.. از این اداها پسر از زیاد در میانر!..

اینو گفتم و رفتم سمت یاسین که میخواست از خیابون رد شه..

چند لحظه نگاش کردم..

با سرد ترین لحنه ممکن صدایش زدم: یاسین!

با صدام برگشت سمتو با شگفتی نگام کرد...ولی سریع حالت نگاهشو عوض کردو با اخم نگام کرد..

با قدمای کوتاه رفتم طرفشو دستشو گرفتم..

به خودش لرزید اینو خوب حس کردم..ولی بخاطر اینکه ناراحت نشم چیزی نگفت..!

با این که ازش دلخور بودم ولی بازم با عاشقانه ترین نگاهم نگاهش کردم:میخام باهات حرف بزنم!میشه؟

با تعجب نگام کرد که دستشو گذاشتم رو قل*ب*مو گفتم:....

.....

من:بین این قلب واسه تو میزنه...صداتشو میشنوی؟

یاسین:النا..!

-حرف نزن فقط گوش کن..دیگه بسه این همه سکوت کردم!!

دستشو کشیدمو بردمش سمت ماشین نوید..

دره عقبو باز کردم نشوندمش تو ماشین،خودمم کنارش نشستم!!

یه نگاه وحشتناک به اون دوتا که با یه لبخند عریض نگامون میکردن کردم ریلکس گفتم:اگه همین الان نرین بیرون عواقب بعدش با خودتونه!!

تا اینو گفتم سریع درو باز کردنو خودشونو پرت کردن بیرون..

اونا که رفتن چرخیدم سمت یاسینو گفتم:خب میشنوم...!🔊

با تعجب نگام کرد که گفتم:خودتو نزن به اون راه..

-منظور تو نمیفهمم النا..چیو باید توضیح بدم..!

زدم رو پامو گفتم: نه ديگه نشد!

-من اصن نميفهمم راجب چي صحبت ميکني..

عصبي به کيفم چنگ زدمو گوشيمو از توش دراوردم..

رفتم تو پياما و پيام مورد نظرمو اوردمو گرفتم جلو چشاش با عصبانيت گفتم: اين پيام چي ميگه؟؟

رفتم گالري عکسا...

من: اين عکسا چي ميگه؟؟.. ميدوني وقتي اينارو ديدم چي کشيدم؟؟.. ثابت شد بهت يا باز ميخواي انکار کني؟

با چشاي گرد به صفحه گوشي نگاه ميکرد...

گوشيو از دستم کشيدو گفتم: اين چيه الناء؟ اينارو کي واست فرستاده؟؟ اين.. اين سولماز خانوم نيست؟؟

-عه شناختي بالاخره؟؟.. اقاي راد مثل اينکه خيلي اين مايند شدي که با دخترا عکس ميگيري؟؟



-دستت درد نکنه الناء خانوم.. من اهل اين حرفام؟؟ درسته خودمو بخاطرت تغيير دادم ولي نه در اين حد..! در ضمن من اهل خ*ي*ان*ت

نيستم.. اينو خودت خوب ميدوني...

-پس اين عکسا از کجا اومده؟؟

دستشو کشيد به ل*ب*ش...

چند دقيقه تو همين حالت بود که يهو گفتم: اها!!!!

يه متر پريدم بالا..

دستمو گذاشتم رو قل*ب*مو گفتم: کووافت نميتوني مته ادم يواش حرف بزني!! قل*ب*م وايساد...

بي توجه به حرفم گفتم: اين عکسرو ببين.. وقتي رفته بوديم شمال اين عکسرو به زور ازم گرفت.. ولي خب يه جاهاييشم فتوشاپه!!

-من باور نمیکنم..

سزشو آورد بالا و نگام کرد..

-میتونیم به یکی دیگه هم نشونش بدیم...اها راستی نوید خودش مهندس کامپیوتره،اون حتما تشخیص میده!..

بعد از گفتن این حرف رفت بیرون تا نویدو صدا بزنه...

.....

نوید که اومد گوشیدو دادم بهش تا عکسارو نگاه کنه!..

با استرس بهش چشم زل زدم...

بعد از ده دقیقه طاقت فرسا..یه لبخند حرصی زدو گفت:هر کی بوده خیلی حرفه ای عمل کرده!..هر کسی نمیتونه تشخیص بده فتوشاپه!!

رو به من گفت:خیالت راحت فتوشاپه!..

یه نفس راحت کشیدم..سرمو انداختم زیرو با انگشتم بازی کردم..

حس کردم همشون خیره شدن به من..

سرمو که اوردم بالا دیدم بلـــــــه هر سه تاشون با یه لبخند خبیث نگام میکنند...

من:چتونه؟؟

نهال:یه عذر خواهی نکنی یه وقت..خسته میشی!!

یاسین:نهال خانوم زنه منو اذیت نکن!..

زبونمو واسه نهال دراوردمو گفتم: خوردیش؟ حالا هستشو تف کن!!

دستشو به معنی خاک بر سرت تکون دادو با قهر روشو برگردوند..

نوید: ای بابا حالا شما هم هی دوس دختر مارو اذیت کنین!!

منو یاسین چشامون گرد شد..

یاسین با خنده گفت: جاااان؟ دوس دختر؟ چشمه عمو روشن.. چه پسری تربیت کرده!

نوید: چشمه خاله فرشته هم روشن که بیینه پسرش دست تو دست دختر مردم نشسته!!

با خجالت سرمو انداختم زیرو دستمو از دستش کشیدم بیرون..

نوید زد زیر خنده و گفت: راحت باشین.. منو نهالم میریم بیرون که دیگه کار خصوصی هم داشتین انجام بدین... فقط خواهشن طول نکشه به

عروسی برسیم!!

یاسین کفششو دراورد پرت کرد سمت نوید که رو هوا گرفتش..

نوید: عه یاسین این کارا چیه وسط خیابون؟؟ از هیکت خجالت بکش...

نهال: اههه نوید بیا دیگه یکساعته منتظر تم..

نوید: اومدم.. اومدم!

اینو گفتو رفت بیرون درم بست..

به یاسین نگا کردم که دیدم دست به سینه نشسته چشماشم بسته!!

یه پوفی کشیدمو خیره نگاش کردم...

.....

همونطور چشم بسته گفت: به چی اینطوری خیره شدی؟

یه ایشی گفتمو رومو برگردوندم..

چند دقیقه به همین حالت گذشت که با صدای یاسین برگشتم سمتشو با تعجب نگاهش کردم..

یاسین: بیا اینجا بشین! و کنارش اشاره کرد...

اروم اروم رفتم سمتشو چسبیده بهش نشستم...!!

دستشو انداخت دور کمرمو سرمو گذاشت رو شونش..

این کارا از یاسین بعید بود واسه همین یخورده ترسیدم..

یاسین: میدونی ب*و*سیدن عشقت.. البته عشق واقعا! پیشه خدا گ*ن*ا*ه به حساب نمیداد؟!!

خواستم حرفی بزنم که دوباره گفت: میخوام بب*و*سمت النا!! فقط قبلش میخوام بدونم عشقت واقعیه؟!!

-من..

نزاشت حرفمو کامل کنم..

یاسین: اره یا نه؟!!

تو چشماتش نگاه کردمو سرمو تکون دادم..

-این نشد جواب! من میخ...

-اره!!

اینو که گفتم نگاهشو از نگاهم گرفتمو به ل*ب*ا*م چشم دوخت..

کم کم سرشو آورد جلو..

فاصلمون به اندازه یه بند انگشت بود که.. با صدای در ماشین با ترس از هم جدا شدیم..

یاسین با عصبانیت به اون دوتا که با یه لبخند شیطان نگامون میکردن نگاه کرد...

نوید نیششو باز تر کرد و مچ دستشو آورد بالا و به ساعتش اشاره کرد..

نوید: شرمنده مزاحم شدیم ولی دیر شده باید بریم..!!

من که از خجالت هیچی نمیگفتم.. یاسینم با این حرفش یه چشم غره بهش رفتو روشو کرد سمت نشیبه ی ماشینو به بیرون خیره شد..

نویدم با خنده ماشینو روشن کردو رفت سمت باغ..

تو راه هیچکس هیچی نمیگفت که یهو نهال گفت: عروسی تموم نشده باشه صلوات!

هممون صلوات دادیم که دوباره گفت: شیده نکشتمون صلوات!..

دوباره همه صلوات دادیم..

نهال: به شام برسی..

من: اهه بس کن دیگه.. مسخرمون کردی؟

دیگه تا موقعی که برسیم حرفی زده نشد...

.....

از ماشین پیاده شدیمو چهارتایی رفتیم داخل..

انگار تازه عروسی شروع شده بود.. همه داشتن وسط قر میدادن..

همه با هم سر یه میز نشستیم!!

به شیده نگا کردم که ناراحتی از صورتش میباید ولی سعی میکرد خودشو خوشحال نشون بده..

با پام زدم به پای نهالو اشاره کردم بلند شه..

با هم رفتیم پیشه شیده تا از دلش در بیاریم..

کنار گوش نهال گفتم: رفتی اونجا تا میتونی خوشمزگی کن نزنه لهماون کنه!! حالا میزان خوشمزگیت هر چقدر بیشتر باشه درصد له شدنت کمتره..!

از پله ها رفتیم بالا... همونجا وایسادیم تا خلوت بشه!

بقیه که رفتن سریع خودمونو پرت کردیم رو مبلو نشستیم کنارش!!

نهال زد پشت کمرشو گفت: چطوری عروس خانم??

جواب نداد.. فقط سرشو انداخت زیرو با دسته گلش بازی کرد..

من: چته تو لی??

شیده: تو دیگه حرف نزن که خیلی از دستت عصبانیم!!

-اوا چرا عجبم?

شیده: ببند دهنو النا تا این دسته گلو از پهنا نکردهم تو حلقهت..!

-چقد عصبی... ریلکس باش!

یهو زد زیر گریه و گفت: از جلو چشم خفه شو النا..

بغلش کردم کنار گوشش گفتم: گریه چرا؟؟ حیف نیست تو این شبهه به این قشنگی خودتو ناراحت کنی؟!

هیچی نگفت..

دستمو بردم سمت صورتشو اشکاشو پاک کردم..

نهال: راس میگه خودتو ناراحت نکن.. فکر امشب باش که میخواد چه بلایی سرت بیاد..

شیده زد تو سرشو گفت: خجالت بکش!!

-اَه چه زود منظورمو فهمیدی.. تو هم کم منحرف نیستیا"

یه چشمک بهش زدو گفت: فردا واسم تعریف کن چیکار کردین؟

-خیلی بیشعوری نهال!!!

با صدای اهم یه نفر نگاه هر سه تایمون چرخید سمتش..

پارسا بود..



نهال اروم گفت: النا پاشو بریم صاحبش اومد!

از جامون بلند شدیم یه سلامو احوال پرسیدیم و سریع رفتیم پایین..

.....

نهال: میگم النا!!

-هوم؟؟

-شیده امدگی مادر شدنو داره؟؟

برگشتم سمتشو یکی زدم پسه کلش..

من: ادم باش نهال!..

-ادمم به قران..نمیبینی؟؟

-اه نهال..تو رو به جدت بس کن!!مسخره!

با قهر روشو برگردوندو تند تند رفت سمت میزو نشست رو صندلی..

نوید رو به نهال گفت:کی باز بادکنکتو ازت گرفت؟؟

نهال:اه..شما هم فقط بلدین منو مسخره کنین...اصن من میرم!!

اینو گفتو کیفشو برداشت رفت بیرون..

نویدم ای بابا گفتو دنبالش رفت.

اونا که رفتن یاسین با لبخند نگام کردو گفت:خانوم من چطوره؟؟

-خوبم..ولی حوصلم پوکیده!

-چیزی دیگه نمونده..بعدش به قسمت هیجان انگیز عروسی میرسیم.."

یه اوهم گفتمو سرمو انداختم زیر..

چند دقیقه همینطوری نشسته بودیم که اون دوتا میمون عاشقم اومدن..

معلوم نیست این نوید چی به نهال گفته که از این رو به اون رو شده.

یهو نهال برگشت سمتمو با ذوق گفت:واای النا دارن کیک میارن!!

چشام از منگلیه این بشر گرد شد..اخه کیکم اینقد ذوق داره؟؟ خب خواهر من ابرومونو بردی پیشه این دوتا...الان فک میکنن تا حالا کیک

نخوردیم!

دانشتیم کیک میخوردیم که سنگینی نگاه به نفرو رو خودم حس کردم..

سرمو اوردم بالا ولی هیچکس حواسش به من نبود..

بیخیال شونمو انداختم بالا و به خوردن ادامه دادم..!

دوباره حس کردم یکی داره نگام میکنه..

عصبی دستمو زدم به میزو گفتم:اَهه کی داره لقمه های منو میشماره؟؟همین الان اعتراف کنه تا چشای تک تکتونو در نیوردم!!

نهال:بیماری؟!!!

-نه دکترم!

-ز!ارت..!

یه بی ادبی نثارش کردم سوالی به هشون نگا کردم..

یاسین:من بودم النا!!!

اخمامو کشیدم تو همو گفتم:خب چرا نگا میکنی زهرمارم شد؟!!!

مظلوم نگام کردو گفت:خو منم میخوایتم از دست تو بخورم..

با این حرفش اخمام باز شدو با نیشی که یه متر باز شده بود نگاش کردم..

سریع چنگالمو برداشتمو زدم تو کیکو گرفتم سمتش..

یاسین:نه اینطوری قبول نیست با دستت بده!!

نوید: منم برم کمک!!

من: اون موجودی که گوشاش درازه فک میکنی ماییم خودتی..

—چه چرا!!!؟

—هیچی برو به کارت برس پتروس فداکار!

همون موقع یه اهنگ ملایم گذاشتن.. شیده و پارسا هم اومدن وسط..!

با حسرت نگاشون کردم... خیلی وقت بود نر*ق* صیده بودم.. دلم میخواست برم وسط ولی یه نفری نمیشد!

یاسین انگار فهمید دردم چیه گفت: میخای بری بر*ق* صی؟!

مظلوم نگاش کردمو سرمو تکون دادم..

یاسین: با اینکه از این ر*ق* صا بلد نیستی ولی باهات میام که خانوم حسرت نخوره!!

با عشق نگاش کردم که بلند شد اومد سمتو دستشو سمتم دراز کرد..

دستشو گرفتمو با هم رفتیم وسط..!

دستمو انداختم دور گردنش.. اونم کمرمو گرفتو اروم شروع کرد به ر*ق* صیدن..

یکم که گذشت با خنده گفتم: خیلیم نا بلد نیستیا!!

یه لبخند زدو پیشنیمو ب*و* سید..

سرمو گذاشتم رو شونشو همراهیش کردم..

اهنگ که تموم شد دی جی گفت که همه آماده شن میخایم عروس دومادو تا خونشون همراهی کنیم..

با هیجان رفتیم سمت نهال که کنار نوید وایساده بود که بهش بگم آماده شه بریم ولی وقتی صورتش دیدم زدم زیر خنده.....

.....

با خنده رو به نهال گفتم: بیشعور حداقل رزلبتو پاک میکردی!!..

-وا مگه چشمه؟؟

-هیچی فقط پخش شده، ضایعس داشتن یکارایی میکردین...حالا پاکش کن تا یکی دیگه نفهمیده!!

سریه یه دستمال از تو کیفش دراوردو ل*ب*شو پاک کرد..

با صدای یاسین برگشتم سمتشو نگاهش کردم..

یاسین: بچه ها اگه آماده این بریم تو ماشین!!

هممون یه باشه گفتینو دنبالش رفتیم..



عروس دوماد که اومدن همه سوار ماشیناشون شدنو دنبالش رفتن....

تو راه با نهال کلی جیغ جیغ کردیم ..تا موقعیم که برسیم اون دوتا غر زدن!

به خونشون که رسیدیم بعد از کلی گریه و ماچ اینا بالاخره رضایت دادیم بریم خونه..

من: نهال میای خونه ما یا پیام خونت؟؟

نهال: در دو حالت من باید تو رو تحمل کنم؟!

-چاره ی دیگه ای نداری!

-من که عادت دارم به تنهایی!

- یعنی نمیزاری پیام خونت؟

یاسین: مگه جرأت داره نزاره؟؟!!

نهال یه پوفی کشیدو گفت: بیا بابا تا این شوهرت مارو نخورده.

دیگه تا موقعی که برسیم هیچکس حرفی نزد...

مارو که رسوندن یه خدافظی سرد کردنو رفتن..

نهال: اینا چشون بود؟

- فهمیدی به منم بگو!!...

اینو گفتمو دستشو کشیدم بردمش داخل...



رو تخت خوابیده بودیم.. هر دو مون تو فکر بودیم!!!

نهال: به چی فکر میکنی؟

- هان؟؟

- کری؟ میگم به چی فکر میکنی؟

- به اینکه چرا ناراحت نیستین من سرطان دارم؟!

برگشت سمتمو گفت: نمیخواه فیلم بازی کنی... دکتره همه چیو بهمون گفت!!

- ای نامرد!

- خیلی کارتون مسخره بود.. از دکتره مملکت بعیده!...

-اینارو بیخیال میخام یه سوال ازت بپرسم!!میشه؟

-پیرس دیگه این اجازه گرفتن داره؟؟!

-اخه سوالم...هیچی ولش کن!

-پیرس دیگه لوس نشو..

-نههاال؟

-جونم!

-اون پسره که...که تو ماشینش بودی..

با بغض گفت:النا؟!

-جونم ابجی!!

-قول میدی اگه بهت گفتم قهر نکنی؟؟طاقته قهر تو ندارم..

چیزی نگفتم که باز گفت:قول میدی النا؟؟

با سر بهش جواب مثبت دادم..

.....

نهال:النا من اون شب مست بودم..اصن نمیدونم چیشد که سوار ماشین این پسره شدم..!!

زد زیر گریه و گفت:بخدا من دختر بدی نیستم...ولی تو بدون اینکه پرسی قضاوت کردی!

با عصبانیت گفتم:خب واسه چی اون کوفتو خوردی؟نونت کم بود؟ابت کم بود؟؟اخه احمق اگه بلایی سرت میورد چی؟

با این حرفم خیره نگام کردو اروم گفتم:مثل اینکه یادت رفته من باکره نیستم!!

-اون یه اتفاق بود.تو نباید حالا بکارتتو از دست دادی بزاری هر کسو ناکسی بهت دس بزنه..!..حالا بنال ببینم واسه چی کوفت کرده بودی؟!

سرشو انداخت زیرو با موهایش ور رفت.

من: با توام نهال!

سرشو آورد بالا و تو چشم نگا کرد: مژ ارشو دوس دارم النا! بخاطر اون...

از عصبانیت سرخ شدم!

دستم آوردم بالا تا بزیم تو گوشش که دستمو گرفت..

نهال: ولی میخوام فراموشش کنم... بخاطر همین نویدو وارد زندگیم کردم!

-اون بازیچه تو نیست نهال.. اون با تمام احساسش بهت نزدیک شده.. تو حق نداری بهش به عنوان یه وسیله واسه فراموش کردن ارش

استفاده کنی!!



اخمی کردو گفت: این حرفو نزن النا.. خب من باید ارشو فراموش کنم تا بتونم نویدو دوس داشته باشم!!

-نهال!؟

-بله!

-چند وقت پیش ارش بهم زنگ زد؟!

بالششو برداشت گذاشت رو پاشو گفت: خب!

یه ابرومو انداختم بالا و گفتم: کوفت چه ذوقیم میکنه!

-اه بگو دیگه.. چرا اذیت میکنی؟؟

-باشه بابا.. هولی چقد!

-اووف میگی یا بزیم نصفت کنم!!

برای جلوگیری از نصف شدنم.. تند تند همه چیو واسش تعریف کردم..

حرفام که تموم شد یه نفس عمیق کشیدمو خودمو پرت کردم رو تخت!

من: تو رو با افکارت تنها میزارم... شب بخیر!

-بهبتره بگی صبح بخیر..!

-خفه شو میخام بخوابم..

اونم کنارم دراز کشیدو گفت: اخر من از دست تو حامله میشم.. هی میای کنار من میخوابی.. منم خو خوابم سنگین اگه کاریم باهام بکنی نمیفهمم!!

-گمشو نهال کصافط.. من بمیرم دس به تو نمیزنم.. چندشه ایگیری!

-بکپ بابا نفله!!

-مگه تو میبندیش که من بخوابم..!؟

-بستم.. بخواب!

دیگه جوابشو ندادم.. چشمامو بستمو نمیدونم کی خوابم برد!!!.....

.....

با حس یه چیز سنگین رو شکمم چشمامو به سختی باز کردم نگاهی به اطرافم انداختم بینم چی داره منو به طرز وحشتناکی خفه میکنه!!

خوب که دقت کردم دیدم پای نهال رو شکمه دستشم تو حلقمه...

دستو پاشو گرفتمو پرت کردم اونور که از خواب پریدو با ترس نگام کرد!

نهال: چته وحشی؟؟

-هیچی داشتی خفم میکردی.. خودمو نجات دادم...!

-اها کار خوبی کردی!

خواست دوباره بخوابه که پامو زدم بهشو گفتم: پاشو میخام برم بازار..

-خب برو چرا جفتک میندازی؟؟

-نهال!!

-هااان؟

-واقعا خری یا خودتی زدی به خریت؟

-عفت کلام داشته باش..

-زر نزن بابا... حالا واسه من با ادب شدو، پاشو ببینم عینه جنازه افتاده تکونم نمیخوره!!



-النا دیشب نخوابیدم اذیت نکن..

-شاعر میگه که... حالا یادم نیست بعدن بهت میگم چی گفته تو الان پاشو من باید حتما امروز برم بازار!

-چیشده باز؟؟ کی میخواد مزدوج شه؟

-کسی نمیخواد مزدوج شه (سرمو انداختم زیر: تولده یاسینه!

سریع بلند شدو ب*ا*س*نشو با ریتم تکون داد...

بالشو سمتش گرت کردم گفتم: گمشو نکبت!!

-چاکریم!

اینو گفتو رفت تو دستشویی درم محک بست..

من: هووی درو شکوندی!

-ماله خودمه.. اختیارشو دارم..!

-بمیر بابا"

تو تاکسی نشسته بودیمو داشتیم میرفتیم بازار که گوشیم زنگ خورد...

ارش بود..

ریجکت کردم که باز زنگ زد!

گوشیو برداشتمو گفتم: الو..سلام

ارش:.....

من: باشه..باشه

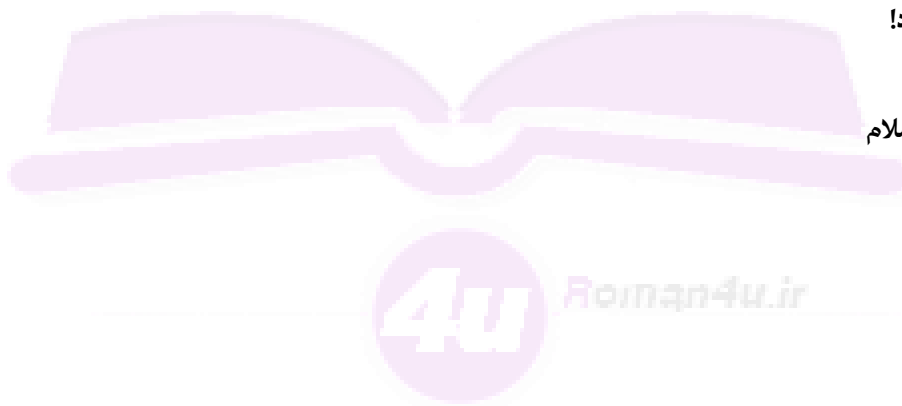
-.....

-اوکی خداظا!

نهال با ابروهای بالا رفته نگام کردو گفت: کی بود؟

-فضولو بردن جهنم!!

حرصی یه بیشگون از پام گرفتو روشو کرد اونور..



به بازار که رسیدیم پولو حساب کردم پیاده شدیم..

استرس گرفته بودم..

نمیدونستم کاری که میخوام بکنم درسته یا نه؟؟

یه صلوات فرستادمو با نهال رفتیم داخل....

.....

یکی یکی مغازه هارو نگاه میکردیم تا یه چیز خوب پیدا کنیم ولی از بس استرس داشتیم انگار کور شده بودم..

میترسیدم نهال ناراحت شه.. کاش قبول نمیکردم..

تو فکر بودم که یهو نهال زد به شونمو گفت: این چطوره؟

نگاهی به به لباسه انداختم... یه پیرهن مردونه جذب سورمه ای..!

من: شاید از اینا نپوشه!!

-خب پس پیشنهاد میکنم اصن لباس نخر.

-دلم میخواد یه چیز خاص بخرم واسش..

-اها!!! یافتم... خاص ترین چیز اینه که بری یه لباس خواب خوشگل فسفوری بخری واسش بپوشی... هم خاصه هم اونو خر کیف میکنی!!

چشمامو بستمو گفتم: نهال تا یه دقیقه دیگه از جلو چشمام دور نشی تضمین نمیکنم چونه سالم به در ببری!!

-عه النا جان عزیزم به اعصابت مسلط باش!!

-خیلی وقیحی نهال!!

-اووووف حالا یکی بیاد اینو خر کنه..

-چے گے فے؟؟؟!

-غلط کردم..چیز خوردم!!

بی توجه به اون یه ایش گفتمو رفتم داخل مغازه..

بالاخره بعد از خریدن یه کمر بند چرم خوشگل و یه حلقه طلا سفید رضایت دادیم از پاساژ بریم بیرون!!



نهال:النا نمیخواهی واسه خودت لباس بخری؟؟

-نه لباس دارم!

-اها یادم نبود شما جزو مرفهان بی در دین..!

-نه که توشبا تو خوب میخابی!!

-النا جدیدا خیلی تیکه میندازیا؟؟شاخ شدی؟

-تو هم جدیدا خیلی چرتو پرت میگیا!!

-من از همین تیریون اعلام شکست میکنم!

-حالا شد..

دسته نهالو گرفتمو رفتیم کنار خیابون وایسادییم..

منتظر تاکسی بودیم که ماشین ارش جلو پامون ترمز کرد...

ضربان قل*ب*م رفت رو هزار.. از عکس العمل نهال میترسیدم!....

.....

ارش از ماشین پیاده شدو اومد سمتمون..

نهال با اخم نگاش کردو گفت:تو اینجا چه غلطی میکنی؟؟!

من:اروم باش نهال!

-تو دیگه حرف نزن که همش تقصیر توعه!!

بهم برخورد..انتظار نداشتم جلوی ارش اینطوری باهام حرف بزنه!..

ارش:نهال بیا تو ماشین میخوام باهات حرف بزنم..

نهال:من هیچ حرفی با تو ندارم!

-لجبازی نکن دختر..بزار واست توضیح بدم!

-تا حالا کجا بودی که الان یادت اومده توضیح بدی؟!هان؟ اون دختره ولت کرد اومدی سراغ من؟...

-این چه حرفیه نهال؟!..بابا به پیر به پیغمبر اون دوس دختر نبود!!

یه قدم بهش نزدیک شدو گفت:نهال من فقط تو رو دوس دارم!

نه فایده نداره باید یه عرض اندامی بکنم..

من:اینجا جای لایو ترکوندن نیست،بفرمایین یه جای خلوت تر!!

ارش: راس میگه النا!.. بریم خانومم؟؟

اوهوع یکی بیاد اینارو جمع کن..

من: اینجا مجرد وایساده ارش خان!!

نهال با حرص نگام کردو گفت: میشه اینقد پارازیت نندازی؟؟

-خب اگه جلوتونو نگیرم معلوم نیست تا کجا میخاین پیش برین!

دستشو به حالت بروبا با تکون دادو رو به ارش گفت: فقط به یه شرط میام!

من: از خداتم باشه بری حالا شرتم میزاری؟!

-النا میام از وسط جرت میدما!!

-خجالت بکش بیتربیت.. همین کارارو میکنی که کسی نمیگیرت دیگه..!

-نه که تو هف هشتا شوهر داری با پنجاه شصتا بچه قدو نیم قد؟؟!

ارش: ای بابا چقد کلکل میکنین شما... نهال خانوم من منتظرم شررتو بگیا!!

نهال دست به سینه تکیه داد به ماشینو با یه لبخند شیطون گفت:.....

نهال: شرطم اینه که هر چه زودتر این دوتا خلو چلو بهم برسونی... من دلم عروسی میخو!!!د!!

باذوق گفتم: وای قربونت برم با این شرطات!

-خداییش حال کردیا..!

-اووف بدجور..(زدم پشت کمرشو گفتم:به این میگن رفیق!!

ارش:قبوله...حالا افتخار میدی بریم؟؟

نهال:اوووم..باشه بریم ولی خیلی طول نکشه!

-چشم..بفرمایین!

اون که رفتن منم دوباره وایسادم کنار خیابون تا یه ماشین بیاد منه بدبختو برسونه خونه..!

تقریبا ساعت ۱۲ بود که رسیدم خونه..سریع لباسامو عوض کردم و رفتم سمت خریدام..

یکی یکی بازشون کردم دوباره از اول نگاهشون کردم...واسه هر کدومم چند دقیقه ذوق میکردم..

بلند شدم رفتم سمت گوشیمو از رو تخت برش داشتم..

شماره نهالو گرفتمو گوشیمو گذاستم دم گوشم..!

نهال:هااان؟

-هان چیه بی شخصیت..!؟

-همینه که هست..زرتو بزن!

-خاک تو سر بی لیاقتت..میخاستم دعوات کنم خونمون ولی پشیمون شدم..!

-ناهارو با ارش میخورم ولی عصر میام خونتون..کارت دارم!!

-رات نمیدم..!

- غلط کردی.. مگه دسته خودته؟!!

- حالا گریه نکن..

- گمشو بابا خدافظ!

- بدرود!

گوشیو پرت کردم رو تختو دراز کشیدم.... همینطوری داشتم فکر میکردم که حس کردم یه چیز رو صورتمه..

از ترس لال شدم..

به خودم که اومدم با جیغ از جام بلند شدمو دستمو کشیدم رو صورتم.....

.....

دیدم یه چیزی افتاد رو زمین... با ترس رفتم سمتش که دیدم یه کرم ابریشم خوشگله..

از کرم نمیترسیدم واسه همین با دسام گرفتمشو دقیق نگاش کردم..

من: شانس آوردی گرم بودی، اگه خدایی نکرده سوسک بودی سرتو از بدنت جدا میکردم..!

یه فکر خبیس زد به سرم.. من نمیترسیدم ولی نهال به شدت از حشره ها چندشش میشد..

با دو رفتم تو اشپزخونه و یه شیشه پیدا کردم..

کرمرو گذاشتم تو شیشه و درشو بستم..

همونجا گذاشتمش تا هر وقت نیاز شد ازش استفاده کنم!..

ساعت ۴ بعد از ظهر بود که آیفونو زدن...

رفتم سمت درو بازش کردم..

نهال با جیغ پرید تو بغلمو صورتمو ماچ کرد..

من: اه تفیم کردی نکبت!!

-بی احساس عوضی..

کشیدمش داهلو میخواستم درو ببندم که گفت: وایسا ارشم میخواد بیاد..

یه باشه گفتمو رفتم رو مبل نشستم..

سه تایی رو بروی تلوزیون نشسته بودیمو داشتیم فیلم ترسناک نگاه میکردیم که صدای در اومد..

من: نهال پاشو درو باز کن!

-خودت برو.. به من چه؟!!

-بمیری نهال که هیچوقت هیچ کاری نمیدی!..

-تو صابخونه ای من درو باز کنم؟!!

-خب حالا نمیخواد خودتو تبرعه کنی!..

با غرغر رفتم سمت درو بازش کردم..

ولی با دیدن کسایی که پشت در بودن از ترس خشک شدم..

این یعنی اخره بد شانسى..

.....

یاسین: سلام خانومی.. اجازه نمیدی بیایم داخل؟!

من: نه.. یعنی چیزه.. خونه یکم بهم ریختست... اینه که نیاین بهم..

نوید: ای بابا زن داداش.. ما که با هم این حرفارو نداریم، میایم کمک دیگه!

-نه نه زحمتتون میشه!!

یاسین: چه زحمتی؟ وظیفمونه!!

نوید درو هول دادو با یه با اجازه رفت داخل..

چشمامو بستمو نفسمو با فوت دادم بیرون! خدا امشبو به خیر کنه..

یاسین اومد کنارمو گفت: چیزی شده الن؟ چرا پریشونی؟!

-هان؟ نه.. نه چیزی نشده! فقط یخورده سرم درد میکنه... تو برو داخل اینجا واینسا!

-میخوای برم واست قرص بخرم؟!

-نه دارم..

دستمو گذاشتم پشت کمرشو بردمش داخل.. درم بستم!!

رفتیم تو سالن که دیدم با کمال تعجب ارش و نوید کنار هم نشستن واسه هم جوک تعریف میکنن میخندن..

منو یاسین چشامون گرد شد...!

به نهال نگا کردم که دیدم با چشای غمگین زل زده به اون دوتا..

رفتم کنارش نشستمو گفتم: اینا چشونه؟ من فک کردم حالا همو ببینن اینجا قیامت میشه!

یکم با ناخوناش ور رفت ولی طاقت نیوردو گفتم: دوستن الن!.. این همه مدت نوید داشت بازییم میداد!

یه قطره اشک از چشمش چکید.. با دستام پاکش کردم گفتم: گریه چرا! تو که علاقه ی خاصی به نوید نداشتی؟!

-نداشتم ولی خیلی سخته بدونی این همه مدت بازیچه دوتا... اه الن بیخیال!!...

-باشه فقط خودتو ناراحت نکنیا.. خودم حسابشونو میرسم..!... (از جام بلند شدمو دستشو کشیدم: پاشو بیا تو اشپزخونه کارت دارم!!

با هم رفتیم داخل اشپزخونه..

من: میخوای حالشونو بگیریم؟؟

-حاله کیو؟

-اه چقد خنگی نهال.. حاله این دوتا بوزینه رو..!!

با ذوق اومد سمتمو گفتم: ااره.. ااره چیکار کنم..؟!

-شما نمیخواد کاری کنی.. فقط خیلی عادی برو بشین اونجا من خودم کارا رو انجام میدم!

-عه پس کرم داری منو بلند میکنی؟!

یه چشم غره بهش رفتمو گفتم: برو تا همین چنگالو فرو نکردم تو چشت!

با ب*اس*نش زدم کنارو رفت بیرون!!

یه فوش ناموسیه بالای ۳۰ سال بهش دادمو رفتیم تا عملیات کرم ریزی رو شروع کنیم....

.....

پنج تا بشقاب غذا کشیدمو گذاشتم رو میز..سریع نمک و فلفل از تو کابینت دراوردمو ریختم تو بشقابشون..چند تار از موهامم کندم انداختم

توش!!

با قاشق یکم قاطیش کردم تا معلوم نباشه..

کارم که تموم شد صداشون زدم تا بیان غذا بخورن..اونم چه غذایی!

یکی یکی اومدنو سر میز نشستیم..

نهال:بسه چه کردی!!

یاسین:دستت درد نکنه خانومی..



نوید:تعارفو ول کنین بابا بشینین بخوریم که دارم از گشنگی میمیرم!!

تو دلم یه پوزخند بهش زدم..

نگاهم خورد به نهال که دیدم اونم داره با پوزخند نگاهشون میکنه!

همه که نشستیم بشقابارو گذاشتم جلوشونو خودمم نشستیم..

همه حواسم به اون دو تا بود که بینم چه عکس العملی نشون میدن..

نوید هنوز قاشق اولو نذاشته بود دهنش دستشو گذاشت رو دهنشو رفت سمت دستشویی..

ارش: این چش بود؟

نهال یه لبخند گنده زدو گفت: تبریک میگم ارش عمو شدی!!

اول منظورشو نفهمیدم ولی یکم که گذشت زدم زیر خنده..

یاسینو ارشم کم مونده بود میزو گاز بززن!

ده دقیقه بعد نوید با بیحالی اومد تو اشپزخونه و گفت: میگن از هر چی بدت بیاد سرت میاد؟ حالا حکایت منه!!

رو به من گفت: النا خانوم شما هم یکم بهداشتو رعایت کنین! معدم اومد تو حلقم..

4u Roman4u.ir

یاسین: بخور اینقد غر نزن..!

نوید یه پوفی کشیدو دستشو برد سمت قاشقش....

.....

چیزی نگذشته بود که ارشو نوید با هم از جاشون بلند شدنو دویدن بیرون..

یاسین: ای بابا باز چی شد؟

نهال: چقد ویار دارن اینا!!

بین خنده گفتم: خجالت بکش نهال..

-برو کنار بزا باد بباد..

یاسین قاشقشو انداخت تو بشقابشو گفت: من که اشتها کور شد..

من: منم سیر شدم..

نهالم بلند شد بشقابشو گذاشت تو ظرفشوییو رفت بیرون..

یاسین اومد کنارمو گفت: کار تو بود نه؟؟

با گیجی نگاهش کردم و گفتم: هان؟؟

-خودت بهتر میدونی..



رفتم سمت یخچالو یه لیوان اب واسه خودم ریختم..

من: حقشون بود.. تا اونا باشن ابجی منو بازی ندن.

-درسته کار اونا بد بود.. ولی تو هم کار خوبی نکردی!!

-بیخیال یاسین گیر نده..

نهال از تو سالن صدام زد: النا!!! بیا گوشیت داره زنگ میخوره!!

با یه ببخشید رفتم بیرونو گوشیمو از نهال گرفتم..

مامان بود!.

گوشیو گزاشتم دم گوشمو گفتم: جانم مامان؟!

-وا خودتی الننا؟؟

-اووف نه پس بقاله سر کوچس!! خودمم دیگه..

-اخه تا حالا اینقد مهربون نشده بودی..

-مامان کار تو بگو!

-از بچه هم شانس نیوردیم..

-مااااالن؟!

-زهرمار.. زنگ زد دم بگم فردا یه بلیط بگیر بیا پیشه ما بابات دلش واست تنگ شده..

با این حرفش اب پرید تو گلوم..

نهال اومد پشتمو کوبید به کمرم که یه متر رفتم جلو..

اشاره کردم بهش که بس کنه..

-کمرمو له کردی دختر!

مامان از پشت گوشی گفت: با منی؟؟

-نه با این نهال گراز!

-عه الننا درست حرف بزن..

-چشم.. ولی مامان گفته باشم من نیام اونجاها.. دلتون تنگ شده خودتون بیاین!!

-به من ربطی نداره.. اینو به بابات بگو..!

-باشه خودم باهات حرف میزنم.. شما حرص نخور پاکسیما جون.. واسه پوستت خوب نیست!!

-اوا راس میگی..خب پس کاری نداری؟؟خدافظ

یه ب*و*س واسش فرستادمو گوشیو قطع کردم.....

....

رومو که برگردوندم دیدم همه دارن با تعجب نگام میکنن فقط یاسین با چشای غمگین بهم زل زده بود..

من:چییه؟چرا اینطوری نگام میکنین؟؟مامانم بود بخدا!

نهال دهنشو کج کردو گفت:میدونیم مامانم بود نخبه..

خودمو پرت کردم رو مبلو گفتم:پس چرا هیولایی نگام میکنین؟؟

نهال:اولا که هیولا خودتی با اون قیافه نحست دوما ما به اسطوره ی بیتی اینطوری نگاه میکنین شاید خجالت بکشه..اخه کسی با مامان

خودش اینطوری حرف میزنه؟؟

-ب تو چ مامان خودمه!!

-خیلی گوسفندی الناه..

ارش:اَهه بس کنین دیگه..(رو به یاسین گفت:حالت خوبه داداش؟

قبل از اینکه یاسین جواب بده نهال با جیغ گفت:ارش بار اخرت باشه سره من داد میزنی!!

یه ایشی کردم بلند شدم و فتم کنار یاسین نشستمو گفتم:چیشده؟چرا تو همی؟!

-چیزی نیست..

-یعنی چی چیزیم نیست؟ پس این غمه تو چشمت چی میگه؟!

به تک تک اعضای صورتت نگاه کردو گفت: واقعا میخای ترکم کنی الننا؟!

-این چه حرفیه میزنی دیوونه؟ مگه زده به سرم؟

-پس مامانت چی میگفت؟!

-نگران نباش خودم با بابا حرف میزنم راضیش میکنم برگردن..

-الننا..

-قول میدم یاسین.. دیگه کشش نده!!... حالا هم پاشو بریم یه فیلم بزاریم ببینیم که حوصلم عجیب سر رفته!



یه باشه گفتو از جاش بلند شد...

.....

نهال: الننا قریون دستت سر رات چراغم خاموش کن..

-وا مگه احیا بگیری؟؟

-بیا نمیزاری دو دقیقه باهات مته ادم حرف بزنا.. خب زر نزن دیگه!

-نهال اصلا حوصلتو ندارم..

اینو گفتمو رفتم چراغو خاموش کردم.. دست یاسینم کشیدمو رو مبل کنار خودم نشوندمش..

فیلم که پلی شد همه ساکت شدن..

چند دقیقه ای از فیلم گزشته بود که گوشی نوید زنگ خورد..

نهال:ای بابا داریم فیلم مبینیما!!

نوید:شرمنده مامانه..اگه جواب ندم امشب نمیزاره برم خونه!

نهال:خب برو بیرون حرف بزنه!!..

-چشم..دیگه امری نیست!

-برو اگه امر دیگه ای بود ارشو میفرستم بهت بگه..

-رو..رو برم هی!!



اینو که گفت سریع رفت بیرون تا نهال یه چیز دیگه بهش نپرونه!

داشتیم ادامه فیلممونو میدیدیم که نوید هراسون اومد داخلو رو به یاسین گفت:یاسین پاشو باید بریم..

یاسین:کجا؟چیشده؟!

نوید کلافه دستشو کشید تو موهاشو گفت:اقاجون فهمیده نازنین با اون پسره فرار کرده..الانم حالش بد شده باید ببریمش بیمارستان..

یاسین:چطوری؟کی بهش گفته؟!

-مامان الان زنگ زد گفت نازنین چند دقیقه پیش بهشون زنگ زده..

یاسین:پس چرا معطل میکنی؟برو ماشینو روشن کن منم الان میام!!

نوید یه باشه هول هولکی گفتو با دو رفت بیرون..

یاسین اومد سمتو کنار گوشم گفت:امشب اومده بودم اینجا تا یه چیزی بهت بگم ولی خب دیدی نشد...فردا وقت داری بیای بیرون؟!

میخواستم بگم اره که یهو یادم اومد فردا تولدشه کلی کار دارم..

سرمو انداختم زیرو اروم گفتم:نه!!

حس کردم ناراحت شد ولی زیاد گیر ندادو با یه خدافظی رفت بیرون...

.....

اوناه که رفتن رو به نهال گفتم:تلوزیونو خاموش کن دیگه حسش نیست!!

ارش:اره راس میگه منم دیگه باید برم...نهال تو با من میای یا میخوای همینجا بمونی؟؟



نهال نگاهی به من انداختو گفت:تنهایی نمیترسی؟

-نه عادت دارم..!

ارش:چی چپو عادت دارم؟!من نمیزارم اینجا بمونی....اصن جفتتون با من بیاین بریم خونم..

با چشای ریز شده نگاش کردم گفتم:تو مگه خونه مجردی داری?!

-واسه مواقع اضطراری!!

نهال:خواهش میکنم با هم بحث نکنین من خواب دارم..پاشین زود بریم..!

من: بحث چیه داریم اختلالات (درس نوشتیم؟) میکنیم!!

سریع از رو مبل بلند شدمو رفتم تو اتاقم...دم دستی ترین لباسمو پوشیدمو رفتم پایین..

من: من آماده ام..بریم!!

از در که اومدیم بیرون..میخواستیم از رو جوب بپرم که یهو پام گیر کرد به لبه جوبه و نزدیک بود با مخ بیام زمین که نهال از پشت گرفتم..

دستی به لباسم کشیدمو گفتم: عی بخشکی شانس..میخواستیم یه حرکت بزنم ضایع شدم!.

نهال: اخیه تو که نمیتونی چرا الکی از خودت حرکت در میکنی..بزنم پخش شی وسط خیابون که با کاردکم نتونن جمعیت کنن؟!..

ل*ب*ا*مو جمع کردم گفتم: دلمو شکوندی!!!..

-اوخی نینی کوچولو شوکولات بدم خدمتت؟!

ارش: ای بابا شما باز شروع کردین؟

نهال: تموم نکردیم که شروع کنیم!!

ارش: جونه من سوارشین تا خودمو همینجا دار نزدم...

زدم پشت کمر نهالو گفتم: بشین نهال تا این ناکام از دنیا نرفته!

بالاخره رضایت دادیم آتش بس اعلام کنیمو سوار شیم...

.....

تو ماشین که نشستیم چشمامو بستم تا موقعی که برسیم یه چرتی بزنیم..

با صدای نهال که میگفت النا پاشو رسیدیم چشمامو باز کردم..

چشمامو با دستم مالیدمو گفتم: اینجا کجاست؟ من اینجا چیکار میکنم؟!

-مخت ری استارت کرده؟! خب خونه ارشه دیگه.. پاشو برو تو اتاق بخواب..



از ماشین پیاده شدمو دنبال نهال رفتم داخل..

خونه کوچیک ولی شیکی بود..

نهال به یه اتاق اشاره کردو گفت: برو اینجا منم الان میام..

سرمو تکون دادمو رفتم داخل درم محکم کوبیدم که صدای ارش دراومد..

ارش: النا!!!!!! درو شکوندی!!

-فدای سرم..!

-با شما دو تا هم که همیشه حرف زد.. ادمو قورت میدین!-

نهال با جیغ گفت: اررررش.. از همین الان خودتو جنازه فرض کن!!

ارش: غلط کردم.. کی بهتر از شما?!!!

نهال: دیگه نبینم از این حرفا بزنی!..

ارش: چشم.. چشم

دیگه به چرتو پرتای اون دوتا دیوونه گوش نکردم.. خودمو انداختم رو تشکو چشمامو با لذت بستم... انگار یه دوسالی هست نخوابیدم..

تازه میخواستم گوسفندامو بشمارم که خواب چشمامو ربود. (به به 😊)



صبح با تکونای نهال بلند شدم..

نهال: پاشو النا باید بریم خونه یاسین اینا..

-چرا؟ چیشده?!

-مگه نمیخواهی واسش تولد بگیری؟

-اها اره..

-خب باید بری خونشون دیگه.. اینجا که نمیتونی بگیری!!

-باشه الان بلند میشم..

-زودباش ارش میخواد بره سره راشم مارو میرسونه!!

-حالا پنج دقیقه دیرتر بره چیزی نمیشه!

-باشه بهش میگم

چشامو گرد کردم گفتیم: چیه میگي؟

-همین که گفتم دیگه!!

-گمشو درخت(همون نهال) تا بادمجون پای چشت نکاشتم..

اون که رفت بیرون پتو رو پرت کردم اونورو لباسامو برداشتم پوشیدم..

از تو اتاق داد زدم: ارررش مستراحتون کجاست؟؟

صدای قهقهه شو شنیدم..

ارش: مستراح چیه دختر؟؟ دشوویی!

-حرف چرت تحویلیم نده بگو کجاس میخام برم خودمو خالی کنم!!

ارش: شما بیا بیرون ما روی ماهتونو ببینیم.. بهت میگم کجاست..

عینه مدلا که رو سن راه میرن.. رفتیم بیرونو گفتیم: اینم من.. حالا بگو تا شورتمو خیس نکردم!!

نهال: هوی النای بیشعور درس صحبت کن تا جفت پا نیومدم تو حلقهت..

من: اه اصن نخواستم.. خودم پیداش میکنم!!

داشتم میرفتم که ارش گفت: انتهای راهرو دست چپ!!

با نیش باز برگشتم سمتشو گفتم: اهه این دیالوگه خیلی ماندگاره ها.. تو همه ی فیلما این پرستاره میگه: انتهای راهرو دست چپ!... واقعا باید

تبریک گفت که همه قسمتای بیمارستانو تو یه راهرو ساختن!!..

ارش: برو الناء.. اینقد حرف نزن کار دارم!!

دیگه جوابشو ندادمو رفتم سمت شاشگاه (همون دشویی)..

....

کارم که تموم شد از اون فضای خفقان اور اومدم بیرونو رو به اون دوتا که داشتن صبحونه کوفت میکردن گفتم: لشتونو جمع کنین بریم که کلی

کار دارم!!

نهال: با این که نهایت الاغ بودن تو نشون دادی ولی باهات موافقم... ارش پاشو بریم!

-باشه شما برین بیرون منم الان میام!!

ارش اول مارو رسوند خونمون خودشم رفت سرکار..

با نهال رفتیم داخلو وسایلی که میخواستیم برداشتیم..

من: اینارو ببر تو ماشین تا من بیام!!

-نوکر بابات سیاه بودا..

-تو همچین سفید نیستی!

-به پای شما نمیرسم..زغال اخته!!!!

از این همه پرویش حرصم گرفت..

النا:تروخدا یه امروز با من بحث نکن!!

-باشه حالا گریه نکن..



میخواست بره بیرون که گفتم:سویچ!

دوباره برگشت سویچو ازم گرفتم رفت بیرون!!..

منم بعد از مطمئن شدن از همه چی رفتم بیرونو سوار ماشین شدم..

به خونه یاسین اینا که رسیدیم به نهال گفتم پیاده شه زنگو بزنه ببینه هستن یا نه.؟!

با اشاره دسته نهال که میگفت پیاده شو..خودمو تو اینه چک کردم رفتم بیرون!..

نمیدونم چرا استرس گرفته بودم?!

حالا من به فرشته جون بگم اومدم اینجا چه غلطی بکنم؟!

میخواستم به نهال بگم برگرد، بریم که فرشته جون خودش اومد بیرونو گفت: بیا تو النا جان.. یاسین همین الان رفت!!

از این حرفش تعجب کردم.. مگه میدونست ما واسه چی اومدیم؟!

صدای فرشته جون رشته افکارمو پاره کرد..

فرشته: بیا دیگه.. به چی خیره شدی؟؟

یه چشم گفتمو دنبالشون رفتم داخل....

.....

فرشته جون: خوش اومدین دخترا..

با دستش به یه طرف سالن اشاره کرد و گفت: اون فسمتو میتونین درس کنین.. اگه چیزیم خواستین بگین واستون بیارم!!

تو تمام این مدت منو نهال با دهن باز نگاش میکردیم..

فرشته: اینطوری نگام نکنین من خیلی چیزارو میدونم!!

میخواستم بپرسم چیو میدونین که بهم مهلت ندادو رفت تو اشپزخونه..!

نهال پلاستیکو از دستم کشید بیرونو گفت: حالا مته مادر مرده ها زل نزن به دیوار بیا کارا رو بکنیم که تا شب تموم بشه!!..

هنگیده رفتیم همون قسمت سالن که فرشته جون گفته بود.. بساطمو پهن کردم..

کارمون که تموم شد کشو قوسی به بدنم دادمو گفتم: اخ مامان کرم!

فرشته جون با یه سینی شربت اوند سمتمونو تعارف کرد..

شربتمو برداشتم یه نفس خوردم..

من: اخی...ش جیگرم حال اومد! دستت طلا فرشته جون!!

نووش جونت.. میخوای بازم بیارم واست؟!

نه دیگه مرسی!!..

نهال: النا بریم آماده شیم؟

ساعت چنده؟!

نگاهی به ساعتش انداختو گفت: هووووم.. دقیقه ۱۲:۴۷...

الان که زوده بزا ناهار بخوریم زنگ میزنم شیده بیاد بساز تمون!!

اوهوم باشه!

.....

فرشته جون از تو اشپز خونه داد زد: دخترا بیاین ناهال!!

نهال دستشو گذاشت رو شکمشو یه وری رفت تو اشپز خونه...

نهال فرشته جونو از پشت بغل کردو گفت:ماج داری بخدا!!!.داشتم از گشنگی رو به موت میشدم..

فرشته جون:بخور عزیزم..نوش جونت!

با دیدن غذایی که تو بشقاب بود چینی به دماغم دادمو گفتم:من نمیخورم فرشته جون..دستتو درد نکنه!!

فرشته:اوا چرا!؟

نهال یه لبخند گنده زدو گفت:النا خانوم از فسنجون متنفره!!

-ای بابا میخوای یه چیز دیگه واست درس کنم؟

من:نه ممنون زیاد گشتم نیست..صبحی یه چیز خوردم الان اشتها ندارم!!

مته بالانسبت سگ دروغ میگفتم..از بس گشتم بود سنگم میزاشتن جلوم میخوردم ولی فسنجون نه!..

نهال به دادم رسیدو گفت:دروغ میگه فرشته جون،تا همین چند دقیقه پیش میگفت از گشنگی دارم سقط میشم!..

با حرص از لای دندونام گفتم:دهن لق!!

-بدبخت از خطر مرگ نجاتت دادم خودت خبر نداری!..بیا و خوبی کن..

زد رو دستشو گفت:بشکنه این دست که نمک نداره!..

من: بمیر نهال!!

فرشته چون بلند شدو گفت: چی میخای واست درس کنم؟!

-شما بشنین من خودم یه چیزی درس میکنم!!..

.....

رفتم سمت یخچالو دوتا تخم مرغ دراوردم..

یه املت توپ باهانش درس کردم..

هر چی نهال التماس کرد یه لقمه بهش بدم..ندادم!!

غذامون که تموم شد گوشیمو از تو کیفم دراوردمو شماره شیده رو گرفتم..



با سومین بوق جواب داد..

من: سللاااام عروس خانوم گل..چطوری؟ خوشمیگذره؟! آقا داماد خوب هستن؟ بچه مچه ندارین بسلامتی!!!

-یه نفس بکش النا جان..خفه میشی!..در ضمن کی گفته شما به من زنگ بزنین؟!..

-وا چرا نزنم؟؟

-از بس بی معرفتین..اون نهال گور به گور شده ام که گوشیشو جواب نمیده!..

-سرم شلوغ بود جونه شیده..

-اها نمیدونستم شما مهندس مملکتی..سرت شلوغه!

مکتی کردو گفت:حالا بنال بینم چیکار داری?!!

-مگه حتما باید کارت داشته باشم که زنگ بزوم؟؟..

-خر خودتی..تو تا کاری با من نداشته باشی زنگ نمیزنی!!

-نه بابا،اصلنم اینطوری نیست!..



-خب پس اگه کاری نداری قطع کنم!

-هان؟؟نه..نه! خب راستش یکاری داشتم..ولی جونه النانه نیار..!!

-بگو بینم!..

.....

من:امروز تولده یاسینه..میخواستم بیای اینجا بزک دوز کمون کنی!!

-اووم..با اینکه از دستتون دلخورم ولی باشه میام!..فقط ادرس بده بلد نیستم!!

-واست اس ام اسش میکنم!..

-باشه فقط... ما هم دعوتیم دیگه؟!!

-اره مگه میشه بدون شما؟!...راستی به نیلوفر و بقیه بچه ها هم بگو بیان..من وقت ندارم!!

-اوکی..من دیگه برم پارسا اومد!

-برو عزیزم..سلامم برسون، خدافظا!"

-خداسعدی!

تلفنو که قطع کردم نهال پرید جلومو گفت:چیشد بالاخره؟عروس بله داد؟!

-به زور ازش گرفتم!!



انگشت اشاره و شصتسو گذاشت رو همو گفت:کارت بیسته!

ساعت تقریبا سه بعد از ظهر بود که شیده اومد..

یه سلام به فرشته جون کردو اومد سمت ما..

بعد از کلی ماچو ب*و*س و بغل رفتیم تو اتاق یاسین تا آماده شیم...

اول من نشستم رو صندلی..

نگاهی به خودم انداختم.. نیازی به ارایش زیاد نداشتم!.. ارایش لایت بیشتر بهم میومد..

کارش که تموم شد رو به نهال گفت: پاشو برو یه اسپند دود کن میترسم چشمش کنی!!

نهال: اخه این تهفه چی داره که بخوام چشمش کنم؟

من: زرن زن نهال!.. بشین درستت کنه.

رفتم لباسمو که در باز شدو فرشته جون اومد داخل..

منو که دید چشاش برق زد..

فرشته: ماشالا چه عروسیم خوشگل شده!..!



کپ کردم..

فکر کردم گوشام اشتباه شنیده ولی با دیدن قیاقه ی بعث زده اون دوتا.. فهمیدم زهی خیال باطل!!

با خجالت سرمو انداختم زیرو با ناخونای دیزاین شدم ور رفتم..

فرشته جون رو به اون دوتا گفت: چرا اینطوری نگاش میکنین؟! دخترم خجالت کشید!..!

اومد سمتمو دسامو گرفت.. نشوندم رو تخت یاسینو گفت: من همه چیو میدونم.. یاسین باهام درباره تو باهام حرف زده.. دیشبم با نوید اومد

خونتون که همینو بهت بگه... ولی قسمت نشد!"

با من من گفتم: من.. چیزه!..

-تو چی؟؟ میدونم تو هم دوستش داری!!..النا خانوم پسر مارو اینقد اذیت نکن!!..آخر از دست تو دق میکنه.

میخواستم چیزی بگم که چرید تو حرفمو گفت: شما که همو دوس دارین..دیگه صلاح نیست بیشتر از این نامحرم باشین..

تو دلم قند اب شد...

فرشته جون دستمو گرفت تو دستشو گفت: این یه مقدمه چینی بود که امشب خیلی شوکه نشی!!

دیگه نداشت حرفی بزنم..دستشو زد رو شونمو رفت بیرون...

4u Roman4u.ir

.....

نهال با همون چشای گرد برگشت سمت شیده و گفت: فکر کنم یه عروسی دیگه افتادیم!!

-اره اونم چه عروسی ای!

نهال رو به من گفت: الان خیلی خر ذوقی، نه؟!!

من: نه.

شیده: اوا چرا؟!!

من: قضیه مشکوکه..

نهال: تو دوباره چیز شعرگفتی؟!...شیده تو کارتو بکن این از خوشحالی زیاد سیماش اتصالی کرده!..

بیخیال شونه ای بالا انداختم..لباسمو از رو تخت برداشتمو پوشیدم!

سه تایمون که آماده شدیم با هم رفتیم پایین!!

من: نهال برو زنگ بزن به ارش بگو کیکو بیاره دیگه."

نهال: باشه حالا حرص نخور..چاق میشی!

-چاق میشم یا لاغر?!!

-حالا هر چی..بالاخره یه عنی میشی دیگه!

شیده: اه بس کنین دیگه..سرمو بردین!!



ساعت یه ربع به ۷ بود که دیگه همه اومدن!..فقط نویدو یاسین هنوز نیومده بودن..

جای نازنین واقعا بینمون خالی بود..ولی خب خودش خواست!..شاید هر کیم جای اون بود همین کارو میکرد ولی به نظر من کار احمقانه ای

بود!!

یه ربع ساعتی بود نشسته بودیم که ارش گفت:التا برو زنگ بزن بگو بیان دیگه!..

یه باشه گفتمو گوشیمو برداشتم،رفتم بالا تا راحت صحبت کنم..

دره اتاقي که اولين بار با نهال توش خوابيديمو باز کردم و رفتم داخل..

خواستم شماره نويدو بگيرم که يه چيزی رو زمين توجهمو جلب کرد!

چند قدم بهش نزديک شدم که ديدم يه جعبست!!

حس کردم قبلا يه جايی ديدمش..

يکم که دقت کردم ديدم بله، همون جعبه ايهه تو کمدياسين پيداش کردم..

يواش يواش رفتم سمتشو از رو زمين برداشتمش..

درشو که باز کردم با ديدن چيزی که توش بود چندتا حس مختلف بهم دس داد...

اول تعجب کردم ولی بعد يه حسه خوب.. حسه اينکه چقد واسش مهم!..

دلَم ميخواست الان پيشم بود تا با تمام وجود بغلش ميکردم..

ناخودآگاه با فکر بهس يه لبخند نشست رو ل*ب*م که زود جمعش کردم..

.....

لباسو از تو جعبه دراوردم و گرفتمش جلوم..

هنوز جاي رژم روش بود...

لباسو به دماغم نزديک کردم و عطرشو به ريه هام فرستادم..

یه عطر تلخ مردونه!!

با صدای نهال دست از افکارم برداشتمو هول زده لباسو انداختم تو جعبشو درشو بستم!..

نهال: بیا دیگه النا.. تو ترافیک گیر کردی؟!

تند تند شماره نویدو گرفتم.. همونطوریم گفتم: الان میام!!

چندتا بوق خورد ولی برنداشت..

دیگه میخواستم قطع کنم که صدای خستش پیچید تو گوشی..

نوید: بله بفرمایید؟!..

-الو نوید.. منم النا، کجایی شما؟ چرا نمیاين؟ همه منتظرن!

-عه النا تویی؟ شرمنده نشناختم!!

-میگم کجایی؟! قرار بود نیم ساعت معطلش کنی نه یه ساعت..

-بابا این یاسین مارو کشته بخدا.. هی میگه تا کارا تموم نشده نمیام، میخوای خودت برو!!

-چه کاری؟ (مگه یاسین میره سرکار؟)

-مگه نمیدونی یاسین تو شرکت کار میکنه؟

با تعجب گفتم: چه شرکتی؟؟؟؟!!!!

- واردات صادرات قطعات کامپیوتر. البته این یاسین خان شما عشقی میاد سرکار.. الانم چون مجبور شده اومد!

- چیکارست اونجا؟!

- معاونه!!.. رییس پدر بنده ست.. واسه همین هر وقت دلش میخواد میاد.. حالا هم که اومده دیگه ول نمیکنه!..

- بابا اینجا همه منتظرن.. یجوری بیارش دیگه!!

- باشه حالا یکاریش میکنم.. فعلا ابجی!"

- فعلا! 🖐



گوشیو قطع کردم میخواستم برم پایین که در باز شدو نهال اومد داخل...

.....

نهال: چیکار میکنی یکساعته؟!

-هیچی بریم پایین..

-وایسا ببینم.. حالت خوبه؟

-اره.. چیزیم نیست!"

-گفتی بهش؟

-اره گفت تا نیم ساعت دیگه میایم..

درو باز کردم برم بیرون که نهال دستمو گرفت..

نهال: تو یه چیزیت هست، میدونم!

-اه ول کن نهال..میگم چیزیم نیست چرا پبله میکنی?!!

-لیاقت نداری..

دستمو از دستش کشیدم بیرونو رفتم پایین..

همه سوالی نگام میکردن!

بی توجه به نگاه خیره اونا نشستم رو مبلو پامو انداختم رو پام..

شیده بی حوصله گفت:چیشد بالاخره میان??

-اره فقط یکم طول میکشه.

دیگه کسی چیزی نگفت..

ساعت دیگه نزدیکای هشت بود که زنگ درو زدن..

قل*ب*م تند تند میزد..

همه نگاهها چرخید سمت من..

با خجالت سرمو انداختم زیر که نهال گفت:نمیخواه قرمز بشی برو درو باز کن..!

به سختی از جام بلند شدمو با قدمای لرزون رفتم سمت آیفون..

دکمه رو که فشار دادم نفسمو سخت بیرون دادم..

سرمو که برگردوندم شیده رو با سینی کیک پشت سرم دیدم..

یه لبخند بهم زدو کیکو گرفت سمتم!!

من: چیکارش کنم؟

- کار خاصی نمیخواه بکنی.. فقط یاسین که اومد داخل سینیو با کیک بزن تو صورتش!!

4u

Roman4u.ir

نهال زد زیر خنده و گفت: ایول شیده!!

یه چشم غره بهشون رفتمو چراغارو خاموش کردم..

صدای قدماشونو میشنیدم که هر لحظه نزدیک تر میشد..

باز ضربان قل*ب*م رفت بالا!..

دقیقا پشت در وایساده بود..

همین که خواست درو باز کنه.. پریدم سمت درو قبل از اون درو باز کردم..

چشم تو چشم هم شدیم..

با تعجبو شگفتی نگام میکرد.

به خودش که اومد بهم نزدیک شدو خواست بغلم کنه که یهو یادم اومد ده بیستا چشم بهمون زل زدن..

خودمو کشیدم عقبول*ب*مو گاز گرفتم..

.....

با غم نگام کردو اروم لب زد: چرا؟!

با چشم به پشته سرم اشاره کردم..

تازه متوجه اونا شدو بلند سلام کرد..



همه جوابشو دادن..

دوباره نگاش چرخید سمت من..

یاسین: تولدمه؟

سرمو تکون دادمو گفتم:اره، نمیخای شعمارو فوت کنی؟!

نهال از اونور سالن داد زد: اول ارزو کن..!

چشماشو بستو بعد از چند لحظه باز کرد..

شعمارو که فوت کرد همه دس زدن..

نهال رفت سمتہ ظبتو روشنش کردو با ارش رفتن وسط..

یاسین با لبخند اومد سمتو گفت: چه کردی خانم.!!!

-این تازه اولشه!

-دستت درد نکنه خانمی.. زحمت کشیدی!!

دستشو کشیدم بردمش پیشه بقیه..

نگاه یه نفرو رو خودم حس کردم..

سرمو که چرخوندم با نگاه خیره فرشته جون روبرو شدم..

نگاهمو که دید یه لبخند زدو رو به یاسین گفت: یاسین جان شما نمیخاین بر*ق*صین؟!!

یاسین با دو دلی نگام کردو با سر ازم پرسید که چیکار کنیم؟!..

با سر بهش جواب دادمو با هم رفتیم وسط..

چیزی از ر*ق*صمون نگزشته بود که فرشته جون اومد وسطو دستمونو کشید برد پیشه بقیه و گفت: ممنون از همه که اینجا جمع شدنو تولد

پسرمو جشن گرفتن..

ولی الان میخوام یه چیزه مهمیو بگم که مطمئنم همه با شنیدنش خوشحال میشن..

این حرفو زد رفت سمت کیفش که رو یکی از صندلیا افتاده بود..

یه چیزی از توش دراوردو اومد سمتمون...

.....

فرشته جون جعبه ی کوچیکی که دستش بود رو گرفت سمت یاسینو گفت:نمیخوای از عروست خواستگاری کنی؟!

قل*ب*م واسه یه لحظه از تپش وایساد ولی بعدش شروع کرد به تند تند زدن..

به یاسین که خیره نگام میکرد نیم نگاهی کردم..

دستمو سمتش دراز کردم با شیطنت گفتم:نمیخوای حلقه رو دستم کنی؟

یه لبخند نصفه نیمه زدو رو به بقیه که سکوت کرده بودن و به این صحنه نگاه میکرد گفت:اجازه هست؟

هنوز حرفش تموم نشده بود که صدای زنگ در بلند شد..

یاسین با تعجب گفت:مگه کسه دیگه ایم هست که بخواد بیاد؟!

نهال گفت:وایسین سرشماری کنم!!و شروع کرد به شمردن..

سرمو با تاسف تکون دادمو رفتم سمت درو بازش کردم..

با دیدن نازنین پشت در یه هین کشیدمو دستمو گذاشتم رو دهنم.. ناباور به اون و پسری که پشت سرش وایساده بود نگاه کردم...

به خودم که اومدم..رفتم سمتشو محکم بغلش کردم.!

چند دقیقه در همون حالت بودیم که دیگه صداش دراومدو گفت:النا استخونامو خورد کردی..برو اونور میخوام بیام داخل!..

فرشته چون از تو سالن داد زد:کیه النا؟؟

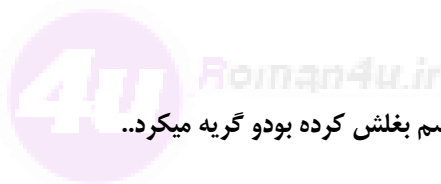
مونده بودم چی جوابشو بدم که نازنین گفت:خاله منم نازنین..!!!!

.....

صدای جیغ یه نفرو شنیدم..

نازنین با چشای گرد شده منو زد کنارو بدو رفت داخل..

منم یه تعارف به پسره کردم سریع دنبالش!..



نازنین وسط خونه وایساده بود و مادرشم بغلش کرده بودو گریه میکرد..

یه دفعه با یه صدای مردونه که از عصبانیت دورگه شده بود همه سکوت کردن..

به عمومی یاسین که سرخ شده به نازنین زل زده بود نگا کردم..

یهو از جاش بلند شدو با قدمای بلند رفت سمت نازنینو یکی خوابوند تو گوشش که نازنین پرت شد رو زمین..

همون پسره که فک کنم شوهرش بود رفت سمتشو بغلش کرد..

باباش داد زد:گمشین از این خونه برین بیرون..من دیگه دختری به اسم نازنین ندارم!..

پسره خواست حرفی بزنه که عموی یاسین رو به نوید داد زد:این دوتا رو از جلو چشم دور کن..

نوید از جاش بلند شد تا اون دوتارو بره بیرون که لیلا خانم با جیغ رفت سمتشو گفت:تروخدا بچمو ننداز بیرون!!..

هراسون رفت سمت شچهرشو گوشه لباسشو گرفتو گفت:التماست میکنم حاجی!!..

عموی یاسین:باشو خانم..این کارا چیه؟!...نوید مگه نگفتک برشون بیرون?!..

یاسین بی طاقت رفت سمت عموشو گفت:شما بشینین تو عصبانیت که ادم تصمیم نمیگیره!..

رو به نوید گفت:نازنینو ببر تو اتاقه من..(به پسره نگاه کردو ادامه داد:ایشونم همراهش ببر تا من عمو رو اروم کنم..

نهال اروم گفت:النا بیا بشین دیگه چرا مته هویج اونجا وایسادی؟

یه اخمی کردم و رفتم سمت نهالو کنارش نشستم...

نهال:اخماشو ببین...یکی دیگه خواستگاریتو بهم زده واسه من اخمو تخم میکنی!؟!

—حوصله ندارم نهال باهام کلکل نکن!!

هردومون به اونطرف سالن که یاسینو عموش نشستته بودن حرف میزدن نگاه کردیم...

دلَم میخواست برم پیشه نازنین ولی الان موقعش نبود...

.....

چند دقیقه بعد یاسین رفت بالا و با نازنینو اون پسره برگشت..

نهال کنار گوشم گفت:بهتره کادوشو بدیم زود بریم..فعلا اوضاع قاراشمیشه!!!..

با سر حرفشو تایید کردم..

بلند شدم رفتم بالا و کادوهاشو از تو کیفم دراوردمو رفتم پایین..

رفتم سمت یاسینو کادوهاشو گرفتم سمتش..

با لبخند نگام کردو گفت:چرا زحمت کشیدی خانمی!؟

-باز کن بین خوشت میاد!!

-هر وقت تنها شدم بازش میکنم..

-چرا!؟

جوابمو نداد..فقد چشماشو با اطمینان بستو رو بقیه گفت:زود باشین کادوهاتونو رو کنین!!

میخاستم چیزی بگم که صدای زنگ گوشیم مانع از حرف زدنم شد..

به گوشیم نگاه کردم که دیدم مامانه!!

از بقیه دور شدمو رفتم یه گوشه و تماسو وصل کردم..

مامان:سلام النا جان..خوبی عزیزم؟

-سلام مامان..خوبم شما خوبین؟بابا خوبه؟؟

-اونم خوبه، راستش زنگ زدم بگم زود بیا خونه که بابات دیگه طاقت دوریتو نداره!"

با تعجب گفتم:مگه اومدین ایران؟

-اره یکساعت پیش رسیدیم!!

-چرا اینقدر بی خبر؟!

-من میخاستم بگم ولی بابات نذاشت..گفت بزار سوپرایز شه..!!

-ای بابا..باشه من الان میام،فعلا خدافظ!

-خدافظ گلم..مواظب خودت باش'.



گوشیو قطع کردم و رفتم یمنه نهالو در گوشش گفتم:نهال مامان اینا اومدن ایران..الان خونه ان!من باید برم..تو خودت با ارش میری دیگه؟!

-عه بسلامتی..اره عزیزم با ارش میرم!!

سرمو تکون دادمو رفتم بالا تا وسایلمو جمع کنم..

بلاخره با کلی بدبختی از خونه یاسین اینا اومدم بیرون...

سویچو از تو کیفم دراوردمو دره ماشینو باز کردم..

میخواستم بشینم که یه صدایی از پشتم گفت: ببخشید خانم، همیشه چند لحظه وقتتونو بگیرم؟!!

یهو بی اختیار بدنم شروع کرد به لرزیدن..دسته خودمم نبود!

برگشتم سمتش تا جوابشو بدم که خیسی پارچه ای رو روی بینیم حس کردم..

سعی کردم نفس نکشم ولی اخر نفس کم اوردم و یه نفس عمیق کشیدم..چشمام بسته شد و دیگه چیزی نفهمیدم.....

.....

با صدای بوق ماشین به زور چشمامو باز کردم و نگاهی به اطرافم انداختم...

یه پسره کنارم نشسته بودو داشت با راننده که یه مرد تقریبا میانسال بود حرف میزد..

4u Roman4u.ir

یه لحظه چشمش به من خوردو حرفشو قطع کرد..

پسره:عه بهرام خانم خوشگله چشماشو باز کرد!!

مرده یه نیم نگاه از تو اینه ماشین بهم انداختو رو به پسره گفت:چشماشو ببند...!

-ولش کن بابا بزار حال کنه..کاری نمیتونه بکنه این جوجه!"

دستشو آورد سمت صورتم که یه لگد زدم به پاتش..

پسره:اخ..چقد وحشی ای تو دختر!!

با جیغ گفتم: شما کی هستین؟؟ چیزی از جونم میخاین!؟

پسره: اروم باش کوچولو.. بلاخره میفهمی!"

داد زدم: کمک.. یکی منو از دست اینا نجات بده!

پسره زد زیر خنده و گفت: هنجرتو پاره نکن هیچکس صداتو نمیشنوه!!

-عوضی؟ چرا منو دزدیدی؟؟ پول میخوای؟ چی میخوای؟ د بگو لعنتی!؟

-هوی اینجا بلبل زبونی نکنا.. که خودم زبونتو کوتاه میکنم!

-ماله این حرفا نیستی.!



هنوز حرفم تموم نشده بود که دستشو بلند کردو بهم که زد تو صورتتم..

شوریه خونو تو دهنم حس کردم!!

.....

با هق هق گفتم: عوضی!! ایشالا دستت بشکنه..

بهرام: ولش کن کیانوش شر میشه ها!!.. بزار هر چقد میخواد جیغ جیغ کنه!

کیانوش: کی میرسیم؟!

-ربع ساعت دیگه!..!

میدونستم هدفشون چیه..ولی نمیزارم به همین راحتی به هدفشون برسن!. بمیرم بهتر بود تا تن به این خفت بدم!!

میخواستم دستمو بیارم بالا تا درو باز کنم که فهمیدم دستم بستست..!

-اه لعنتی!"

کیانوش:چیشد؟!!

یه چشم غره بهش رفتم که خفه شدو روشو کرد سمت پنجره ماشین..

منم به جای اینکارا با دقت به بیرون نگا کردم تا شاید بفهمم کدو گوری داریم میریم..

بعد از کلی چشم چشم کردن یه تابلو پیدا کردم که با خوندنش فهمیدم تو راه شمالیم..!!

4U Roman4u.ir

حدودا یه ۱۰-۱۵ کیلومتری به شمال مونده بود که مرده پیچید تو یه فرعی..!

بعد از رد کردن یه جاده شنی به یه ویلای قدیمی رسیدیم..

پسره از ماشین پیاده شدو دره سمته منو باز کردو کشیدم بیرون..

اول خواستم جلوشو بگیرم ولی دیدم فایده ای نداره..

با کمک مرده بردنم تو یه اتاق که فقط یه فرش کهنه و یه صندلی چندتا خرتو پرت دیگه توش بود..

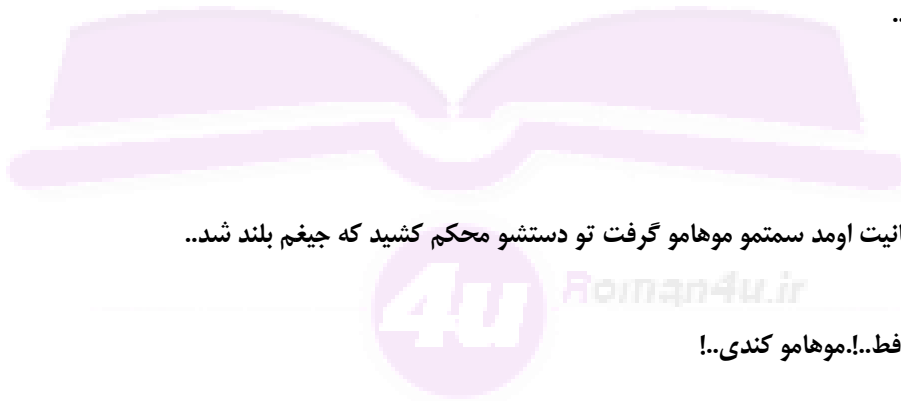
پسره منو بست به صندلیو خودش رفت بیرون..

این ارامش..ارامشه قبل از طوفان بود!! مطمئن بودم چیز خوبی در انتظارم نیست..

هردوشون رفته بودن بیرونو درم قفل کرده بودن!..

یه نیم ساعتی بود همونطوری رو صندلی نشسته بودم که در باز شدو پسره اومد داخل..

قیافشم به شدت عصبی بود..



با چشای سرخ شده از عصبانیت اومد سمتمو موهامو گرفت تو دستشو محکم کشید که جیغم بلند شد..

با التماس گفتم:ولم کن کصافط!..موهامو کندی!..

گوشی ای که دستش بودو گرفت جلو دهنمو گفت:میشنوی جناب راد..؟قدای جیغای خانوم کوچلو تو میشنوی؟!..

موهامو بیشتر کشید که جیغم بلندتر شدو به هق هق افتادم..

تند تند گفتم:یاسین من تو جاده شما..

هنوز حرفم تموم نشده بود که پسره گوشیو قطع کردو محکم زد تو گوشم که با صندلی افتادم رو زمین..

اومد سمتو خودشو انداخت رومو با چشای گشاد شده از عصبانیت تو صورتتم داد زد: چه غلطی کردی دختره ه*ر*ز*ه*؟! مثله اینکه جونت واست

مهم نیست؟..میخوای همینجا با دستای خودم خفت کنم؟!

بریده بردیده گفتم: هیچ..غلطی..نمیتونی ب..بکنی!!

کلافه از روم بلند شدو یه دادی زد که در باز شدو همون مرده که اسمش بهرام بود یه پسر دیگه اومدن داخل..

با خشم گفت: برین بیرون!

برگشت سمتو منو گفت: الان نشونت میدم بین میتونم یا نه؟

4u

این حرفو زدو دست برد سمتو دکمه های لباسشو یکی یکی بازش کرد..

با یه حرکت پیرهنشو درآوردو اومد سمتم..

.....

یقمو گرفتو از رو زمین بلندم کرد..

دیگه واقعا ترسیده بودم..

بدجور پا رو دمش گذاشته بودم!.

دستم از صندلی باز کردو بردم سمتو دیوار خودشم چسبوند بهم..

با برخورد دستم به بدن برهنش چندشم شد..

صورتشو آورد نزدیک صورتتم خواست ل*ب*ا*شو بزاره رو ل*ب*ا*م که سرمو برگردوندم..

چونمو محکم گرفت تو دستشو برگردوند سمته خودشو ل*ب*ا*شو وحشیانه گذاشت رو ل*ب*ا*مو شروع کرد به خوردنو گاز گرفتن ل*ب*ا*م..

هر چی تقلا کردم تا خودمو ازش جدا کنم نذاشت..

اینقد ل*ب*ا*مو خوردو گاز گرفت که طعم خونو تو دهنم حس کردم!

با صدایی که توش ش*ه*و*ت موج میزد کنار گوشم گفت:میخوای همینجا کارتو بسازم که بفهمی عرضشو دارم؟



بازم نتونستم جلوی زبونو بگیرم..

من:تو..عددی..نیس..نیستی واسه من!

خنده ی مستانه ای کرد..

دستشو برد سمت مانتومو از وسط جرش دادو پرتش کرد گوشه اتاق..

لباسمو زد بالا و دستشو نوازش گونه کشید رو شکمم..

چشمامو بستمو محکم زدمش کنار ولی یه میلی مترم تکون نخورد!!

یه لبخند کریح زدو نوک سینمو پیدا کردو یه فشار خفیف بهش داد که از درد جیغی کشیدم..

کیانوش:سعی نکن جلوی منو بگیری جوجه..!

اینو گفتو تا پمو با یه حرکت از تنم در اوردو زل زد به بدن سفیدم..

دستم از دستش کشیدم بیرونو بدنمو پوشوندم..

با چشای هیزش خیره بهم نگاه میکرد..

اروم گفتم: ترو خدا باهام کاری نداشته باش!!

-نمیشه خوشگله تازه داغ شدم..

دستشو گذاشت رو ب*ا*س*نمو فشار داد که یهو در باز شدو همون مرده اومد داخلو گفت: کیانوش بیا رییس کارت داره..!

چشمش که به من خورد رو به کیانوش گفت: چیکارش کردی؟

-این چیزا به تو ربطی نداره.. برو بیرون منم الان میام!

.....



لباشو از رو زمین برداشتو تنش کرد..

رو به من گفت: ببین فکر نکن ولت میکنم... اخر یه جا حالتو میگیرم! منتظرم باش..!

-تو یه حیوونی!!

-حرص نخور کوچولو..!

یه بای بای کردو رفت بیرون..

سُر خوردم رو زمین نشستمو سرمو با دستام گرفتم..

بیشتر بخاطر این عصبی بودم که نمیدونستم واسه چی منو آوردن اینجا؟ این قضیه به یاسین چه ربطی داشت؟

این سوالا داشتن مغزمو میخوردن..

پاهامو دراز کردم کامل رو زمین نشستم..

داشتم لباسامو میپوشیدم که چشمم خورد به گوشیه پسره!..

چشمام از خوشحالی برق زد..

سریع خودمو رسوندم بهشو برش داشتم..

از استرس دستام میلرزید..

یکم به مخم فشار اوردم تا شماره یاسین یادم بیاد..

بعد از کلی تلاش بالاخره یادم اومد..داشتم شمارشو میگرفتم که گوشه دستم زنگ خورد..

ترسیده پرش کردم رو زمینو خودمو یجوری نشون دادم که یعنی من چیزی ندیدم..

دیگه گوشه داشت قطع میشد که در باز شدو کیانوش اومد داخل..

با شک بهم نگاه کردو رفت سمت گوشیش..

چشمش که به شماره خورد یه لبخند خبیث نشست رو لبش..

گوشیو گزاشت دمه گوششو اومد سمتہ من..

کیانوش: بے اقای مهندس.. دلت واسه خانم کوچولوت تنگ شده؟!

.....-

-خفه شو داد نزن!! (یه مکتی کردو ادامه داد: کاری که میخواستمو انجام دادی؟ یا جنازه این خانم کوچولو رو تحویل بدم؟!..

صدای داد یاسینو میشنیدم ولی نمیدونستم چی میگه!..

کیانوش: عه اینطوریه.. باشه پس منتظر باش تا چند دقیقه دیگه عکسای هم خوابیمونو واست میفرستم حال کن!.



دیگه اجازه نداد یاسین حرف بزنه..



گوشیو قطع کردو پرتش کرد سمت دیوار که هر یه تیکش یه جا رفت!.

اروم اروم با همون لبخند چنڈش اور اومد سمتم..

هی اون میومد جلو من میرفتم عقب تا جایی که دیگه پشتم خورد به دیوار!..

گلوب از شدت استرس خشک شده بود... تند تند اب دهنمو قورت میدادم تا یکم از عتشم کم بشه!!

خودشو رسوند بهمو دستمو گرفت انداخت تو بغلش..

یه جیغی کشیدم که گوش خودم درد گرفت.. با التماس گفتم: تروخدا ولم کن.. هر چی بخوای بهت میدم!!

شصتسو کشید رو ل*ب*مو گفت: من اینارو میخام.. میتونی بهم بدی؟!!

مته یه جوجه بی پناه تو بغلش میلرزیدم....

یه لحظه فقط یه لحظه حس کردم چشاش مهربون شد..

اروم کنار گوشم گفت: چرا میلرزی؟ سردته؟؟... یعنی باور کنم اون گربه وحشی که تا چند دقیقه پیش به زور جلوی چنگ انداختنشو میگرفتم تویی؟!!

از اون همه نزدیکی داشت حالم بهم میخورد..

به زور زدمش کنارو رفتم سمت دره کوچیکی که گوشه اتاق بود و به نظر میرسید دستشوییه..

دیگه نتونستم تحمل کنم هر چی خورده بودم اوردم بالا..

یکم که حالم بهتر شد صورتمو شستم با چشایی که به زور باز نگهشون داشته بودم رفتم بیرون...

.....

سرم گیج میرفت،... تعادلمو از دست دادم.. نزدیک بود بیفتم رو زمین که خودمو کنترل کردم..

کیانوش با اخمای گره خورده اومد سمتمو گفت: چت شد یهو؟؟..

با چشایی که نفرت ازشون میبارید بهش نگاه کردم..

دیگه طاقتمو از دست دادم.. دستمو بلند کردم با تمام قدرت سیلی محکمی تو صورتش زدم که دسته خودم درد گرفت!..

با چشای سرخ شده از عصبانیت برگشت سمتم..یهو بهم حمله کردو وحشیانه خوابوندم رو زمینو شروع کرد به گاز گرفتن ب*و*سیدن

ل*ب*م!..

دوباره حالت تهوع گرفتم..خواستم بلند شم که نذاشتو محکم زد تو ب*ا*س*نم..

با یه حرکت لباسمو تو تنم جر داد..لباسه خودشم دراوردو از پشت چسبید بهم..با جیغ گفتم:ولم کن حیوون!

دیگه به گریه افتاده بودم..نمیدونم چرا ولی از روی ناچاری بلند داد زدم:یاسین!!..



هنوز حرفم تموم نشده بود که در باز شدو یاسینو نوید اومدن داخل..

از چشای هردوشون خون میبارید!

با التماس به یاسین به تنها کسی که اون موقع میتونستم بهش تکیه کنم نگاه کردم....

یاسین نگاهمو که دید دوید سمتمو پسره رو از روم کنار زدو باهانش درگیر شد..

هردوشون از عصبانیت نفس نفس میزدن..

ولی چند دقیقه بعد صدای اهو ناله ی پسره تو اتاق پیچید....

خوب که خالی شد اومد سمتمو محکم بغلم کردو سرمو ب*و*سید..با داد رو به نوید گفتم:نوید برو بیرون این عوضیم با خودت ببر!

اونا که رفتن بی طاقت خودمو انداختم تو بغلش ..

دستشو دورم حلقه کردو اروم بدنمو نوازش کرد..

موهامو از تو صورتتم زد کنارو سرشو به سرم چسبوند!!

یه ب*و*س*ه ریز رو ل*ب*م نشوندو دستشو برد سمت لباسم که رو زمین افتاده بود..

تا خواست لباسو تنم کنه دستشو گرفتمو گذاشتم رو.....

.....

دستشو گرفتمو گذاشتم رو صورتمو کف دستشو ب*و*سیدم..

با مهربونی نگام کردو اشاره کرد برم رو پاش بشینم..



همین که نشستم رو پاش دستشو انداخت دور گردنمو شروع کرد ل*ب*م*مو خوردن..

منم چون عاشق لب خوردن بودم باهانش همکاری کردم!..

یاسینم انگار فهمید خوشم اومده دستشو برد سمت قفله سوتینم که دستشو گرفتم..

با چشای خمار نگاش کردم گفتیم: نمیخای قبلش صیغه..

با گذاشتن ل*ب*م*ش رو ل*ب*م*م خفم کردو اجازه حرف زدن بهم نداد!..

هردومون از اون همه نزدیکی داغ کرده بودیم..

یهو در باز شدو نوید اومد داخل..مارو که تو اون حالت دید یه ببخشید گفتو رفت بیرون..درم بست!!

از همون پشت در گفت:یاسین من میرم شما هم هر وقت کارتون تموم شد بیاین..

از خجالت سرخ شدم..

یاسین با خنده دستشو گذاشت زیر چونمو سرمو گرفت بالا:اجازه هست خانومم؟

-یاسین من..الان..

-اره یا نه؟



با سر بهش جواب مثبت دادم..

یاسین:کاریت ندارم!..خودتم میدونی اصلا اهل این کارا نیستم! فقط میخام این فاصله رو با یکم نزدیکی پر کنم...!

با لبخند پیشونیمو ب*و*سیدو گفت:راستی مامان فرشته گفت بهت یگم خودتو آماده کن فرداشب میایم خواستگاری...!

تو چشمام نگاه کردو گفت:خوشحال شدی،نه؟

-اییش اعتماد به نفست منو کشته!!

-ای قربون خانمه حاضر جوابم برم..!

.....

از این حرفش حالی به حولی شدم، ولی به روی خودم نیوردم پررو نشه...

دیگه از اونجا موندن خسته شده بودم از طرفیم دلم میخواست زودتر بدونم این دوتا منو چطوری پیدا کردن؟.. اصن اینا کی بودن؟..

با عشوه سرمو برگردوندم سمتشو گفتم: یاسین بریــــــــــــــــم؟؟

- کجا؟ هنوز کارمون تموم نشده!

- عه اذیت نکن دیگه.. پاشو بریم خسته شدم!"

با قهر روشو برگردوندو گفتم: از من خسته شدی؟ آره؟؟

دوس داشتم یخورده اذیتش کنم واسه همین گفتم: اوهوم!.. اصن میدونی چیه؟ من از این پسره، کیانوش خوشم اومده.. میتونی واسم جورش کنی؟

فکر کردم الان چهارتا فوش میبنده به ریشم یا میشیم میریم..

ولی برخلاف انتظارم دستشو گذاشت پشت کمرو هولم داد که افتادم رو زمین..

با دهن باز به یاسین که از عصبانیت نفس نفس میزد نگا کردم..

خواستم بگم شوخی کردم ولی بهم اجازه ندادو با بلندترین صدای ممکن داد زد: که خوشت اومده، اررره؟ منو به اون عوضه

ترجیح میدے؟ من خرو بگو که بخاطر کی خودمو تو دردسر انداختم.. یه ه*ر*ز*ه اشغال!!..

دیگه زیادی داشت تند میرفت میترسیدم حنجرشم پاره شه..

دهنشو باز کرد تا دوباره دادو بیداد کنه که پریدم سمتشو دستمو گذاشتم رو دهنش..

بلافاصله منو از خودش دور کرد و بعدش یه طرف صورتتم سوخت..

با بهت نگاش کردم..اون به من سیلی زد؟ یاسین؟؟ کسی که ازارش به مورچه هم نمیرسید..!!

منی که حالا بابام دس روم بلند نکرده بود حالا از یاسین سیلی خورده بودم..

چشام از اشک پر شد...

4u Roman4u.ir

الان معنی واقعی جمله خودم کردم که لعنت بر خودم باد رو درک میکردم...

.....

پاشدم برم بیرون که با پوز خند گفت: کجا!! اون پسره نیست ولی من هستم میتونم کارتو راه بندازم..

به گوشام شک کردم..این واقعا یاسینه من بود؟!..

پاشد اومد سمتمو از پشت بغلم کرد..سرشو برد تو گودی گردنم..

نفس داغش که به گردنم میخورد موهای تنمو سیخ کرد!..

داشتم ارادمو از دست میدادم..

یاسین: اووم چه بوی خوبی میدی الن!!

-ولم کن یاسین..میخوام برم!مگه نگفتی من ه*ر*ز*ه ام؟!مگه نگفتی اشغالم?..

بی توجه به حرفم لاله گوشمو گاز گرفت..

یه اخ گفتم که وحشی شدو برم گردوند سمته خوشو شروع کرد به خوردن ل*ب*م..

از این کارش داشتم لذت میبردم ولی من اینو نمیخاستم..باید جلو شو میگرفتم..

انگار فهمید میخوام از خودم دورش کنم واس همین تاپمو زد بالا و دستشو اروم کشید رو شکمم..

اه لعنتی من رو شکمم حساس بودم..



با این کارش یه نفس عمیق کشیدم..

دستش داشت میرفت بالاتر که دستشو گرفتمو هولشو دادم..

اونم چون انتظار همچین کاریو نداشت چند قدم رفت عقب..

با بغض گفتم: خیلی پستی یاسین..ازت انتظار نداشتم این کارو بکنی! تو حتی ازم توضیحم نخواستی..!یعنی اینقد واست بی ارزشم?!.

کلافه دستمو کشیدم تو موهامو گفتم: میدونی این کارت مته ت*ح*ا*و*ز بود؟ آگه جلوتو نگرفته بودم تا کجا میخواستی پیش بری؟ هان؟؟... چرا

یاسین؟ توکه فهمیده تر از این حرفا بودی...

پوز خندی زدمو گفتم: این غیرت مسخرت داره حالمو بهم میزنه!!

اینو گفتمو با قدمای بلند از اون خونه لعنتی اومدم بیرون...

.....

همین که اومدم بیرون بغضم شکستو اشکام گونه هامو خیس کرد..

صدای قدمای یه نفرو میشنیدم.. ترسیده برگشتم سمت صدا که دیدم یاسینه!

تند تند اشکامو پاک کردم اروم اروم رفتم سمت جاده...

4u

Roman4u.ir

یاسین: النا.. النا یه لحظه وایسا!.. النا باتوام!

قدمامو تند تر کردم تا بهم نرسه..

یه دفعه دستم از پشت کشیده شد، عصبی برگشتم سمتش تا سرش داد بزخم که چشمای خیسش متعجبم کرد..

محکم بغلم کردو کنار گوشم گفت: هر کاری میخوای بکن ولی نگاتو ازم دریغ نکن..!.. قول میدی خانومم؟

با بغض گفتم: ولیم کن یاسین..!

-ولت نمیکنم، تا باهام اشتی نکردی همینجا میمونی..


سعی کردم خودمو از حصار دستاش نجات بدم ولی دستاشو محکم تر دورم حلقه کرد..

یاسین:گفتم که تا اشتهی بغل خودم میمونی!"

دیگه داشتم کلافه میشدم..هر لحظه امکان داشت از حرص منفجر شم!

با جیغ گفتم:ولم کن،اه..کارتو میکنی،حرفاتو میزنی بعد توقع داری بیخشمتم!..

-بیخشید...غلط کردم!!..اذیتم نکن النا..مثلا قراره فرداشب بیایم خواستگاری بعد عروس میخواد قهر باشه؟!..

با بدجنسی گفتم:کی گفته من میزارم بیای؟! 

با خنده لپو ب*و*سید و گفت:یعنی نمیزاری؟..دختره که از خداهشونه شوهر کنن!.. 

با حرص زدمش کنارو گفتم:من هر دختری نیستم!!

دیگه بهش توجه ای نکردمو رفتم کنار جاده تا ماشین بگیرم..

صداشو از پشت سرم شنیدم:کجا میری دختر؟! این موقع شب میخوای با ماشین غریبه بری؟دیوونه شدی؟!"

-اره من دیوونم..!

-بخدا اگه نیای خودمو میندازم جلو ماشینا..

-بنداز به درک!!

-باشه خودت خواستی..

این حرفو زدو دوید سمت جاده..

اعتراف میکنم واقعا ترسیدم یه بلایی سر خودش در بیاره ولی غرورم اجازه نمیداد صداش بزخم..

هی قدم میرفت جلو هی به من نگاه میکرد..

اینقدر رفتو رفت تا رسید وسط جاده...

به ماشینی نگاه کردم که هر لحظه داشت بهش نزدیک تر میشد..

بدجور استرس گرفتم...قدرت هیچ عکس العملیو نداشتم..

انگار پاهام چسبیده بود به زمین..

ناخونامو تو گوشته دستم فرو کردم تا شاید فرجی بشه....

.....

باید یه چیزی میگفتم،یکاری میکردم ولی انگار لال شده بودم..

عشقم داشت میرفت زیر ماشین ولی من نمیتونستم کاری بکنم..

با صدای بوق ماشینا به خودم اومدم..از شوک خارج شدمو دیویدم سمتش..پرتش کردم رو شمشادای کنار جاده و خودمم افتادم روش..

به نفس نفیس افتاده بودم ولی در عین حال خوشحال بودم که تونستم به موقع بهش برسیم!!

به یاسین نگا کردم که یه لبخند بزرگ نشسته بود رو ل*ب*ش..نگاهمو که دید بغلم کردو گفت:این دومین باریه که نجاتم دادی میخوام ازت تقدیر کنم!!

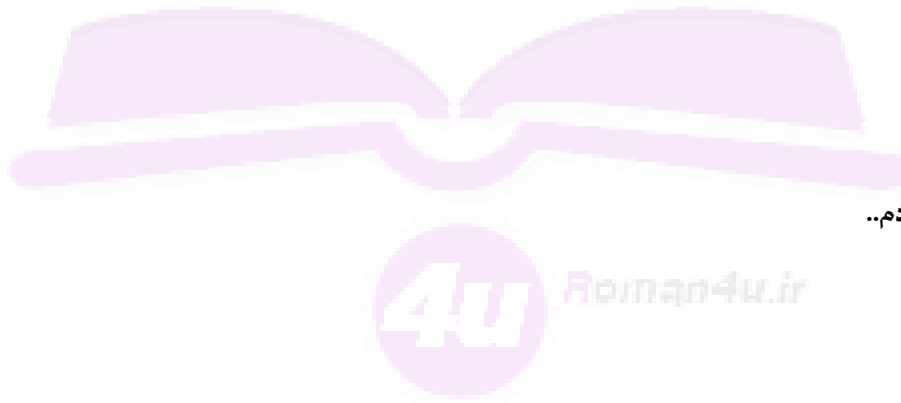
-نیازی نیست..ولم کن میخوام بلندشم!

-کجا بهتر از بغله عشقت؟؟

-عشق؟؟نمیشناسمش!

-عه دیگه منو نمیشناسی؟!

هیچی نگفتم فقط نگاهش کردم..



خیره بهش گفتم:ولم کن!

با شیطننت گفت:از این به بعد هر بار بگی ولم کن پنج دقیقه میب*و*سمت!!

بی اختیار گفتم:اه یاسین ولم کن خفم کردی!

نیششو باز شد..

-خودت خواستیا بعد نگی چرا ب*و*سیدیم!

اینو گفتو سریع ل*ب*ش*شو گذاشت رو ل*ب*ش*م و شروع کرد به لب گرفتن..اینقدر با حرص ل*ب*ش*مو میب*و*سید که شک نداشتم جاش کبود میشه..

با یه حرکت جامونو عوض کردو خودش خوابید روم..

خیلی قشنگ ل*ب*ا*مو میخوردو زبونشو میکرد تو دهنم..

نفس کم آورده بودم خودش عرق کرده بود..

نباید میزاشتم بیشتر از این ادامه بده چون معلوم نبود بعدش تا کجا میخواست پیش بره..

دستمو گذاشتم رو سینش تا بزنش کنار ولی اون فک کرد میخوام دکمه لباسشو باز کنم واسه همین یه لبخند شیطون زدو گفت:بزار بریم خونه

بقیشو اونجا انجام میدیم...

-چرتو پرت نگو یاسین..بلندشو میخوام برم مامان بابام نگران میشن!!

زیرلب گفتم:از کی تا حالا اینقد این مایند شدی؟☹



-شنیدم چی گفتیا!

-:گفتم که بشنوی!.

دیگه حرفی نزد...بلند شد از روم دسته منم گرفت بلندم کرد!!

با هم رفتیم سمت ماشینشو سوار شدیم..

.....

تو راه هیچکدوم حرفی نمیزدیم ولی یه چندتا سوال عجیب ذهنمو مشغول کرده بود...

اخرم طاقت نیوردمو گفتم: ایناکی بودن منو دزدیدن؟ (نگاش کردم: شما چطوری منو پیدا کردین؟؟ بهرام و کیانوش چپشدن؟ اصن اینا چی میخواستن؟

دستی تو موهایش کشید که دلم برایش ضعف رفت..

یاسین: بعدن واست توضیح میدم!

-بعدن نه.. من الان میخوام بدونم..!

-راه نداره بعدن توضیح بدم؟!!

-نه.. همین الان بگو خودتو خلاص کن!!

-خب راستش.. منو نوید یه قرار داد با یه کارخونه بسته بودیم.. که این کارخونه قبلا با شرکت اینا کار میکرد..!

-خب..

-خب به جمالت!!

-اذیت نکن بقیشو بگو..

-بقیه نداره.. ورشکست شدن دیگه!..

با چشای گرد شده برگشتم سمتشو گفتم: میدونستین ورشکست میشن ولی باز اینکارو کردین!!!

یه نگاهی بهم انداخت که تا عمق ما جرارو خوندم...

من: نمیخواه بگی خودم همه چیو فهمیدم!! ولی نمیدونم این چیزا به من چه ربطی داشت؟؟

-اونا تهدید کرده بودن که اگه قرار دو فسخ نکنیم عواقبش با خودمونه ولی ما گوش نکردیم!!

-واقعا خسته نباشین..

-تیکه میندازی؟!

-نه خیلیم درشت بود!!!

خندیدو گفت: خب سوال بعدی!..

-اوووم.. چطوری منو پیدا کردین؟!

-بار اخر که پسره زنگ زد گفت به نوید بگم تو رو آوردن ویلای بهشت!!!!

-ویلای بهشت؟!

-اره اسمه رمز بود.. اخه چند سال پیش کیانوش و نوید با هم اومده بودن این ویلا.. چون خیلی قشنگ بود اسمشو گذاشتن ویلای بهشت..!!

-چه جالب!.. ولی من قشنگیه خاصی ندیدم.. یه ویلای معمولی بود!!

-باید روزا بیای اینجا اونوقت زیبا میشو میبینی..!

-اها!!!!... خب سوال بعد... بهرام و کیانوش چی شدن؟!

-پلیس بردتشون اب خنک بخورن!!

- پلیس؟؟؟!

-اره..مگه صداشونو نشنیدی؟؟

-ن بابا من اینقد حالم بد بود اصن هیچی نفهمیدم..هنوزم تو شوکم!!

یهو یه چیزی یادم اومد..

برگشتم سمتہ یاسینو با صدای بلند گفتم:واای یاسین!

اینو کع گفتم محکم زد رو ترمز که با سر خوردیم تو شیشه...

یاسین:چیشده؟؟

-هیچی بابا میخاستم بگم من یه پسر دیگه هم اونجا دیدم...

با تعجب برگشت سمتمو گفت:هاااان؟؟؟

.....

من:چته؟چرا اینجوری میکنی؟...میگم یه پسر دیگه هم اونجا بود ولی اسمشو نفهمیدم!..

-چی میگی الن؟چرا زودتر نگفتی؟؟

-خب حالا مگه چیشده؟

پوفی کشیدو عصبی از ماشین پیاده شد..

خواستم پیاده شم برم پیشش که خودش اومد..

دره سمته منو باز کردو گفت:ببرمت پیشه پلیس میتونی چهره نگاریش کنی؟؟

ابروهامو انداختم بالا و گفتم:من هیچ جا نمیام...!..الانم بیا بشین منو ببر خونه خوابم میاد..

-خیلی بیخیالی النا...واقعا بهت حسودیم میشه!!!

اینو گفتو درو محکم کوید بهم..

من:هوی وحشی!!

نشست تو ماشین..برگشت سمتمو گفت:من وحشیم؟؟!



-نه عزیزم تو اهلیه منی!

-خیلی....

-خیلی چی؟؟

-هیچی..بیا منو با لباس قورت بده!

-جدیدن خیلی تیکه میندازیا..!قبلا اروم تر بدی بیشتر میتونستم اوسکولت کنم!!

با چشای از حدقه دراومده نگام کردو گفت:خیلی بی ادبی النا..

با قهر روشو برگردوند:مثلا من عشقتم!!

-قهر نکن حالا..

دیگه چیزی نگفتو حرکت کرد...

به خونمون که رسیدیم زد رو ترمز و گفت: برو اگه مامان بابات چیزی پرسیدن بهشون نگیا... نگران میشن!!

-حواسم هست!

-افرین.. حالا برو سلامم برسون!!

-باشه شصبت بخیر!!

-هان؟؟.. چیم بخیر؟!

با نیش باز گفتم: شصبت!!!!

-این چی هست حالا؟ فوشه جدیده؟؟

-نه دیوونه.. ترکیبی بین صبح و شبه!!

به اسمون اشاره کردم و گفتم: اینجارو ببین منظورمو میفهمی!

دیگه به قیافه چپر چلاغش نگاه نکردمو رفتم داخل...

.....

دره خونه رو اروم باز کردم و میخواستم پله ها برم بالا که صدای مامانو شنیدم..

مامان: کجا بودی تا این موقع شب؟؟ مگه نگفتم زود بیا بابات دلش واست تنگ شده؟.. الانم که اومدی نه سلامی نه علیکی عینه گاو سرتو

میندازی زیر میری بالا که مثلا ما نفهمیم اومدی!!..

بدون اینکه سرمو برگردونم گفتم: تصادف کردم تونستم زود تر پیام!

صداش نگران شد..

مامان: تصادف؟؟؟!.. ببینم چیزیم شد..؟.. چطوری تصادف کردی؟ ماشینت کو؟؟

- مامان الان حوصله ندارم فردا بهت میگم.. شب بخیر!

سریع رفتم بالا تا دیگه سوال نپرسه..

رفتم تو اتاقمو با همون لباسا خودمو پرت کردم رو تختو سرم به بالش نرسیده خوابم برد!!....

امروز از صبح استرس گرفته بودم چون قرار بود فرشته جون زنگ بزنه به مامان قراره خواستگاریو بزاره!! 🙄

تو اشپز خونه بودم داشتم ظرفارو میشستم که تلفن خونه زنگ خورد..

قل*ب*م یه تیر کشید..

شک نداشتم فرشته جونه!!

مامان گوشو برداشت..منم خودمو مشغول نشون دادم که یعنی حواسم به حرفای شما نیست..

زود ظرفارو شستم رفتم تو اتاقم چون از عکس العمل مامان میترسیدم..

به پنج دقیقه ای بود نشسته بودمو از استرس تند تند پاهامو تگون میدادم که صدای جیغ مامانو شنیدم..

یعنی به معنی واقعی کلمه قل*ب*م افتاد تو شورت..

خدا میکردم که جیغ مامان از خوشحالی باشه... که همینطورم شد!!

مامان با جیغ اومد تو اتاقمو گفت:واای النا بالاخره یکی پیدا شد تو رو بگیره..

یه قری به ب*س*نش دادو با ریتم خوند:واای چقد مستم من..اخ برم کمرشو قره کمرشو..

زدم زیر خنده و گفتم:واای مامان قره کمرشو چیه؟؟؟خخخخ

-کوفت..دلهم خواست اینو گفتم!!

زیر لب گفتیم: اینم مامانه ما داریم؟؟!..

-جرعت داری بلندتر بگو!

-وا..من که چیزی نگفتم!!

-اره جوئه عمت..

مامان که رفت پایین منم پریدم تو حموم تا به صفایی به خودم بدم..

(لازم به ذکر است که مامانه بنده ۳۷ سال سن دارد و در سن ۱۴ سالگی ازدواج کرده و قبل از ازدواج منو حامله بوده 😊) چون اتیششون به شدت

تند بوده و نزاستن تا بعد از ازدواج همون قبلش کارشونو کردن 😊)...



.....

از حموم که اومدم بیرون زنگ زدم به نهال بیاد کمک..

ولی هر چی بوق خورد گوشيو برداشت..دیگه میخواستم قطع کنم که جواب داد..

نهال: الوووو..الو..چرا جواب نمیدی؟؟ الو الننا..مردی؟؟ جواب نمیدی قطع کنم!!..هوی حرف بزن دیگه...

پریدم وسط حرفشو گفتیم: یه لحظه زبون به دهن بگیر..مگه سگ دنبالت کرده؟!..بعدشم چرا اینقد دیر جواب دادی؟ مستراح بودی؟؟!

-نه بابا..دستم تو دماغم گیر کرده بود..لامصب هر چی میکشیدم در نمیومد!!

-خیلی چندشی نهال..اه!!

-مرسی..اه!!

-ذرت پرت نکن(همون زرتو پرت نکن 😊)..پاشو گمشو لباس بپوش بیا اینجا قراره واسم خواستگار بیاد...

-چیی؟؟مگه میشه؟مگه داریم؟اخه کی میاد تو رو بگیره؟؟

-فعلا که یکی پیدا شده..تو برو فکر خودت باش که عقب نمونی!!

-اتفاقا همین روزاست بچم به دنیا بیاد!!

-عه مبارکه!..اونوقت باباش کیه؟؟

-عشقم مش صفر سیبیل کلفت!!



زدم زیر خنده و گفتم:اره فقط اونم میاد تو رو میگیره!!

صدای مامانواز پایین شنیدم..

مامان:النا!!!!..!!!!

-بله؟؟!

-بیا کارت دارم!!

تو گوشه گفتم:نهال..مامان داره صدام میزنه..باید برم!!..یادت نره بیای!

-باشه عروس خانوم..فعلا!

از واژه عروس که بهم نسبت دلم غنچ رفت..

اروم یه خدافظی کردم و گوشیه قطع کردم..!

سریع رفتم پایین..

مامان تو اشپزخونه بود..

رفتم پیششو گفتم: بله مامان؟.. چیکارم داشتی؟؟.

-چیزه.. برو این مغازه سر کوچه چندتا میوه و خر تو پرت بگیر.. چیزی تو خونه نداریم!!

-اه مامان.. خودت برو دیگه!!

-مگه نمیبینی دستم بنده؟؟

-اووووف.. باشه!

اینو گفتم و دیدم تو اتاقم..

یه رو انداز مشکی پوشیدمو شالمم سرم کردم.. رفتم بیرون!

از در که میخواستم برم بیرون مامان داد زد: پول داری الناه؟

-اررره.. ولی بعد که اومدم از تون میگیرما!!

-باشه از بابات بگیر..!

با خنده کفشامو پوشیدمو رفتم بیرون...

.....

از در که اومدم بیرون یه ماشین جلو پام زد رو ترمز که یه متر پریدم عقب..

دستمو گذاشتم رو قل*ب*مو با اخمای گره شده به یاسین که تو ماشین نشسته بود نگا کردم...

نگاهمو که دید دستاشو به حالت تسلیم برد بالا سرشو با سر اشاره کرد پیام تو ماشین..

ابروهامو با شیطننت انداختم بالا و بی توجه به اون راهمو گرفتم رفتم سمت مغازه..

صدای بوقاشو میشنیدم ولی توجه ای نکردم که یهو پیچید جلومو از ماشین پیاده شدو اومد سمتم...

با داد گفت: معلومه چته؟؟ چرا همچین میکنی؟؟

-هییس.. الان همسایه ها میریزن بیرون!!

-با توام النا؟؟ چت شده دوباره؟

-چیزیم نیست.. میخواستم یکم ناز کنم که انگار به من نیومده از این لوس بازی!!

-بیا فعلا بریم بیرون بعدن ناز کن.. نازتم میخرم!!

-نمیام.. میخام برم مغازه!

-خودم میبرمت..

-باید زود برم خونه!

-به موقع میرسونمت!!..دیگه بپهونه ای نداری??

یکم فکر کردم گفتیم:نه دیگه ندارم..بریم!!

با هم سوار ماشین شدیم..

به محض این که نشستیم..ظبطو روشن کردم..

با صدای خواجه امیری سرمو با رضایت تکون دادمو باهانش فاز گرفتم..

4u

Roman4u.ir

برگشتم سمت یاسینو گفتم:جای خاصی میریم??

-نه همینطوری دور میخوریم..

سرمو تکون دادمو به بیرون نگاه کردم!

از گشتن که سیر شدیم یاسین جلوی یه مغازه وایسادو با هم پیاده شدیم..

.....

پامو که گذاشتم تو مغازه یه دختره حدودا ۱۹-۲۰ ساله محکم خورد بهم که حس کردم یه طرف بدنم افلیج شد...

سرشو بلند کرد تا ازم عذر خواهی کنه ولی با دیدن صورتش کپ کردم...

اونم با تعجب نگام میکرد..

دستمو بردم سمتش ولی خودشو کشید کنارو با یه بیخشید ازم دور شد...

همونجا وایساده بودمو ناباور به جای خالیش نگا میکردم که حس کردم یکی بازومو کشید... سرمو که اوردم بالا دیدم یاسینه!!

سوالی نگاش کردم که گفت:چیشد؟ بیا داخل دیگه!

-هان؟؟..چیزه..میشه خودت بخری بیای؟...سرم درد میکنه میرم تو ماشین!!..

-باشه عزیزم، تو برو خودم میخرم!..مواظب خودت باش!

سرمو بردم تو کیفمو پولارو دراوردم گرفتم سمتش..

اخمی کردو گفت:اینا چیه؟

-پوله دیگه..مگه نمیبینی؟

-میدونم پوله..میگم چرا میدیش به من؟

-خب باهاتش چیز میز بخر دیگه!!

انگشتشو کشید رو ل*ب*ش تا نخنده!

-تو برو تو ماشین من هر چی بخوای واست میخرم میارم...

-بابا من اگه با این پولا نخرم پاکسیما سرمو میبره..میگه حتما یه کرمی ریختی که مرده مفتی داده اینارو!!

- خب بگو دامادت خریده..کلیم بهم افتخار میکنه!

یه نگاه بد بهش انداختم مه خودشش پشیمون شد از حرفش.

بلاخره بعد از کلی زبون ریختن پولارو بهش دادم خودمم رفتم تو ماشین..تا ریلکس کنم!!

رو صندلی لم دادمو به دختره فک کردم..واقعا خیلی شبیه من بود فقط رنگ چشاش فرق میکردم وگرنه ترکیب چهرش کپیبه خودم بود..



یه صلوات فرستادم..شاید جنی چیزی بوده باشه!!..

شونه بالا انداختمو صندلیه ماشینو خوابوندم..خم شدم سمت ضبط ماشینو یه اهنگ خوبم پیدا کردم..

باد کولرم رو خودم تنظیم کردم و چشامو بستم تا یه چرتی بزنم..

پنج دقیقه ای بود تو همون حالت خوابیده بودم که در باز شدو یاسین اومد داخل..درجا بلند شدمو صاف نشستم..

یاسین با خنده نایلونارو انداخت رو پامو گفت:راحت باش..چرا بلند شدی؟

-راحتم شما نگران نباش!

-باشه..این دیگه زدن نداره که!!

یه لحظه دلم برایش سوخت ولی اون حدیث مامان که همیشه میگفت هیچوقت نباید به مردا رو داد یادم اومد..دلم اروم شد...

اونم وقتی دید جواب نمیدم ماشینو روشن کردو رفت سمته خونمون...

.....

از ماشین پیاده شدمو یه ب*و*س واسش فرستادم که خودم چنڈشم شد..چهره اونم دیدم رفت تو هم ولی به روی خودم نیوردم...

به سختی نایلونارو بردم داخلو درو با پام بستم..

همین که درو بستم مامان با جیغ جیغ اومد بیرونو گفت:وااای دختر کجا رفتی یکساعته؟؟ خوبه گفتم زود بیا!

-عه مامان تروخدا نق نزن..خب شلوغ بود دیگه!

-خوب حالا نمیخواه بهانه الکی بیاری..بدو بیا داخل که کلی کار داریم!..نهالم اومده منتظرته..

اینو گفتو خودش رفت..

با جیغ گفتم:ماماااااا بیا کمکم..سنگینه اه!

ریلکس برگشت سمتمو گفت:همینطوری که تا اینجا آوردیش همینطوریم ببرش داخل..من کار دارم!!

مامان که رفت داخل با صدای بلند داد زد: ای لایو ننه.. یعنی عاشقتم به مولا!!

با نهال داشتیم میوه هارو میچیدم که زنگ درو زدن..

هول شدم.. سیبی که تو دستم بود افتاد رو زمین..

با جیغ گفتم: وای مامان اومدن!!

نهال یه نگاه به ساعت انداختو گفت: خاک تو سرت الن.. تازه ساعت سه ظهره!!.. اخه تو چقد هولی..

یواش سرمو انداختم زیرو به کارم ادامه دادم..

نهال پارچه ای که تو دستش بودو پرت کرد تو صورتمو گفت: برو گمشو درو باز کن دیگه.. هر کی بود تا الان جزغاله شده!

عصبی نگاش کردم و رفتم سمت آیفونو درو باز کردم..

شیده و خواهر شوهرش بودن..

شیده تا منو دید پرید بغلمو یه ماچ گنده از لپام کرد..

شیده: وای مبارکت باشه جیجر!

-مرسی فقط حس نمیکنی لپام کنده شد؟؟.. لامصب مته جاروبرقی عمل میکنی..

شیده یکی زد تو سرمو رفت داخل پیشه نهال..

منم یه سلامو احوالپرسی با پارمیس (خواهر پارسا).. کردم با هم رفتیم داخل...

.....

یا دخترا تو اتاقم نشسته بودیمو داشتیم لباس انتخاب میکردیم..

آخرم به سلیقه اونا یه تونیک سفید با شلوار چسب سفید تنم کردم..

شیده سوتی زدو گفت: به به چه بهت میاد..!

نهال: اره از حالت عن خشکی دراومدی!!

من: خفه شو نهال..



پارمیس زد زیر خنده و گفت: وای نهال عاشقتم خیلی باحالی!!

با چندش به نهال نگا کردم گفتیم: از بس خلوچلی مردم عاشقه شیرین کاریات میشن!

نهال با لبخند بلند شد رفت سمت پارمیسو دستشو گرفت بلندش کرد با خوش برد بیرون..

نهال: پارمیس جونم.. بیا با هم بریم بیرون خودمونو خوشگل کنیم این النا چشمش دراد!!..

با حرص بهش نگا کردم که یه زبونی واسم درآورد که تا لوزالمعدشو دیدم!!..

اونا که رفتن بیرون شیده نشوندم رو صندلی میز توالتیم..

یهپارچه هم انداخت رو اینه و شروع کرد به ارایش کردنم!!

بعد از یکساعته نفس گیر شیده کشو قوسی به خودش دادو گفت:ازلولو به هلو تبدیل شدی!!..تبریک میگم!

-نهال نیست حالا تو مسخره کن..

صداشو بچه گونه کردو گفت:اوا چلا نالاحت میشی??

-ناراحت نشدم...تو هم بجای این چرتو پرتا بیا لاک بزن واسم!!

یه چشم گفتو لاک سفیدمو درآورد و شروع کرد به لاک زدن..

کارشو با یه برق ناخن تموم کرد..



به دستام نگا کردم..خیلی خوشگل شده بود!..رو قسمت بالاییه ناخنم فقط لاک زده بود!!

شیده:پاشو شالتو سرت کن الان میانا!

-خودت سرم کن دیگه..لاکم هنوز خشک نشده میتروسم خراب شه..!

-ای رو رو برم هی!!"

شاله سفیدمو از رو تخت برداشتمو به حالت قشنگی سرم کرد که تار موهامم پیدا نبود!

سرشو آورد کنار گوشمو گفت:یه امشبو به سلیقه یاسین خان لباس بپوش..مطمعن باش خوشحال میشه!!

چشام از خوشحالی پر از اشک شد..

بی طاقت شیده رو بغل کردم و گفتم: ممنون... بخاطر همه چی!!

پیشنیمو ب*و*سیدو خواست چیزی بگه که زنگ درو زدن..

بدنم یخ کرد.. باز استرس گرفتم!!

شیده رفت سمت درو گفت: نگرانه هیچی نباش.. هر وقت صدات زدن بیا پایین.. باشه??

با نگرانی نگاهش کردم.. که چشماشو با اطمینان بستو رفت پایین!!



از زور استرس دستشو بیهوش گرفتم..

داشتم صلوات میفرستادم که در باز شدو نهال اومد داخل..

سوالی نگاهش کردم که لبخندی زدو گفت: بیا پایین.. همه اومدن!!

-وای نه من نمیتونم.. خجالت میکشم"

-بیا تا منو داری غم نداری.. خودم باهات میام!..

به زور از جام بلند شدمو با قدمای سست رفتم سمت نهال..

دستاشو که سمتم دراز شده بود گرفتمو با هم رفتیم پایین.....

رو به جمع یه سلام اروم کردم که خودم به زور شنیدم..

فرشته جون جوابمو دادو با لبخند گفت:بیا پیشه خودم بشین عزیزم!

سر به زیر رفتم سمتشو کنارش نشستم..

بعد صحبتای معمول واسه اشنایی دو خانواده فرشته جون گفت:خب بریم سره اصل مطلب!!

نفسم حبس شد..

دستام یخ کرده بود..خودمم نمیدونم چرا اینقد استرس گرفته بودم!

با صدای بابا به خودم اومدم..

بابا:النا جان با اقا یاسین برین تو اتاق صحبت کنین!!

از لحن جدیه بابا بیشتر دلشوره گرفتم..

یه چشم گفتمو با یاسین رفتیم بالا!..

دره اتاقمو باز کردموا اجازه دادم اول اون بره داخل..

دوتامون بدون حرف رو تخت نشسته بودیم..

خسته از این سکوت گفتم: الان ما چه حرفی داریم با هم بزنیم؟؟

-مثلا باید با هم درباره ایندمون حرف بزنیم!!

همونطور نشسته خوابیدم رو تختو گفتم: ول کن این لوس باز بارو..!

اونم کنارم دراز کشیدو دستشو ستون سرش قرار داد..

دستشو کشید رو ل*ب*مو گفتم: این لبارو واسه کی سرخ کردی؟؟

با خنده دستشو پس زدمو گفتم: نکن یاسین!

ایندفعه دستشو کشید رو گردنمو..

اخمه خوشگلی کردم و گفتم: نکن قلقلکم میاد..

-ز نمی.. ماله خودمی.. دوس دارم!!

بعد از این حرف دستشو انداخت دور کمرمو خودشو بهم نزدیک کرد..

خیره به ل*ب*ا*م سرشو آورد پایین..

چیزی نمونده بود که ل*ب*ا*ش بخوره به ل*ب*ا*م که در باز شدو نهال اومد داخل..

مارو که تو اون حالت دید.. هول شده گفتم: عه.. من.. اومدم،، که بگم....هیچی به کارتون برسین!!

اینو گفتو سریع رفت بیرون..

یاسین با خنده نگام کرد و گفت: پاشو بریم تا یکی دیگه نیومده..

ل*ب*ا*مو اویزون کردم گفتیم: تا ب*و*سم نکنی نمیام!"

خم شد رومو یه ب*و*س*ه سریع نشوند رو ل*ب*ا*مو خواست بلند شه که دستشو گرفتم انداختمش رو خودم..

دستم انداختم دور گردنشو شروع کردم به خوردن ل*ب*ا*ش!!

اونم کم کم به خودش اومدو باهام همکاری کرد..

سیر که ل*ب*ا*شو خوردم زدمش کنار..

با یه لبخند شیطون ل*ب*ا*مو که خیس شده بود بردم تو دهنمو زبونمو روش کشیدم..

من: اووم..چه خوشمزه بود!!

-اره..میخوای یبار دیگه امتحان کنیم؟؟

-نه دیگه بقیش واسه بعدن!

-باشه قول دادیا..

یه چشمکی بهش زدمو دستشو کشیدم..با هم رفتیم پایین!

فرشته جون صورت سرخ شده ی من که از هیجان قرمز شدو بود که دید گفت: فک کنم باید دهنمونو شیرین کنیم!

نهال سریع بلند شد ظرف شیرینو داد دستمو کنار گوشم با شیطنت گفت: به اقا یاسین بگو گوشه ل*ب*ش رژی شده!

ظرف شیرینو ازش گرفتمو یه چشم غره بهش رفتم..

چشمم خورد به نوید که اونم با یه لبخند خبیس نگامون میکرد..

قرمز شدم..

با خجالت رفت سمت بقیه و به همه شیرینی تعارف کردم..

به فرشته جون که رسیدیم محکم بغلم کردو گفت: قریونت برم.. اخرمبه ارزوم رسیدم.. عروسه خودم شدی!!

یه لبخندی زدمو کنارش نشستم..

عموی یاسین صداشو صاف کردو رو به بابا گفت: آقای بالنده نظرتون چیه یه صیغه محرمیت بینشون بخونیم تا تو این مدت راحت باشن؟؟

بابا فکری کردو بعد از کسب اجازه از مادر محترم نظر مثبت خودشو اعلام کرد..

منو یاسین کنار هم نشستیمو منتظر شدیم تا عموش صیغه رو بخونه!!

دل تو دلم نبود..

یکی یکی به همه نگا کردم..

خوشحالی تو چهره تک تکشون پیدا بود..

اول از همه چشمم خورد به مامانو بابام که با لبخند نگامون میکردن..

به فرشته جون..

نهال..

شیده و پارسا..

نازنین و شوهرش (میعاد)

نوید..

عموی یاسین و لیلا جون..

همه بودن و من چقد از این اتفاق خوشحال بودم..



چشمامو بستم..

با بله من همه کل کشیدن و من شدم زنه یاسین!!!!

.....

پایان فصل اول 🖱

به پایان امد این دفتر.. حکایت همچنان باقیست ❤️ □

با تشکر از افسس—❤️□—ون عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا

این کتاب توسط سایت رمان فوریو (wWw.Roman4u.iR) ساخته شده است.

کانال تلگرام : @Roman4u

